فرهنگ ضرب‌المثلهای شیرین فارسی

شامل

امثال، ضرب‌المثلها، حِکم و فلکورهای رایج و منسوخ

گردآوری و تدوین: یوسف جمشیدی پور

فرهنگ ضرب المثلهای شیرین فارسی

تألیف : یوسف جمشیدی پور

چاپ : دوّم سال ۱۳۶۹

چاپخانه : مروی

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

ناشر : انتشارات فروغی

خط روی جلد : کیائی

خیابان جمهوری، میدان استقلال، تلفن : ۳۹۱۴۱۳

به نام خدا

مقدمه

انسانها در روند تکاملی حیات خویش همواره در پی آموختن بوده و هستند ؛ انسان می‌شنود ، می بیند ، حدس می‌زند ، تجربه می کند و می آموزد و در راستای این حرکت است که او به شناخت کلی می‌رسد و صاحب اندیشه می گردد .

انسانها چه بخواهند و چه نخواهند از این شناخت و معرفت به دو حاصل می‌رسند : یکی مادی و دیگری معنوی . آنچه که دست آورد مادی آنهاست در روند معنویتشان اثر می گذارد و آنچه که ره توشهٔ معنویات است اثر در امور مادی دارد .

چه آزموده‌های مادی و چه تجربه‌های معنوی ، هردو بایستی درنهایت به نتیجه‌گیری برسند و در آخر فرآیندکار است که به عنوان ما حاصل کار شناخته می‌شود .

« ایجاز و اختصار » از گذشته تا کنون به عنوان یکی از اصول فصاحت و بلاغت کلام شناخته شده است و این امر نه تنها در میان اهل فن که در میان عامه نیز به صورت اصلی نیکو و پسندیده همواره مد نظر بوده است . بارها گفته شده است که کلام صحیح به آن کلامی اطلاق می‌شود که « جامع و مانع »

باشد . کلامی که آنچه را که لازم است داشته باشد و از آنچه غیر ضروری است دوری جوید . تقریباً تمامی آدمها حرف می‌زنند ، اما چرا یکی به هنگام گفتار هنرمند است و دیگری یاوه‌گو ؟ اوّلی منظور خود را به زیبایی ادا می‌کند و دوّمی تنها کلماتی را از دهان بیرون می‌ریزد . کلام نخست نشأت گرفته ازعقل است وکلام دوّمی برخاسته ازحلق . و به‌همین‌جهت است که درذهن شنوندهٔ فهیم شنیدهٔ نخست نغز است و پر محتوی و دوّمی یاوه است و پوچ .

کلامی با معیارهای ارزشی راستین برابری می‌کند که بتواند صاحب بار عقیدتی صحیح و درستی باشد ، و این مهّم زمانی صورت تحقق به خود می‌گیرد که درپشت این کلام ، تاریخ پر باری از اندیشه‌های راستین به‌صورت ستون وتکیه‌گاه قرار داشته باشد . اگرچنین بودکلام در میان انسانها می‌ماند ، زندگی می‌کند و زندگی می‌دهد ، می‌خندد و می‌خنداند ، می گرید و می گریاند . و اگر جز این بود تنها صوتی است که در میان امواج ناپدید می گردد .

هر ملتی به زبان خاص خویش سخن می گوید ؛ و در میان هر ملت گاه می‌توان به کلمات ، عبارات و یا جمله‌هایی برخورد که جزیی از زندگی آن مردم است . این جمله‌ها ، عبارتها و گاه مثلها و داستانها به علت برخورداری از زمینه‌های فرهنگی ، در اغلب اوقات آن چنان در زندگی مردم صاحب‌نقش می‌شوند که ازآنها نه تنها به‌عنوان تزئین که با نام ابزاردست می‌توان یاد کرد .

کسی که می‌خواهد منظور و مقصود خود را بیان کند، برای سهولت عبارتی را انتخاب می کند و بر زبان می آورد، این عبارت شاید به ظاهر تشکیل شده از چند کلمه باشد اما در باطن دنیایی از معنی را در درون دارد. شنونده عبارت را می‌شنود، یعنی تمامی مقصود گوینده را در یک جملهٔ کوتاه در می یابد. برای جا به جا کردن اجسام سنگین گاه احتیاج به نیروی زیادی است اما وقتی که اهرمی به کار گرفته شود، بسیاری از نیروها زائدند و بی مصرف. و به همین دلیل است که اعتقاد داریم که امثال و حکم می توانند ابزار دست آدمیان باشند که هستند.

اصول پویایی و زیبائی در اغلب زبانهای زنده و پویندهٔ دنیا وجود داشته و دارد، اما شاید زبان هیچ ملتی همچون زبان ما ایرانیان صاحب اینهمه جملات نغز و پر معنی نباشد.

چرا از زبان فارسی با عنوان «شکر» یاد کرده اند؟ شاید به این علت که اگر کلمه‌های این زبان به موقع و به جا به‌کار گرفته شوند شیرینی شکر را خواهند داشت.

مگر کلمه‌های این زبان چه هستند که اگر به درستی به کار گرفته شوند، این گونه می گردند؟ زیرا که این کلام میراث فرهنگی غنی و پربار است؛ ستون و تکیه گاه کلام فارسی، دریایی از معرفت و ادب است که در آن دُرّها و مرواریدهای خندانی همچون فردوسی‌ها، مولوی‌ها، سعدی‌ها، حافظها و...

می‌توان دید . هر که آمد خود نخست ستون را تکیه‌گاه خویش ساخت و سپس خشتی محکم بر ستون گذاشت و رفت . این آمده ، در طول حیات خویش از درختهایی که پیشینیان کاشته بودند خورد و خود نیز درختهای تازه‌ای کاشت و رفت .

این عقلای قوم و این علمای ادب و اخلاق ، در روند تکاملی جامعهٔ خویش کلامهائی را به یادگار گذاشتند و آمدگان پس از آنها ، میراثشان را آویزه‌گوش ساختند و چون آینه خود را در آن دیدند .

در سرانجام ، سخن از هدف و قصد خود بگوئیم : بسیاری از ما ایرانیها ، درزندگی روزمرهٔ خویش از بسیاری از مثلها و ضرب المثلهااستفاده می‌کنیم و مدد می‌جوئیم ؛ اما گاه دیده شده که به کارگیرندهٔ کلام معنی دقیق آن را نمی‌داند و استفاده‌کننده از مثل شناخت صحیحی از آن ندارد و به همین علت آن را نادرست و نابجا به کار می‌برد . متأسفانه موضوع مهمتری که با کمی کنکاش و جستجو به آن می‌توان رسید این است که بسیاری از ما از ریشهٔ درخت کلامی که ازمیوه‌هایش بهره‌برداری می کنیم بی‌اطلاعیم . و درهمین راستا بود که سعی شد تا در این وجیزه هرچند به طور نسبی ، شناخت مختصری از امثال و حکم به جوانها و یا آنهایی که یا حوصلهٔ کارهای دقیق علمی را ندارند و یا دچار ضیق وقت هستند داده شود تا گامی هر چند کوتاه درجهت رشد و شکوفایی بیشترفرهنگ زبان فارسی برداشته شود.

در تهیه و تدوین این کتاب ، کتب زیر از منابع اصلی بوده‌اند :

امثال و حکم	**دهخدا**
فرهنگ فرنودسار	**سعید نفیسی**
ضرب المثلهای فارسی و انگلیسی	**سلیمان حییم**
داستانهای امثال	**سیدکمال‌الدین مرتضویان**
فرهنگ لغات عامیانه	**سید محمد علی جمالزاده**
برهان قاطع	**به تصحیح دکترمحمد معین**
فرهنگ امثال	**امیرقلی امینی**
گلستان سعدی	**به تصحیح سعید نفیسی**
بوستان سعدی	**به تصحیح فروغی**

یوسف جمشیدی پور

آ

آب آبادانی است : آب نشانه آبادانی‌است. هر کجا آب است آنجا آباد است

آبان‌ماه را بارانکی ، دی ماه را برفکی ، فروردین ماه شب ببار روز ببار :
درماه‌آبان برای خوبی کارزرع بارانی کم ودر دیماه برفی اندك کافی ، لکن بفروردین بارانهای متوالی ضرور است .

آب ازآب تکان نمیخورد : آرامش وایمنی کامل برقرار است

آب ازبنه تیره است : اساس‌کار خراب است

آب ازدریا می بخشد : باچیزی بی‌ارزش منت میگذارد .

آب ازدستش نمی‌چکد : خسیس است ، ناخن‌خشك‌است .

آب ازدهانش سرازیرشد : بچیزی‌بی‌نهایت علاقمند شد.

آب از سر تیره است : نظیر: آب ازبنه تیره است

آب ازسرچشمه گل آلوداست : عیب ونقص‌کار ازبالااست .

آب از سرش گذشته است : بمنتهی‌درجه بدبختی وتیره روزی رسیده است .

آب ازغربال پیمودن : کار بیهوده کردن

آب بآب شدن : از نقطه‌ای به‌نقطه دیگر سفر کردن ، مردن

آب بدهان‌آوردن : بچیزی علاقه ورغبت نشان دادن

آب بر آتش زدن : فتنه‌را نشاندن ، غمی‌را تسلی دادن

آب بر آسمان انداختن : بسیار خشمگین شدن

آب برای من ندارد نان برای توکه‌دارد : برای من سودی ندارد ولی برای تو که نافع است

آب بروی کار آوردن : کاریرا رونق دادن

آب بریسمان بستن : کاری بیهوده کردن

آب بغربال پیمودن : نظیر: آب ازغربال پیمودن

آب به‌هاون کوفتن : کاری بیهوده کردن

آب به‌آب میخورد زور برمیدارد : کمك دادن بیکدیگر یاری کنندگان را نیرومند میسازد.

آب پارسال و نان پیرارسال : روزگاری است که نیازمند و محتاج است

آب پاکی روی دست کسی ریختن : کسی را بکلی ناامید کردن

آب توبه روی سر ریختن : توبه کردن

آب جفت است : چای ازفرط کمرنگی وسردی بآب میماند.

آب حیوان بکشد نیز چواز سر گذرد : زیاده روی درهرچیزی مضراست.

آب حیوان درون تاریکی است : نابرده رنج گنج میسر نمیشود

آب خوش از گلویش پائین نرفت : هرگز خوشی بخود ندید، همیشه زندگی سگ داشت

آب درجگر نداشتن : بی اندازه فقیر وتهیدست بودن

آب در جوی داشتن : خوشبخت بودن، ازمال وثروت بهره وربودن

آب دردست داری مخور : بشتاب، عجله کن

آب در دلش تکان نمیخورد : بسیار آهسته و کند راه میرود

آب در زیرکاه : بسیار نهان، پنهانی

آب درکوزه وما تشنه‌لبان میگردیم آنچه‌را که دردسترس داریم نمی بینیم و بدنبالش میگردیم.

آب درگوش کسی کردن : کسی را فریفتن، کلاه سر کسی گذاشتن

آب درهاون سائیدن : کاری بیهوده کردن

آب دریا بکیل پیمودن نظیر : آب بغربال پیمودن

آب دست یزید افتادن : چیز فراوان و بی‌ارزش در تملك محتکری گران فروش افتادن .

آب دهان مرده است : کنایه از مرکب یاجوهر کم رنگ

آب راآب کشیدن : در رعایت قواعد بهداشتی افراط کردن

آب را ازسر بند باید بست : اساس کاررا باید درست کرد ، باید منشاء پیش آمدهای سوء را پیدا کرد واز آنجا سد کرد .

آب را زیر هفت طبقه زمین می بیند : بسیار هوشیار وزیرك است .

آب راگل آلود می کند ماهی بگیرد : برای رسیدن بمقصودمیان دوستان رابرهم می‌زند

آب راه خودش را باز میکند : مرد فروتن وهوشیار خودرا در دلها جای میدهد.

آب رفته به‌جوی بر نمیگردد : احترام و آبروی زایل شده بر نمیگردد

آبرو آب جوی نباید کرد : حرمت خویش باید نگهداشت .

آب روشنائی است : ریختن آب دلیل پیش آمدهای خیراست

آب زیر پوستش افتاده است : پس‌از بیماری‌رنگ‌وروئی گرفته است ، وضع‌مالی او بهبودی یافته است.

آب زیر کاه : مکار وحیله گر

آبستنی نهان بود وزادن آشکار : اعمال‌زشت رامیتوان درنهان‌مرتکب شد ولی آثار ونتایج آنها غالباً آشکار خواهد شد .

آب سربالا میرود و قورباغه شعر میخواند : بنادانی که‌با گفتارخود اظهارفضل کند میگویند .

آبشان ازیك جو نمی‌رود : هرگز بایکدیگر توافق نخواهند کرد .

آب که از سرگذشت چه یك نی چه صد نی : بالاتر از سیاهی رنگی نیست .

آب که یکجا بماند می گندد . مرد ازبسیار ماندن دریکجا حرمت خودرا ازدست خواهد داد .

آبگینه بحلب بردن : مانند : زیره بکرمان بردن
آب ندیده موزه کشیدن : کاررا پیش از رسیدن وقت آن کردن
آب نطلبیده مراد است : چون ناخواسته آب برای کسی آورند بفال نیک گیرند.
آب نمی بیند وگرنه شناگر قابلی است : اگر شرارت نمیکند بجهت آنست که وسیلهٔ در دسترس ندارد.
آب وآتش جمع نمیشود : این دوچیزیادو کس را نمیتوان بایکدیگر آشتی داد.
آب وگاوشان یکی است : بایکدیگر جمع المال هستند.
آبها از آسیاب افتاد : بس از هنگامه وهیاهو سکون وآرامش برقرار شد.
آبی از او گرم نمیشود : باو متکی نباش.
آتش از آتش گل میکند : مرد درياری بادیگران نیرو و کمال گیرد.
آتش ازچنار برآید : دود از کنده برمیخیزد
آتش پشت دست گذاشتن : ازکاری توبه کردن
آتش جای خود را باز میکند : مرد هوشیار مقام ومنزلتی سزاوار خویش درمیان مردمان بدست میآورد.
آتش چو برافروخت بسوزد تروخشك : آتش دوست ودشمن نشناسد
آتش را بآتش خاموش نتوان کرد : مرد بخشم آمده را گفتار تند و خشن آرام نمی کند.
آتش را دامن زدن : برشدت چیزی افزودن
آتش نشاندن واخگر گذاشتن کار خردمندان نیست : نظیر : افعی کشتن و بچه نگاهداشتن کارخردمندان نیست.
آتش و پنبه : دوچیز که بایکدیگر هرگز جمع نشوند.
آجیل کسی کوك بودن : اسباب معیشت کسی فراهم بودن.
آخرشاعری اول گدائی : سرانجام مدیحه سرائی فقرو بینوائی است.
آخر شاه منشی کاه کشی است : عاقبت مردمی که سعی میکنند فراتر از امکانات

خودزندگی کنند فقروبیچارگی است .

آخر ملائی گدائی است . فقها اگر مالی نداشته باشند از زکوة زندگی میکنند.

آدم از کوچکی بزرگ میشود : برای نیل بمقامات بالا شروع از رتبه‌های پست عیب نیست .

آدم بآدم بسیار ماند : دو کس بیکدیگرمیتوانند شبیه باشند ولی عین هم نیستند .

آدم بآدم میرسد : دو نفر ممکن‌است‌بادوری و بعد مکانی‌بازبایکدیگر روبروشه ند. مقصود اینست که آدمیان باید یکدیگر را یاری کنند .

آدم بدحساب دو بارمیدهد : کسیکه‌درپرداخت دیون‌خود سختی کند غالباً مجبور میشود مخارج دعوی وضررهای دیگررا هم بدهد .

آدم بی‌اولاد پادشاه بی‌غم است : مشتاق پرستاری وتربیت فرزند بسیار است .

آدم تاکوچکی نکند به بزرگی نمیرسد : برای نیل‌بمقامات بالاباید ازرتبه‌های پائین شروع کرد .

آدم تنبل عقل چهل وزیر رادارد . آدمهای تنبل غالباً دردادن پند واندرز بسیار فعال وزرنگ هستند .

آدم چرا روزه شك‌دار بگیرد . کاریرا که‌احتمال‌زیان در آنست نبایدمرتکب‌شد .

آدم خوش‌معامله شریك مال مردم است : کسیکه در پرداخت دیون خودخلف وعده نکند مردم از دادن وام باو امتناع نخواهند ورزید .

آدم دانا به نیشتر نزند مشت : نظیر: غایت جهل بود مشت زدن‌سندانرا

آدم‌دست پاچه‌کاررادوبار میکند : نظیر: عجله‌کارشیطان است ، آدم عجول کارها را غالبا ناقص انجام‌میدهد.

آدم دروغگو کم‌حافظه‌است : کسی که دروغ میگوید حافظه خوبی ندارد وغالباً مچ خودرا بازمیکند.

آدم زرنگ پایش روی پوست خربزه بند است: کسانی که‌خودرازرنگ‌میدانند غالباً راه خودرا گم‌میکنند .

آدم فقیر را ازشهر بیرون نمی کنند : فقرعیب نیست .

آدم قد بلند عقلش تا ظهر است : آدم بلندقد کم عقل‌است .

آدم گدا و اینهمه ادا : کنایه از کسی است که درعین فقرفخر فروشی‌میکند .

آدم‌گرسنه ایمان ندارد : گرسنگی وفقر ایمان را سلب میکند .

آدم گرسنه‌سنگ‌را هم میخورد : کنایه‌از کسی‌است که ببهانه‌بدی غذاازخوردن آن امتناع میکند .

آدم لخت کرباس دولا پهنا خواب می بیند : نظیر : شتر درخواب بیند پنبه‌دانه

آدم ناشی سرنا را ازسر گشادش میزند : مردبی‌تجربه‌بدرستی‌ازعهده کاربر نمیآید

آدم نمی‌داند بکدام سازش برقصد : کنایه از کسی است که مرتب تغییر رأی میدهد .

آدم هزار پیشه کم مایه میشود : آدم همه‌کاره غالباً هیچ‌کاره است .

آدمی را آدمیت لازم است : لازمه آدم‌بودن آدمیت وادب است .

آدمی‌را عقل‌می‌باید نه زر : عقل ودانش برای‌مرد بسی‌زیبنده تر ازثروت است .

آدمی را عقل‌می‌باید نه زور : دانائی از زورمندی بهتر است

آدمیزاد اگربی‌ادب است آدم‌نیست : فرق‌بین انسان وحیوان در ادب‌است

آدمیزاد شیر خام خورده است : در مواقعی گفته میشود که کسی از روی خامی اشتباهی مرتکب شود

آدمی فربه شود از راه گوش : نظیر : فکر شیرین‌مرد را فربه کند

آدمی معصوم نتواند بود : بشرجایزالخطا است

آرد خود را بیخته والك آنرا آویخته است :دیگرهوی وهوس‌دراو نمانده‌است

آرزو بجوانان عیب نیست: آرزوهای جوانی مذموم نیست

آرزو بگور بردن: ناکام مردن

آرزو پختن : امیدوار بودن

آری باتفاق جهان میتوان گرفت: نظیر : یك دست صدا ندارد.

آزادگان تهی دستند : رادمردان بعلت بی‌اعتنائی به مال دنیا غالباً فقیر و بی‌چیز ند

آزمند همیشه نیازمنداست : مرد طمع کار همیشه محتاج است زیرا حرص او نامحدود است و همیشه در آرزوی چیز دیگری است

آزمون رایگان : امتحان کردن آن ضرری ندارد

آستین بر زدن : تصمیم بکاری گرفتن

آسمان بزمین نمیآید : کار مهم و عظیمی نیست

آسمان سوراخ نخواهد شد : نظیر: آسمان بزمین نمیاید

آسمان و ریسمان : دوچیز بی تناسب

آسوده کسی که خر ندارد از کاه و جوش خبر ندارد : نظیر: هر که بامش بیش برفش بیشتر

آسیا باش درست بستان نرم باز ده : اگر کسی با تو درشتی کند بنرمی باو پاسخ گوی

آسیا بنوبت است : نوبت را باید رعایت کرد

آسیابش تند کار میکند: اشتهای وافری دارد

آسیا و پستا : نظیر ، آسیا بنوبت است

آش برای کسی پختن : توطئه کردن . برای کسی نقشه کشیدن

آشپز که دو تا شد آش یا شور است یا بی‌مزه : نظیر ماما که دوتا شد سر بچه کج بیرون میآید

آش دهن سوز نیست : چیز جالبی نیست.

آش نخورده دهان سوخته : کنایه از کسی است که کاری مرتکب نشده ولی بدنام شده است .

آفتاب آمد دلیل آفتاب : بزرگترین دلیل وجود خورشید خود خورشید است .

آفتاب بزردی افتاد تنبل بجلدی افتاد : تنبل غالباً کارها را بآخر وقت گذارد .

آفتاب را بگل نتوان اندود : یك حقیقت بزرگ را نمیتوان با دلایلی ضعیف پوشانید

آفتاب بگذاری راه میافتند : کنایه ازخط بسیار بد است .

آفتاب زیرحصیر نمی‌ماند : حقیقت سرانجام آشکار خواهد شد .

آفتاب لب‌بام‌است : بغایت پیر است ومرگش نزدیك .

آفتابه خرج لحیم است : هزینه ترمیم از قیمت اصلی بیشتر است .

آفتابه‌لگن شش‌دست شام وناهارهیچ : تشریفات‌زیاداست ولی‌ازغذاخبری‌نیست. باآنکه درظاهر ثروتمند بنظرمیرسد ولی دراصل فقیراست .

آقا بالاسر : کسی که بدون هیچ حقی فرمان دهد .

آلو چو آلو نگرد رنگ برآرد : نظیر: هرکه با رسوانشیند عاقبت رسوا شود .

آمد بسرم از آنچه می‌ترسیدم : از هرچه بدم آمد سرم آمد .

آمد ثواب‌کندکباب شد : بپاداش عمل نیکی که کرد نتیجه بد دید .

آمد زیر ابروش را بر دارد چشمش را کورکرد آمد چیزی را بهتر کندآنرا خرابتر کرد .

آمدن‌بارادت رفتن‌باجازت . به مهمان میگویند تا بیشتر بماند .

آنانکه غنی ترند محتاج ترند : کسانیکه ثروتمندتر هستند احتیاجات و حرص آنهابیشتراست.

آنجا رفت‌که عرب نی انداخت : دیگر برای او بازگشت نیست .

آنجا روکه بخوانندت‌نه آنجاکه برانندت : نظیر: ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت .

آنجاکه عقاب پربریزد　از پشه لاغری چه خیزد: جائیکه زورمندان در مانند از نا توانان‌کاری ساخته نیست .

آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است : آنچه که روشن است احتیاج به توضیح ندارد .

آنچنان را آنچنان تر میکند : کنایه از باده و جاه و مال و نظایر آن است .

آنچه بخود پسندی بدیگران پسند : بدیگران روا مدار آنچه را که‌بر خود روا

ندارى .

آنچه بر ما ميرسد آنهم زماست : نظير از ماست كه بر ماست .

آنچه خر نخورد خلج خورد : طايفهٔ خلج از خوردن هر غذاى ناگوار و ثقيلى امتناع ندارند .

آنچه خوبان همه دارند تو تنها دارى :همهٔ زيبائى هاى صورى يا محاسن اخلاق در شما جمع است .

آنچه در آينه جوان بيند پيردرخشت خام آن بيند: پيران بواسطهٔ تجارب خود روشن بين تر از جوانان باشند .

آنچه در دل است بزبان مى آيد :غالباً درگاه هيجانى درونى ازقبيل حب يا غضب مرد بى ارادهٔ خويش اسرار خود را بر زبان آرد .

آنچه در ديگ است بكمچه مى آيد : عاقبت اين راز آشكار خواهد شد .

آنچه زخم زبان كند بامن زخم شمشيرجانستان نكند :نظير:زخم زبان از زخم شمشير بد تر است .

آنچه شيران را كند روبه مزاج احتياج است احتياج است احتياج :احتياج نيرومندترين افراد را نيز بزانو در ميآورد.

آنچه ننهاده‌اى باز مگير :آنچه مال تو و حاصل رنج تونيست در آن تصرف مالك مكن .

آنچه يك پير زن كند بسحر نكند صد هزار تير و تبر :نفرين مظلوم خاصه شبگير اثرى شوم دارد .

آن در كه خداى بست نگشايد كس . مشيت الهى تغيير ناپذير است .

آن دفترهارا گاوخورد :انتظار نفع پيشين حالا بى جاست .

آن دكان برچيده شد : نظير : آن دفتر ها را گاو خورد .

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتى يك شكم در آدمى نگذاشتى : نظير گربه مسكين اگر پر داشتى تخم گنجشك از زمين بر داشتى .

آن دیگ پخته برجایست : شما هم میتوانید خود را بیازمائید، شما نیز همان رنج را خواهید دید .
آن ذره که در حساب ناید مائیم : مادرین شمار بچیزی نیستیم .
آنرا چه زنی که روزگارش زده است : افتادگان را نباید آزرد .
آن راکه براندازند با ماش در اندازند : نظیر: بادرد کشان هر که درافتاد بر افتا.
آنراکه چنان کند چنین آید پیش : نظیر از مکافات عمل غافل مشو .
آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه باک است : کسیکه دزد نیست ازدادن حساب باکی ندارد .
آنرا که داده‌اند همین جاش داده‌اند : سعادت و شقاوت ابدی از سعادت وشقاوت دنیوی آغاز شود .
آنرا که دهان بود چو حنظل تلخ شیرین نشود بگفتن شکر : نظیر : ازحلوا گفتن دهان شیرین نشود .
آنرا که نه همسر نه خور و خواب فرشته است : آدم محتاج خوروهمسر وخواب است .
آن روا دار که گر بر تو رود بپسندی : آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند .
آن روز که بگذشت کجا آید باز : نظیر: از امروز کاری بفردا امان .
آن روی ورق را نخوانده است : فقط یك طرف کار را میبیند و از آنرو بغلط حکم می کند .
آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت : نظیر :آن دفترها را گاو خود
آن سیه رو که نام اوست زکام اولش فصد و آخرش حمام : بعقیده پیشینیان علاج زکام در روز اول رگ زدن و پس ازتخفیف شدت آن بحمام رفتن است .
آن قدح بشکست و آن ساقی نماند : رجوع به: آن دفتر ها را گاو خورد ، شود.
آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود : انتظار تو بی نتیجه است .

آنقدر بپز که بتوانی بخوری : تحمل جزاهای اینهمه‌بدی که می کنی در تو نیست.

آنقدر چریدی کو دنبه‌ات با اینکه دعوی کنی در فلان خدمت یا سفرسود بسیار بردۀ آثار غنا در تو مشهور نیست .

آنقد خر هست پس ماچرا پیاده میرویم : ازحکایتی که ازاومیکنید ظاهر میشود بسیار نادان بوده است .

آنقدر سمن هست که یا سمن‌گم است : شخص او در میان دیگران اهمیتی بسزا ندارد .

آنقدر که روی زمین است دو آنقدر زیر زمین است : بسیار حیله گر است

آنقدر مار خورده تا افعی شده : بدیها و اعمال زشت مرتکب شده است .

آنقدر نبود یا آنقدر نداد که‌کور بگوید شفا : بسیار کم بود .

آنکس که بود سایه نشین سایه ندارد : آنکه خود در کنف حمایت دیگران است دیگری را حمایت نتواند کرد .

آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است : بر هر که بنگری بهمین درد مبتلاست .

آنکس که زشهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست : نظیر: آشنادا ند زبان آشنا .

آنکو طلبد نام نکو باید کردن بادیو بروز اندر سیصد ره پیکار : نفس یا مردم عصر ببدی‌ترغیب کنند و مجاهدۀ مخالف بـا آنان برای کسب نام کاری دائم و ضروری است :

آنکه آن کند که خواهد آنجاش برند که نخواهد : عاقبت خود سری و خود رائی به حبس و بند کشد .

آنکه با خود بر آید دشمن با او بر نیاید : تسط بر نفس غلبۀ بر دشمنان است .

آنکه بسیار یافت ناخشنود و آنکه اندك ربود ناخرسند : نظیر : کـرده پشیمان ناکرده آرمان .

آنکه بود شرم و حیا رهبرش خلق ربایند کلاه از سرش : نظیر: حیامانع روزیست .

آنکه بی‌چشم است بفروشد بیکجو جوهری: نظیر: خرچه‌داند قیمت نقل‌ونبات .

آنکه خورده ، خورده دانش‌درد میکند : اطفال اغنیا بیشتر از فقرا بخوردن حریصند :

آنکه در بحر قلزم است غریق چه‌تفاوت کند ز بارانش :رجوع به. آب که ازسر گذشت چه‌یك نی‌چه‌صدنی ، شود.

آنکه شیرانرا کند روبه‌مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج : نیازمندی کسانرا بفروتنی وتملق وادارد .

آنکه فیل میخرید رفت : نظیر : آن دفتر را گاو خورد .

آن‌ممه‌را لولو برد : ممه‌در زبان اطفال پستان و گاهی‌شیرمادر است ولولووجودی وهمی که خردسالان ناشکیبارا بدان ترسانند .

آن‌ورق برگشت : رجوع به آن دفتر راگاو خورد ، شود .

آواز دهل شنیدن از دورخوش است: محاسن منتسبهٔ باشیاء یا اشخاص‌بعید غالباً مقرون بحقیقت نباشد .

آواز دهل ازدور هول‌باشد : بساچیز یا کس که از دورمهیب و خطیر نماید و از نزدیك بدیده حقیروناچیز آید .

آوازسگان کم‌نکند رزق‌گدا را: نظیر: ابر را بانگ سك ضرر نکند .

آه‌ازنهادکسی برآمدن : بواسطهٔ آگاهی ناگهانی بضرر و تلفی نهایت غمین یا پشیمان شدن .

آه دربساط نداشتن : بنهایت بی‌چیز بودن .

آه درجگر نداشتن : ازمال دنیا هیچ نداشتن .

آهسته بروآهسته‌بیاکه‌گربه شاخت‌نزند : عبارتی است که در تنبه بلزوم پوشیدن چیزی خاصه ازاطفال گویند .

آهسته برو همیشه برو: نظیر: کم‌بخور همیشه بخور.

آه کز چاه برون آمد ودر دام افتاد: رجوع به ازچاله در آمد بچاه افتاد، شود.

آهن افسرده کوفتن : رجوع به آب بغربال پیمودن ، شود .

آه ندارد باناله سودا کند: رجوع به آه در بساط ندارد ، شود .

آهن سرد کوفتن : کاری بیهوده کردن .

آهوگردانی کردن : مانند نخجیر در شکار جرگه ، امور را بنفع وغرض خویش سوق دادن .

آهوی ناگرفته می‌بخشد : نظیر: پوست‌خرس نزده میفروشد .

آئینه‌اش راگم کرده‌است: باآنکه خود صورتی‌نازیبا یا سیرتی زشت دارددیگری را بنازیبائی وزشتی سرزنش می کند .

آئینه‌اش صاف نیست : هرچند درظاهر پیدا نیست گویا در نهان مریض است .

آئینه بدست زنگی: چیزی خوب در دست کسی که ازآن کراهت دارد .

آئینه‌داری در مجلس کوران : کاری عبث وبیهوده .

آئینه روشن داشتن : صافی وپاك وصیقلی بودن .

آئینه هرچی دید فراموش میکند : نظیر سك زرد برادر شغال است .

ا

ابله به ابله خوش است : نظیر: خربنده بخانهٔ شتربان آید .
ابلهی گفت واحمقی باور کرد: گوینده و گرونده هردوساده لوح و خوش‌باورند
اجاره نشین خوش نشین است : مستأجر تحمل سوء رفتار همسایگان و خرابی خانه و بدی هوا و آب امثال آن نکند .
اجتهاد مقابل نص است : صاحب غرض و نفع خود خلاف ظن یا استدلال شما گوید .
اجل سگ چون برسد بمسجد خرابی کند : نظیر اجل سگ که رسد نان چوپان خورد .
احذر من‌غراب : ترسنده تر از کلاغ .
احمدك خوشرو بود آبله هم برآورد : نظیر :مبارك حوشگل‌بود آبله‌هم درآورد
ادب مرد بِه‌تر از زر اوست: بی‌ادب را بزرمگو که نکوست
اردانی خواست کام در کام رسی: رجوع بخواستن توانستن است شود .
ارزان بعلت گران بحکمت : رجوع بمثل بعد شود .
ارزان خری انبان‌خری: نظیر: ارزان بعلت گران بحکمت، هیچ گرانی بی‌حکمت نیست و هیچ ارزانی بی علت .
ارزن یافته خوار باشد : نظیر هرچه آسان یافتی آسان دهی .
از آب دیده‌کسی آسیا گردانیدن : کسی را بگریستن بسیار ناچار کردن .
از آب و گل در آمدن ، از آب و گل در آوردن : بحد مردان‌رسیدن‌یا رسانیدن.
از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آنکه سر فرود آرد: رجوع به از توحرکت

از خدا بر کت شود .

از آسیا بانگ است: مکانت و محلی ندارد بچیزی نیست .

از آسیا که بیرون میروی تو را با سنگ و پا سنگ چکار : در امری که سود و زیانیت نباشد از چه دخالت کنی .

از آنجا مانده از اینجا رانده : چوب دو سر طلا .

از آن نترس که های هو دارد از آن بترس که سر بتودارد: مردمان کم سخن و آرام از دیگران فکور تر و دانا تر و گاهی مضر تر باشد .

ازار بستن : با عزمی جزم بکاری پرداختن .

از اسب افتاده‌ایم اما از اصل نیفتاده‌ایم : هرچند دو چار فقر و پریشانی هستیم لیکن بزرگی تبار و نجابت ارثی بر جایست .

از اسب دو ازصاحبش جو: نظیر : ازتوحرکت .....

از امروزکاری بفردا ممان چه‌دانی که فرداچه‌گردد زمان : کارامروزبفردا مفکن .

ازاین ستون بآن ستون فرج است : نظیرسیب را چون بهوا اندازی تابزمین‌بیاید چندین چرخ میزند .

ازاین شاخ بآن شاخ پریدن : برای فرار ازملزم ومجاب شدن هرلحظه‌روی‌سخن را بسوئی گردانیدن .

ازاین‌گوش میگیرد ازآن‌گوش درمیکند : گفته رابگوش نمی گیرد ، خوانده را بذهن نمیسپارد .

ز باد سبق بردن : درنهایت شتاب‌وتندی رفتن .

ازبام ببام رفتن : کنایه از کثرت عمران وآبادیست .

ازبام خواندن واز در راندن : مانند طفلان‌زمانی‌چیزیراخواستن وزمانی کراهت نمودن .

ازبرای یك‌شکم منت دوکس نکشند : نظیر: یك شکم‌ودومنت .

از بز یرند وبپای یز بربندند : نظیر : ازریش‌پیوند سبیل کردن .

ازبس دروغ گفته کله کلاهش سوراخ شده : بمزاح ، بکودکانیکه‌درز کلاه‌شکافته یاسر کلاه دریده دارند گویند .

از بهشت آدم بیك تقصیر بیرون میرود : نظیر : محرم بیك نقطه مجرم شود .

ازبی کفنی زنده‌است : آه در بساط ندارد .

ازبیم مار دردهان اژدها رفتن : ازچاله درآمد بچاه افتاد .

ازپا راه بروی کفش پاره‌میشود ازسر کلاه : زیان هردوطرف امرمساویست .

ازپارو بالارفتن : وافروبسیار بودن .

از پردویدن پوزارپاره میشود : کوشش درین‌کار سودی ندهد .

ازپس میشاشد: مرد روزبهی وترقی‌نیست .

از پوست بدرآمدن : بی‌پرده گفتن ، راز خویش آشکار کردن .

ازپیش‌قاضی دوخصم راضی نیایند : ناچار قاضی بنفع یکی از دو طرف خصومت حکم راند .

ازتنور سرد نان برنیاید : نظیر تاتنور گرم است نان توان‌بست .

ازتوحرکت از خدابرکت: تو کوشش کن خدا ترا یاری خواهد کرد .

ازتو نازی ازما نیازی : نظیر ، ازشما رقاصی ازما عباسی.

ازجوانی تاپیری ازپیری تا بکی : نظیر ازجوانی تاپیری از پیری تابمیری

ازچاله‌درآمدن وبچاه افتادن : نظیر ازدام‌رهاشد بقفس دچارشد .

ازچشم خودبدی‌دیدی وازفلان‌کس یافلان چیزندیدی : غـالباً بمزاح ، ازمرد فایدهٔ فراوان می‌برد ، گران وعزیزی رابآسانی وارزانی بدست کرده است.

ازحدیث حدیث شکافد: نظیر : سخن‌ازسخن زاید .

ازحق تاناحق چهار انگشت است : مسموعات غالباً کذب‌ومشهودات مطابق‌حقیقت است.

ازحمام می‌آئی بروخانه شوهر از جامه شوئی خانهٔ مادر : بعدازحمام‌زن‌پاکیزه

است والبته بچشم شوی زیباتر آید وپس ازجامه‌شوئی بخوردن زیاده میل کند وشاید درنزد بعض شوهران بدآیند باشد .

ازخاك برداشتن : ازذلتی بعزت رسانیدن .

ازخانه سوخته هرچه‌برآید سوداست : نظیر: هرچه از ضرر بر گردد نفع است.

ازخرافتاده خرما پیدا کرده : نظیر: چشته خورشده است .

از خرس موئی : از مردبخیل گرفتن چیزی هرچند اندك غنیمت است .

ازخر شیطان پیاده‌شو ، ازخرشیطان‌فرودآی: ایجاد جنگ وفتنه مکن .

از خر می‌پرسند چهارشنبه کی است : این ابله از امری که شما سئوآل می کنید چه داند .

از خودت گذشته خدا عقلی به‌بچهات بدهد : توبیخی بمزاح بکسی که بگفتار یا کرداری ابلهانه گراید . نظیر: خدا یك عقلی بتو بدهد یك پول زیـادی به من

ازخوردن سیر نشدی ازلیسیدن سیر نمیشی : بمزاح بطفلی که ته‌ظرف غذائی را لیسد گویند

ازدام چوآزادشد اندر قفس‌افتاد : نظیر: ازچاله درآمد بچاه افتاد

ازدلاعلاجی بخرمیگویند خانباجی: نظیر: از برای مصلحت مردحکیم

از دست دوست هر چه ستانی شکر بود : نظیر: هرچه ازدوست میرسد نیکوست

از دل بدل را هست : نظیر: هر که از دیده رود از دل رود

از دماغ شیر افتاده : بسیار متکبر است

از دماغ فیل افتاده : بسیار متکبر است

از دو بردقبائی ندارد کرد : نهایت نا آزموده یا بی قابلیت و کفایت است

از دور میبرد دل وز نزدیك زهره را : از دور منظری گیرنده وفریبا واز نزدیك صورتی مهیب و نازیبا دارد

از دوست یك اشارت از ما بسر دویدن : حاضریم در راه دوست برفداکاری تن

در دهیم

از دو پنج (یا) ازدوشش چهاری نیامدن : مقصود حاصل نشدن

از ده ویران که ستاند خراج: نظیر: از برهنه پوستین چون بر کنی

از دیده و دندان دادن : بعنف و کره چیزی را دادن

از دیده و دندان کسی کشیدن : بجبر چیزیرا ازکسی ستدن

از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده : نظیر: خانهٔ خرس وبادیهٔ مس

از دیو دو سر نمی‌ترسد : کودکی جسور و ستیزه کار است

از ران خود کباب خوردن : برای جلب لذتی در زیان یا هلاك خویش کوشیدن

از راهب طماع تر است : نهایت امیدوار است

از رنج یابد سر افراز گنج : به از تو حرکت ازخدا برکت رجوع شود

از ریش پیوند سیبل کردن : نظیر از بز برند و بپای بز بربندند

از ریش گسست بر بروت پیوست: رجوع بمثل فوق شود

از ریك روغن کشیدن: بأمری ممتنع دست یا زیدن

از زمین بآسمان بارد : آیا نیازمند و فقیر راست که بغنی و بی نیاز چیزی دهد

از سایه خود می‌ترسد، ازسایه خودرم میکند: بسیار بد دل و ترسو است

از سبب سازیش من‌سودائیم و ز سبب سوزیش سوفسطائیم. اعتقاد بسبب سوزی بیشتر مبتنی برعدم علم بتمام علل و اسباب خفته است

ازستارگان ننك داشتن: برخود بالیدن

از سر تا پایش یکمن ارزن ریزند دانهٔ بزمین نیاید: جامه هایش بسیار ژنده و پاره است

از سر راه بروی کلاه پاره میشود از پا کفش: نظیر: هردولنگه یك خرواراست

ازسر ما هم زیاد است : دهش و عطائی کافی وبسنده است

از سر و ته یك کرباسند، از سر و ته یك کرباسیم: از یك خاندان یا صاحب اخلاق یا اعمال واحد هستیم یاهستند

از سستی آدمیزاد گرگ آدمی خوار پیدا میشود : برد باری ستمکشان مایهٔ بی پروائی و جسارت ستمکاران شود

از سفیدی گچ تا سیاهی زغال : نظیر: شیر مرغ و جان آدم

از سودای نقد بوی مشك آید: نظیر: نسیه آخر بد عوارسیه

از سه چیز باید حذر کرد دیوار شکسته زن سلیطه سك گیرنده: نظیر: زن سلیطه شوهر مرد است، زن سلیطه سگ بی قلاده است

از سیر تا پیاز : نظیر: ازسفیدی گچ تا سیاهی زغال

از سیر تا پیاز برای کسی گفتن، از سیر تا پیاز از چیزی خبرداشتن :بجزئیات حکایت کردن، از جملگی آگاه بودن

از سیرم ومیرم باید ترسید : سیرم مخفف سیرهستم و میرم تخفیف میروم است و مراد آنکه آن مهمان که گوید میروم غالباً میماند و آنکه گوید نخورم گاهی بیش از گرسنگان خورد

از شاخی به شاخی پریدن : بواسطهٔ نقص ادله تغییر جهت بحث دادن

از شب مرکب ساختن : در تاریکی شب گریختن

از شکر خوشتر بکسی گفتن، از شکر تلختر بکسی نگفتن، ازگلشکر تلختر نگفتن : با شیرین ترو با حرمت تر صورتی با کسی گفتگو کردن

از شل یکی در می آید از سفت دو تا : نظیر: آدم بد حساب دو بار میدهد

از شیر مادرحلال تر: بسیار مباح و روا

از صد زبان زبان خموشی رساتر است : نظیر: سکوت دلیل رضاست

از صد گل یك گلشن نشکفته : در عنفوان شباب است

از عنوان مضمون خواندن ، از عنوان نامه مضمون نامه خواندن : بسیارز کی و پیش بین بودن

از غم شود جان خرم دژم: نظیرغم پیرزن خوردمی‌مرد، تیرزن غم دنیای دنی چند چند خوری باده بخود .

از غورگی مویز شده است : با جوانی ضعف‌پیری داردیا پیری را بر خود بندد .
از فتح ضرر باشد: یعنی جنگ همیشه برای غالب و مغلوب هر دو مایهٔ زیان و خسرانست .
ازفریاد خرس کسی نرنجد : چون ابله و احمقی است از دشنام و زشت گوئی او متألم نباید بود
ازقایم‌کاری کارعیب نمیکند: ازجملهٔ ، قایم‌کاری ، مستحکم کردن کارخواهند
ازقیامت خبری میشنویم : امر خطیرتر یا مصیبت عظیم تر از آنست که گمان میکنید
ازکدام دست برخاسته‌اید. چرا امروز خشمگین شده‌اید؟ بامن بدرفتاری میکنید
ازکدوهاونی نیاید : نظیر: از کرد ولی‌نیاید ازچوب تنور
ازکشته پشته ساختن : پشته کوههای کوچك خاکیست و مراد از این‌تعبیر، بسیار کشتن باشد
ازکفر ابلیس مشهورتراست: بالحن عداوتی ، بنهایت نامی‌است
ازکمان شکسته دو کس ترسند : چه دشمن از دور صورت کمانی بیند و هراسد و کماندار نیز چون ازشکسنگی کمان خویش‌آگاه هست بد دل وهراسناك باشد
ازکوزه همان برون تراودکه دراوست : نظیر: از خم سر که سر که پالاید
از کیسهٔ خلیفه می‌بخشد : از مال دیگران حوالت عطا می کند
از گدا چه یك نان بگیرند و چه بدهند یکسانست : حالاکه‌من‌متمول‌نیستم‌این چیز مختصر را هم نداشته باشم هیچ نخواهد شد
از گرسنگی چاشت از خواب میخیزد : رجوع بآه در بساط ندارد شود
از گل بوئی و از خرس موئی : از بد قمار هر چه ستانی شتل بود
از گل نازکتر بکسی نگفتن: نهایت با مهربانی و ادب با کسی گفتگو کردن
از گلیم خویش پا بیرون نمی باید نهاد: رجوع به پایت رااندازهٔ گلیمت دراز

کن شود

از گیر دزد در آمد بگیر رمال افتاد : نظیر: از چاه در آمد بچاله افتاد

از لاحول آنطرف افتاده است : در احتیاط و حزم افراط می کند

از ما اصرار از او انکار : یعنی ما بسیار باو ابرام کردیم واو نپذیرفت

از ما پر گفتن از او کم شنیدن : نظیر: از ما اصرار ازاو انکار

از مار نزاید جز مار بچه عاقبت گرگ زاده گرگ شود

از ماست برمابدآسمان: نظیر: آنچه بر مامیرسد آنهم زماست

از مال پس است و از جان عاصی : نظیر حریف باخته با خود همیشه در جنگ است

از ماه تا بماهی : تمام دنیا

از ماه تمام تر: نظیر: ازمشك غماز تر

ازمرده حدیث نیاید: مراد مثل نوعی تحریض بکشتن دشمن است

ازمردی تا نا مردی یك قدم است : مرد با لغزشی خرد از راه مروت دور تواند افتاد

از مرگ حذر چه سود چون وقت رسید: نظیر : ازمرگ خود چاره نیست

از مرگ میگیرد تا به تب راضی شود : شرطی بس‌شاق‌میگذارد تابکمتر ازآن تن در دهی

از مکافات عمل غافل مشو گندم ازگندم بروید جوز جو : سزای نیکی نیکی و پاداش بدی بدی است

از من بدر بجوال کاه: زخم تیر و شمشیر بر تن دیگران در چشم آنکه ازآسیب تندرست مانده چنان نماید که گوئی بر جوال کاهی وارد آمده است

از موی سیه مترس و از ابر سپید از موی سپید ترس و از ابر سیاه : نظیر: ازفتنهٔ پیرزن بپیرهیز

از ناز شکر نخوردن : درناز ونعمت بودن

از ناز خشك کمر بستن : بناچیزی فریفتن

ازنخورده بگیر بده بخورده: از ندار بگیر بده بدارا

از ندار بگیر بده بدارا : کسانیکه غنی ترند حریص ترند

از نقیر تا قطمیر: همه چیز

از نوکیسه قرض مکن قرض که کردی خرج مکن : نو کیسه کسی را گویند که از فقر و ناچیزی بغنا وبزرگی رسیده باشد نظیراز نوکیسه وام مخواهید

از نوکیسه وام مخواهید: رجوع بمثل فوق شود

از نی بوریا شکر نخوری : ابراگر آب زندگی بارد هرگز ازشاخ بیدبر نخوری

از نیکو کاری کسی خجالت نبرد : نیکوکاری مایه سر بلندی است

از هر چه بدت می‌آمد سرت می‌آمد : نظیر: منع مکن‌سرت‌آید،هرچه ماربیشتر از پودنه بدش می‌آید بیشتر در سوراخش میروید

از هر چه بدم آمد سرم‌آمد: نظیر : آمد بسرم ازآنچه میترسیدم

ازهردست ندهی‌پس‌میگیری ، یا ازهردست دادی پس‌میگیری : نظیر:ازمکافات عمل غافل مشو

ازهردیگی نوالهٔخوش‌باشد : نظیر : ازهر کسی کاری ساخته است ؛

ازهرکسی کاری ساخته است: هرمردی‌وهرکاری ، هر کس‌را بهر کاری‌ساخته‌اند.

از هضم رابع گذشتن : مالی را روزگاری پیش صرف کردن

ازهنرهای دستم هرجاکه پاره‌میشد جوزی گره می‌بستم : بزنانی که‌درخیاطی ویاخانه‌داری بی‌مهارتند گویند .

ازیك پرستو تابستان نشود : نظیر : ازیك گل بهار نمیشود

ازیك پیاله مست است : باانداك اظهار مهری باو خرسند شود

از یك‌خم‌ده‌رنگ ، ازیك‌خم‌صدرنگ برآوردن : بسیار چربدست بودن

ازیك‌گل بهار نمیشود : یك گل نشانه بهار نیست ، نظیر : از یك پرستو تابستان

نشود .

از یك گوش میگیرد از یك گوش بیرون میکند: بسیار بی‌توجه و حرف ناشنو است .

اسباب حلوا ناتمام است : افزار کار بساز نیست

اسباب‌خانه بصاحبخانه میرود، یا بصاحبخانه می کشد : نظیر : صفای هرچمن ازروی باغبان پیداست .

اسب پیشکشی بدندانش نگاه نکنند : بر چیزرایگان عیب‌نگیرند.

اسب تازی دوتك رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز : آهسته برو همیشه برو

اسب ترکمنی است هم از توبره میخورد هم از آخر : نظیر: دوضربه میزند.دو سره بار میکند

اسب دونده جو خود را زیاده‌کند: نظیر: از توحرکت ازخدا برکت

اسب را گم کرده پی نعلش میگردد: نظیر: شتر را گم کرده پی‌افسارش‌میگردد

اسب ران را میشناسد : با نا آزمودگان اسب توسنی کند

اسب و استر بهم لگد نزنند: خویشاوندانرا روا نیست با یکدیگر بدی کنند

اسب و جامه را نیکو دارتا جامه و اسب تورا نیکو دارند:اسب را برای رسیدن بمقاصد و فرار از مهالك باید قوی و آزموده کرد و جامه را برای صحت‌نو و پاکیزه داشت

استاد برسان کرد : از نسیج و پارچهٔ کم و نارسا جامهٔ بساز و بأندام کردن

استخاره دل آدمیست : یعنی چون دل بینکی و حسن عملی گواهی دهد باستخارهٔ قرآن ودیگر استخاره ها حاجت‌نباشدنظیر: درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

استخوان‌ترکانیدن : پس از رسیدن‌به سن بلوغ برطول بالا افزودن یابعد از شوی کردن قویتر و فربه تر شدن

استخوان خرد کردن : تعب و رنج در تحصیل دانش بردن نظیر: دودچراغ خوردن

استخوان در زخم یا استخوان لای زخم گذاشتن : کاریرا بعمد بطول کشانیدن

استر ذهبک و ذهابک و مذهبک : زر و راه و دین خویش پنهان دار

استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله‌ام مادیانست : بطنز بکسی که نسبی پست دارد و بفردی از خانواده که مال و مکانتی یافته نازد گویند

اسراف در خیر نیست : اسراف حرام است مگر در عمل خیر

اسرق من عقعق : رباینده تر از عکه

اسکندر شاخ دارد شاخ دارد : بمزاح بکسی که پس از مدتی کتمان دیگر تحمل حفظ رازی را نکرده و بابراز آن پردازد گویند

اسمش را بگذار تا من صدا کنم : از صدا کنم بخوانم اراده کنند

اسم عزرائیل بد در رفته است: بابی احتیاطیها که در امر حفظ صحت میکند مردن او ناگزیر است و بر ملك‌الموت تهمت مرگ خویش می‌نهد

اشتباه بر میگردد : یعنی در حساب هر وقت سهوی دست دهد همیشه پس ازظاهر شدن زیان دیده میتواند جبران آن بخواهد

اشتر دل: بمعنی ترسنده و بد دل است

اشتر که‌کاه میخواهد گردن درازمیکند: رجوع به ازتو حر کت... شود

اشتها زیر دندانست: بکسی که اظهار بی‌میلی بخوردن کند گویندیعنی اگر کمی بخورید میل زیادت شود

اشتها نیست بلکه این مرض است: نهایت بسیار میخورد

اشکش درآستین است ، اشکش درمشت است : با کمترین نا ملایم میگرید

اصل بد در خطا خطا نکند : نظیر از مار نزاید جز ماربچه

اصل بد نیکو نگردد زآن که بنیادش بد است: از مار نزاید جز مار بچه

اصل طهارت است : همه چیز پاك است تا گاهی که نا پاکی آن معلوم گردد

اصل کار بر روست کجی زیر موست : بشماتت بکلان گویند

اطاق پر بر داشته میر قصد : رخت و کالا پراکنده و هیچ چیز بجای خویش نیست

اغراق اصل راهم از میان برد : چون کسی بگزافه گوئی شناخته شود گفته های راست و بی گزاف او نیز باور نکنند

افاده‌اش بنواب میماند گدائیش بعباس دبس: آدم بی‌چیزی است ولی متکبر است

افروشه نان : کنایه از چیزی بی‌اصل ودروغ است .

افسرده دل افسرده کند انجمنی را: آدم غمگین همه را غمگین‌سازد .

اکل از قفاکردن: نظیر کاردیواست. کار دیواست و وارونه. سرنا را ازسر گشادش می‌زند .

اگر آتش شود خود را سوزد : باهمه سعی که میکند دربرابر این‌قوت وزورتاب و توان برابری ندارد .

اگر آدمی بچشم است و دهان وگوش و ابرو
چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار .

اگربابا بیل زنی باغچه خودت را بیل‌بزن : نظیر : اگر نی زنی چرا بابات از حصبه مرد .

اگر بدریا برود خشك میشود : بس نامبارك و شوم است .

اگربرداری بردارند: اگر در شفقت و ترحم خویش به زیر دستان مضایقت کنی خدا نیز از رحمت وعطوفت خود دریغ فرماید .

اگرپا درحنا داری مشوی: نظیر : اگر شب است روز را مپای . آب در دست داری مخور.

اگرپدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی میکرد : با اینکه ازخاندان‌پست‌است خودپسند ومتکبر است .

اگرپشت‌گوشت را دیدی فلانکس و یا چیزرا خواهی دید : کنایه از امری

محال است.

اگر پشیمانی شاخ بود فلان شاخش بآسمان میرسید: نهایت براین کرده نادم است.

اگر پیش همه شرمنده‌ام پیش دزد رو سفیدم: با اینکه همه گمان برند من مرتکب بوده‌ام عامل خود داند که گناه کار است.

اگر تو دولی من بند دولم: دول همان دلو است و مراد این است که فریب تو نخورم یا مغلوب نونشوم.

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تانخواهد خدای: نظیر: گر نگهدار من آنست که من میدانم شیشه را دربغل سنگ نگه‌میدارد:

اگر جوش مگس خواهی بصحرا آر حلوا را: نظیر: مگس جائی نخواهدرفت جز دکان حلوائی.

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به ازشیرینی ازدست ترش روی نظیر: دیوخوش روی به‌ازحور گره پیشانی.

اگر خاله‌ام ریش داشت آقا دائیم بود: نظیر: خاله را خایه بدی خالوشدی.

اگر خواهی بی‌رنج توانگرباشی بسنده کار باش: اگرخواهی بآسانی‌تمند شوی قناعت کن.

اگر خواهی هنر را سخت بازو زر بی سنگ باید در ترازو: پیشرفت وترقی صنعت را تشویق ارباب صنعت ضرور است.

اگر خون ناحق بخوابد فلان نمی‌خوابد: بشکایت از کودکانیکه تا اهل خانه نخفته‌اند بخواب بروند گویند.

اگرخیر داشت نامش را میگذاشتند خیر الله: بمزاح بکسی ازیاری ومددکاری امتناع کرده گویند.

اگر داری از سنگ و آهن روان بفرسائی از گردش آسمان: اگر سنگی آن آهن سنگ آهن رباست.

اگر دانا بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر:

رجوع به آلو چوبآلو... شود .

اگر دانی که نان دادن ثواب است توخودمیخور که بغدادتخرابست: بغداد خراب بودن کنایه از گرسنگی است .

اگر دشمن بکامت باشد امروز بکام دشمنان باشی یکی روز : نظیر: اندر پس هرخنده دوصد گریه مهیاست .

اگر دنیا را آب برد او را خواب برده است : کنجکاو ومتجسس نیست .

اگر دو برادر دهد پشت پشت تن کوه را باد ماند بمشت : نظیر: آری باتفاق جهان میتوان گرفت .

اگر دوبز داشته باشد یکیش را یدك میکشد : بسیار خود فروش و خودنماست.

اگر دو بز داشته باشم جلوش نمی‌اندازم : نهایت بی کفایت وبی‌لیاقت است .

اگر دوست با دوست گیرد شمار نباید که باشد میانجی بکار: نظیر: سر بکشند در کلاه دست، بکشند در آستین .

اگر دیدند شوخی اگر ندیدند جدی : گاهی برای مزاح دوستان از دوستی بی‌بندبار ولاابالی که مواظبت برحفظ رخت و کالای خویش ندارد چیزی دزدند وپس از چندی باو رد کنند و قصدشان از این کار آن باشد که او درحراست اموال خویش بهوش باشد.

اگر دیر آمدم شیر آمدم : هرچند دیر ماندم لیکن بانیل مرام باز گشتم .

اگر دیر گفتی گل گفتی : هرچند پس ازدیگران عقیدت خویش را اظهار نمودید لیکن نهایت پسندیده بیان کردید .

اگر را با مگر تزویج کردند از آنها بچه‌ای شد کاشکی نام : نظیر. اگرخاله‌ام ریش داشت...

اگر ریك بیابان دُر شود چشم گدایان پر نشود : نظیر: گدا اگر همه‌عالم بدو دهند گداست .

اگر ریگی بکفش نداری : ریگ بکفش داشتن قصدی بدونهانی داشتن باشد .

اگر زاقی کنی زیقی کنی میخورمت : گویند لری دوغی خرید دوغ فروش‌در آن آبی آلوده کرده بود که چند بچه وزغ درمیان‌داشت. چون‌لر به‌آشامیدن دوغ آغاز کرد غوك بچگان به‌آواز در آمدند. لر گفت : اگر زاقی کنی زیقی کنی پیل دادم میخورمت . نظیر : مگو هالو خر بود دو شابت مـزه نداشت .

اگر زمین و زمان را بهم بدوزی خداوند ندهد زیادی روزی : نظیر :

گر زمین وزمان بهم دوزی ندهندت زیاده از روزی

اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی چوخر مهره بازار از اوپر شدی.

نظیر: اگر همه شب شب‌قدر بودی شب قدر بی‌قدر بودی .

اگر ازسرش یکمن‌ارزن‌بر یرند دانه‌ای بزمین‌نیاید: رجوع به:ازسر تاپایش.... شود .

اگر سر بایدت سر نگهدار : نظیر: مرد سر میدهد وسر نمیدهد .

اگر سگ بمحراب اندر شود مرآن را بزرگی سگ نشمریم

نظیر: سگ که چاق شد قورمه‌اش نمیکنند .

اگر سوزن خیاط گم نمیشد روزی یك قبامیدوخت : کندی کار مردمان و هنر پیشه وران بیشتر برای گم شدن یا از نظر ناپدید شدن‌افزارخرده‌های آنانست .

اگر شب است روزرا ، اگرشب است روشنی را مپای : رجوع به : آب دردست داری مخور ، شود .

اگر صد تا بچه بزائی یکیش آقا رضا نمیشه : بلبل هفت بچه می آرد یکیش بلبل است .

اگر طوطی زبان می بست درکام نه خودرا درقفس میدید و نه دام:

نظیر: خاموشی دویم سلامت است.

اگر عاقل بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر :

نظیر : خصم دانا که دشمن جانست بهتر ازدوستی است که نادانست

اگر عبداللطیف بگذارد : عبداللطیف این مثل میرزا عبد اللطیف پسر الغ بیك است و از گفته مولانا علی قوشچی‌مشهور شده است. صاحب تاریخ‌نگارستان می‌نویسد: چون مولانا (علی‌قوشچی) از زایچهٔ طالع عبداللطیف‌عفوف وعصیان تفرس کرده بود بعد از قوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه‌بیست و پنجم ذیحجه سنه خمسین و ثمانمایهٔ در فشافویهٔ ری روی نموده بود روزی الغ بیگ درمجلسی برزبان آورد که عنقریب ممالك موروثی‌بتحت تصرف‌ما خواهدآمد. مولانای مذکور بی‌محابا گفت اگر عبداللطیف بگذارد. نظیر: بطور مزاح :اگرحضرت‌عباس بگذارد .

اگرعلی ساربان است میداند شترزا کجا بخواباند : دریکی از بلاد اهل جماعت متعصبی سنی برای مردی شیعی متعصب تر ازخویش میگفت که روز قیامت مولانا عمر رضی‌الله عنه برشتری ازنور سوارشود وعلی عفی‌الله،چون‌ساربانی شتر بدست گیرد وپس از گذشتن بر اعراف و صراط و بازدید عرصهٔ محشر وعبور بردرکات حجیم وغرفات جنان شتررا در کرباس قصری ازیاقوت‌سبز! یا زبرجد سرخ ! بخواباند خلیفه ازمرکب بزیرآید وبقصر بر شود...مرد شیعی درین جا طاقت برصید وباآنکه جای ترس وبیم جان بود ، گفت اگر علی ساربان است .. ومرادش آنکه البته امیرالمؤمنین علی علیه السلام شتر را دریکی ازحفره‌های دوزخ خواباند .

اگرعیب داشت می‌لنگید : بمزاح ، عیبی ندارد.

اگر فضول نباشد جهان گلستان است : تمام‌فتنه‌هازیرسر آدم‌خبرچین‌است.

اگر فضول نباشد شاه چه‌داند پس‌قلعه‌کجاست (یا) شاه‌چه داندگج وهاردنك کجاست . ازکلمهٔ فضول نمام و سخن چین خواهند. و مراد اینکه اگر شاه بر- این قریهٔ محقر وصعب الطریق خراج نهاده از اثر سعایت نمامان است .

اگرفلان کار واقع شد (یا) اگر فلان کار اتفاق نیفتاد من‌اسمم را برمیگردانم.

بی شك چنانکه من میگویم خواهد شد .

اگر کاسنی تلخ است از بوستانست: نظیر : درمسجد است نمیشود سوخت ونمیشود فروخت .

اگر کاسه دهی کوزه خوری تو : نظیر: از مکافات عمل غافل‌مشو.

اگر کاه از تو نیست کاهدان از توست: با اینکه خوردنی برایگان بدست کرده ای آنقدر مخور که ضرر وزیان بصحت تورساند .

اگر کژ اگر راست پوینده‌اند همه کس ره راست جوینده‌اند: هیچ کس در اتخاذ دین ومذهبی بدوزشت عمدنکرده است بلکه ادله دسترس او ویرا بقبول آن واداشته است .

اگر گفتار بیکردار داری چو زر اندود دیناری بدیدار : نظیر: دوصد گفته چون نیم کردار نیست .

اگر گل بر سر داری‌مشوی : درنگ مکن .

اگر گل در دست داری مبوی : بشتاب

اگر لالائی‌میدانی چرا خوابت نمیبرد : رجوع به : اگربابا بیل‌زنی... شود .

اگر لر بازار نرود بازار می‌گندد : مرد ناتوان به بی اعتباری و بی‌حاصلی دنیا را مایهٔ تسلیت عجز وپردهٔ کاهلی خویش سازد .

اگرمجنون دل شوریده‌ای داشت دل‌لیلی از آن شوریده تر بی: نظیر: محبت دوسر دارد. برای کسی بمیر که برای توتب کند .

اگرمردن نبود آدم آدم میخورد : یقین بمرگ بسی از حدت شهوات حرص و غضب را کاسته است .

اگرمن بگویم ماست سفید است اومیگوید سیاه است : بامن‌ستیزولجاجی‌سخت میورزد .

اگر مهمان یکی باشد میزبان گاومی کشد : باکثرت سائلان‌وخواهندگان‌بتمام واجبات رادی وجوانمردی عمل‌نتوان کرد.

اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم در دستهای مردم : آنچه می کنید برخلاف رسوم وعادات نیك است .

اگر بخوری همیشه‌داری : بمزاح بسیار کم داده است .

اگرهفت دختر کور داشته باشد بساعتی شوهرمیدهد : بسیار چرب زبان‌است.

اگرهمه شب قدر بودی شب قدر بی‌قدر بودی : اگرچیز با ارزش زیاد میشد ارزش آن کاسته میگردید .

اگرهمه گفتند نان وپنیر توسرت رابگذار وبمیر : بمزاحی نزدیك بد شنام تو بسیار نالایق وبی کفایت باشی وترا نرسد دراین امرچیزی گوئی.

اگر هوس است همین هم بس‌است : دیگر حاضر بانجام اینکار نیستم .

اگریار اهل است کار سهل‌است : آنگاه که دوست یا زن مرد قانع یابردبار باشد همه سختی‌ها آسان گردد .

اگریار شاطرنیستی بار خاطرش مباش :

اگر باری ز دوشم برنداری   چرا باری بسر بارم گذاری

الهی‌فال زینب راست باشد : خدا کند طوری که شما گمان می‌برید بشود .

الهی‌مرگ مصیبت نباشد: ازمرگ مصیبت مرگ درحال فقروبینوائی‌راخواهند.

الهی هیچ سفره یك‌نانه نباشد : یعنی‌چون‌فرزند خانواده منحصر بفرد باشدترس پدر ومادر برصحت وحیات او امری نهایت طبیعی‌است .

الاکرام بالاتمام : نظیر: کاررا که کرد ؟ــ آنکه تمام کرد :

الانتظار اشد من‌الموت : چشم درراهی ناگوارتر ازمرگ است .

التدبیر نصف المعیشه : کدخدائی وپایان‌کارنگریستن نیمی از معیشت وزندگی باشد .

الجار ثم الدار : نظیر: همسایه را بپرس خانه را بخر

الجنة تحت اقدام‌الامهات : بهشت زیرپای مادران است .

الجنة تحت ظلال‌السیوف : بهشت زیر سایهٔ شمشیرباشد .

الطیر بالطیر یصاد : مرغان را با مرغان گیرند .

الظاهر عنوان الباطن: آشکار پیشگاه ودیباچه نهان باشد .

العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن : تندی و شتاب از دیو و آهستگی از یزدانست .

العذر عند لاکرم الناس مقبول : مردمان بزرگوار پوزش پذیر باشند

العقل عقال : خرد پای‌بند مردان باشد .

الف ازبا ندانستن . (یا) الف ازبا نشناختن: بسیار نادان بودن .

الفت بکس مگیر که نیمی ز کلفت است : با پست و دنی دوستی مکن.

الفقر سواد الوجه فی الدارین : بینوائی و درویشی رو سیاهی دوجهان باشد .

الف هیچ ندارد : برای شناساندن الف با بکودکان رسم بود که معلم میگفت با یکی بزیر دارد تا دو تا بسر دارد الف هیچ ندارد. و در مثل‌مراد نشان‌دادن درویشی و فقر ممثل باشد .

الو الو به از پلو : کودکان چون آتشی بزرگ‌بر افروزند که زبانه کشید بنشاط آیند و بآواز بلند و آهنگی مخصوص این عبارت را گویند

اما چند کلمه از مادر عروس بشنو : گویا در داستانی این جمله چند بار مکرر میشود درجائیکه‌قسمی از حکایت رایك چند مسکوت گذارند وبخشی دیگر از آن را قصه کنند این عبارت را بصورت مثلی گویند

امام حسینی نیست و گرنه شمر بسیار است : معاصرین ما در قساوت و سنگدلی کم تر از شمر بن ذی‌الجوشن نیستند

امام زاده‌ایست که باهم ساختیم : چنانکه در اختراع و ابداع مزارها عادت رفته است ، شیادی چند بنهانی لوحی مزور که نام فرزندی از ائمه علیهم‌السلام بر آن ثبت بود در خاك کردند و با رؤیا های دروغین خود ساده لوحان را بکاوش زمین و برآوردن لوح برانگیختند لوح برآمد دعوی ثابت وتولیت خدمت مزابدیشان مسلم وجد اول صدقات ونذورازهرسوبدانصواب روان شد

ناچار سپس در انظار عامه قسم بزرگ همدستان بر همان مزار شریف بود تا روزی یکی ازشرکاء جعل ازدستیار خویش مالی بدزدید صاحب مال بحدس و قیاس سارق را شناخته در مطالبت ابـرام میکرد و او هر بار با سوگندان غلیظ بهمان بقعه منیف برانکار می‌افزود عـاقبت مرد از بی‌شرمی و وقاحت همکار بحیرت مانده و بی‌اختیار درملاء ناس برخلاف مصلحت خویش فریاد برآورد ای بی آزرم ! آخر نه این امـام زاده راباهم ساختیم؟ مثل را در مواردیکه مثل باهمه کس پلاس با من هم مستعمل است، استعمال کنند

امام زادهٔ بی زینت است : مسلمانان برای آرایش مرقد و ضریح اما مزاده ها از سیم و زر و منسوجات گران بها زیور ها بنذر برنـد بعض متولیان نذورات مزبور را دزدیده و برامامزاده تهمت نهند که او قبول زینت نمیفرماید یعنی هر چند بردن زینت و زیور برای مرقد او لازم و وظیفهٔ هرمسلم است و این خدمات باید باحترام او مستمر و دایم باشد لـکن چون همهٔ اینها زخارف دنیوی و در حکم جیفه است امام زاده حق دارد هر شب آورده هـای روز را محووتباه فرمـاید. مثل‌را دربارهٔ کسی کـه هرچه در تکمیل البسه و اسباب زینت او کوشند او باز بسادگی و بی بند باری گذراند گویند .

امام زاده جل بندی : جل در اینجا عبارت از پارچه‌های باریك و ریسمان وغیره است که‌برای برآمدن حاجات‌بضریح و درب مقابرمتبرکه و گاهی بدرختها وسنگهای مقدس بندند و در مثل کسی را که جامه های کوتاه و بلند بدون ترتیب بر خود پوشد یا آلات تزیین گوناگون و بی تناسب بر خود آویزد باما‌م زاده جل بندی تشبیه کنند

امان از خانه داری یکی میخری دو تا نداری : دراسباب‌تازه خانمانان هرساعت لزوم اکمال نقصی ظاهر شود

امان از دوغ لیلی ماستش‌کم بود آبش خیلی : وعده یاد عوئی بسیار بزرگ و وفا یا عملی‌نهایت ناچیز بود

امر سلطان چو حکم یزدانست سایهٔ ایزد از پی آنست : نظیر: چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

امروز تخم کار که فردا مجال نیست : از امروز کاری بفردا ممان

امروز نقد فردا نسیه از این جمله در پیش همان معنی میخواستهاند که از مصراح از امروز کاری بفردا ممان یا امروز تخم کار که فردا مجال نیست اراده میشود ولی حالا آنرا کسبه واهل حرفت چون اعلام و اعلانی نوشته وبردکان نصب کرده و از آن بطور مزاح اراده کنند که هیچ روز کالا بنسیه نفروشم

امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم : روستائی با زن در امر کدخدائی دو پسر رسیده رای میزد و از تنگدستی و عدم توانائی خویش شکایت میکرد پسر کهتر که تا آنگاه در گوشهای ساکت نشسته بود چاره اندیشی را سر برآورد و گفت ای پدر امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم

امشب همه شب کمچه زدی کوحلوا : نظیر: آنقدرچریدی کودمبهات

امید نیست که عمر گذشته باز آید : دراین امید بسرشد دریغ عمر عزیز

امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرابخیر توامید نیست شرمرسان :عطایش را بلقایش بخشیدم

امید ها در نا امیدیست : نظیر: ازپیهر گریه آخر خندهایست

انجام هر راه بدهی است : نظیر آب بآبادانی میرود

اندازهنگهدار. اندازه نگهدار که اندازه نکوست: اسراف حراماست

اندر آئینه چه بیند مرد عام که نبیند پیر اندر خشتخام : رجوع به آنچه در آینه جوان ...، شود

اندرین خاکدان فرسوده هیچ کس را نه بینی آسوده : نظیر: اگرغمراچو آتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه

اندر بنه صد شتر بدیدیم اکنون غمیك مهار داریم: نظیر دیروزچنانبدی که

کس چون تو نبود و امروز چنین شدی که کس چون تو مباد

اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست : نظیر: چراغ هیچکس تاصبح نمیسوزد شاهنامه آخرش خوش است

اندر جوال کردن (یا) اندر جوال شدن: فریب دادن یا فریب خوردن

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست : نظیر: الهی آنکه راعقل دادی پس‌چه ندادی و آنکه را عقل ندادی پس چه دادی

اندر جهان‌نیست جاوید کس : نظیر: از مرگ خودچاره نیست

اندر کف خطیب چه هندی‌چه گندنا : نظیر: شمشیرخطیب بر گردن‌آن بی‌سران بیازمودند و کمان حلاج در روی آن هدف گشتگان کشیدند

اندك اندك بهم شود بسیار : رجوع به قطره قطره جمع گردد ... شود

اندك اندك خیلی شود و قطره قطره سیلی : نظیر : قطره‌قطره جمع گردد ... شود

اندك بر بسیار دلیل باشد : رجوع به مشت نمونهٔ خروار... شود

اندك دلیل بسیار است : رجوع به مشت نمونهٔ خروار... شود

اندك شمرار دوست‌تراهست هزار وردشمن‌تو یکیست‌بسیار شمار : هزار دوست کم است و یك دشمن بسیار است

اندوه از درهای بزرگ بیشتر در آید : نظیر: مثل زنند کر اسر بزرگ دردبزرگ هر که بامش بیش برفش بیشتر

انسان به آرزو زنده است : آدم بامید زنده است.

انسان بامید زنده است : آدم بامید زنده است

انسان بخوراك زنده است : جمله را به بیماری که ازخوردن امتناع ورزد گویند

انسان جایز الخطاست : الانسان محل‌السهو والنسیان

انسان فاعل مختاراست نظیر: عقیده آزاد است

انسان مدنی‌الطبع است : مردان بمنش و نهاد خواهان گردشن با یکدیگر و

آبادانی و عمران باشند

انشاءالله گربه است: دیر بامی امام ده بمسجد میرفت جامه‌اش بسگی باران خورده بساید امام چشم بر هم نهاده گفت انشاالله گربه است

ان فی التاخیره آفات : سپوز کاری را آهو ها زاید

انقوزه در قند خورانیدن: بصورت و ظاهری نیك کسی رازیان و آسیبی رسانیدن

انگار میکنم که ورنجستم: مردی یزدی از یکسوی برخر جست تا سوار شود واز دیگرسوی بیفتاد چست برخاست گرد بیفشاند و گفت انگارمیکنم که وزنجستم مراد مثل اینکه اگر سودی نبردم زیان نیز نکردم

انگشت انگشت مبر تا خیك خیك نریزی : نفت فروشی بشاگرد دکان می آموخت که گاه سنجش با فشردن بپلهٔ تراز و از فروشنده زیادت ستانـد و بخریدار کم دهدشاگرداورا از کیفر آن جهانی هراس میداد واواز گناه بازنمی‌ایستاد تا آنگاه که مرد بامید سودی سفر دریا پیش گرفت و کشتی بخیك‌های نفت انباشته بود طوفان برخاست ناخدا بسبك کردن کشتی‌فرمان داد بازرگان‌از بیم جان با دست خویش خیکها بآب می‌افکند شاگرد مزیدالم او را بطنز گفت انگشت‌انگشت مبر تاخیك خیك نریزی

انگشت به بینی نمی‌توان کرد : در این جا جاسوس‌بسیار است

انگشت بدرکسی مزن تا در تو بمشت نکوبند : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس‌نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

انگشت بدندان گرفتن: بنشانهٔ حسد یا تعجب انگشت در میان‌دو دندان نهادن

انگشت بدنـدان گزیدن : پشیمان شدن

انگشت بدهان ماندن : رجوع بمثل قبل شود

انگشت بر حرف کسی نهادن . گفتهٔ کسی رافرمان‌نکردن‌یابر گفتهٔ کسی‌اعتراض کردن

انگشت بر دهان ماندن : به نشانهٔ شگفتی انگشت بدهان نهادن

انگشت برِ دیده‌نهان : فرمانبرداری کردن

انگشت بشیر زدن : فتنه‌ای را سبب شدن

انگشت خائیدن : پشیمان شدن

انگشتری‌پاست : چیزی نه بجای خویش است

انگشتری زنهار دادن: گویادادن‌انگشتری درقدیم‌بنشانهٔ زنهار پادشاهان رارسمی بوده است

انگشت زینهار برداشتن : با برداشتن انگشت امان خواستن

انگشت قبول بدیده نهادن : رجوع به انگشت بر دیده نهادن شود

انگشت کوچك فلان نتواند شد : در برابر او بچیزی نیست

انگشت نما (یا) انگشت نمای خلق شدن : ببدی و گاهی بنیکی شهره گردیدن

انگشت نمك است خروار هم نمك است : ازبخششی‌اندك‌چنانکه ازدهشی‌فراوان سپاس باید داشت

انگشت نهادن : استخفاف یا اعتراض کردن

انگور از انگور رنگ گیرد : رجوع به آلوچو باآلو ... شود

انگورخوب نصیب شغال میشود (یا) نصیب کفتار میشود : مثل را بیشتر بصورت مزاح در موردی که زنی زیبا یا چیزی ظریف و نغز بدست ناسزاواری افتد گویند

انگور را در چفته میخورد : مزاحی‌است که صورتامثل این‌است که ازممثل‌تعظیم و تفخیمی بعمل می‌آید و در معنی او را بشغال تشبیه می کند

انگور ز انگور برد رنگ و به ازبه : رجوع‌به انگور از انگور و رجوع به آلو چو باآلو ... شود

انگور ز انگور همی گیرد رنگ : رجوع به آلو چوباآلو ... شود

انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق پیدا بود که چند بود رونق سها : نظیر . چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

او خون نهاد و دیگری دعوت خورد : او رنجی برد و دیگری آسانی دید
او سواره است و ما پیاده :مثال: بی گرو و گواهی هزار تومان ازمن بقرض گرفته حالا دو سال است او سواره است و من پیاده
اولاد بادامست اولاد اولاد مغز بادام : گاهی نبگان و فرزند زادگان در پیش نیا و مادر بزرگ از فرزند گرامی‌تر افتند
اولاد پیدا می‌شود و پدر مادر پیدا نمی‌شود پدر ومادر را بیش از فرزندان باید دوست داشت
اولادنا اکبادنا : فرزندان ما جگر گوشگان ما باشند
اول استشاره پیش استخاره : مراد از استخاره راه جستن از قرآن وتفأل بکتب دیگر باشد
اول الحزم المشوره : پایهٔ دور اندیشی بر رای زدن باشد
اول اندیشه وانگهی گفتار : سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید
اول بچش بعد بگو بی نمک‌است : نظیر نکشیده ده من کم
اول پا داران را خورم بی پایان سرجاش است :لری‌ازبقال‌نخودو کشمش‌خریده بود کرم و موری چند در آن بود لر نخست حشرات را میخورد و می گفت
اول پیاله و درد ! : نظیر اول کاسه و اشکنه، اول پیاله و بدمستی
اول خویش سپس درویش نظیر چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است
اول شب میکشد مفلس چراغ خویشرا درویش از قناعت ناگزیر است
اول فکر آنگه عمل : نظیر اول اندیشه آنگهی گفتار
اول کاسه واشکنه رجوع به اول پیاله و درد شود
اهل ادب را ادیب داندمقدار :نظیر: قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری
اهل معنی همه یکجا جمعند :بمزاحی آمیخته بخوش‌آمد بچندتنی که در جائی گرد آمده‌اند گویند
اهل نگردد بعمامه سفید خر نشود از جل دیبا فقیه :نظیر خر ارجل ز اطلس

بپوشد خر است

ای آقای کمر باریك کوچه روشن کن و خانه تاریك :زنان بمزاح بمردی که در خانه تر شروئی کند و در بیرون خانه گشاده روی و خندان باشد گویند

ای برادر کار طفلان است فرفر داشتن :فرفر همان بازیچهٔ طفلان است که امروز آن را فرفره گویند

ای بسا ابلیس آدم رو که هست : ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

ای بسا درد که باشد بحقیقت درمان : نظیر ای بسا شیر کان ترا آهوست

ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد : (زهد با نیت پاك است نه با جامهٔ پاك...)

آینه‌ام من اگر تو زشتی زشتم ور تو نکوئی نکوست سیرت وسالم : از دل بدل راه است

ای خوشا خرقه و خوشا کشکول : خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن

کاین عیش نیست در خور او رنگ خسروی

ایدوست برجنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که برتو همین ماجرا رود

مکن شادمانی به مرگ کسی که دهرت پس از وی نماند بسی

ای دوست گل شکفته را بادی بس : نظیر: پیران را تبی زمستان را شبی

ایراد بنی اسرائیلی گرفتن : خرده گیریهای بسیار و نابجا کردن

ایزد ندهد ملك جهان جز بسزاوار : نظیر. دولت ندهد خدای کس‌را بغلط

ایزد هرگز دری نبندد بر تو تا صد دیگر ببهتری نگشاید : نظیر: خدا گر ببندد زحکمت دری ز رحمت گشاید در دیگری

ای سیر ترا نان جوین خویش ننماید معشوق من‌است آنکه بنزدیك توزشت است: آدم گرسنه سنگ را هم میخورد

ای عزیز من گنه آن به که پنهانی بود : نظیر: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش

ای فلك بهمه منقل دادی بما کلك : منقل آتشدانیست که از آهن و برنج یا سایر فلزات سازند و کلك آتشدان سفالینه باشد عامه درموقع غبط یارشك بمزاح

بدین‌جمله از ناسازگاری بخت شکایت کنند

ای قوم سرخار بیابان که‌کند تیز   وان بعرهٔ بزراکه کند گرد بمبعر : چون نادانی درحکمت وفلسفه سخن راندیا از علل واضحهٔ وجود اشیاپرسدباستهزا بدین شعر تمثل کنند

ای مگس عرضه سیمرغ نه جولانگه تست : نظیر: این دم شیراست بباز‌ی‌مگیر.

این امامزاده‌ایست‌که باهم‌ساختیم: رجوع به . امامزاده‌ایست که باهم ساختیم ، شود .

این پات را بردار حمال‌آن‌پات را بردارحمال: بکاهلان که در رفتار یا انجام کاری دیگر کندی کنند بطور توبیخ ومزاح گویند وگویا اشاره بحمالی‌است که از بسیاری تنبلی او صاحب بار مجبور بوده است برای برداشتن هر پا و گامی اورا فرمانی نو دهد .

این به‌آن در: نظیر : هرچه عوض دارد گله ندارد .

این ببر بیان راکه‌بکشته   این‌شیرژیان راکه بکشته: در استخفاف کاری حقیر گویند .

این‌توبمیری‌ازآن توبمیریها نیست: کار این بار بآسانی‌بارهای پیشین نیست.

اینجا آهو سم میاندازد : نظیر : اینجا پشه را (یا) مگس را درهوا نعل‌می‌بندند. اینجا شتر را با نمد داغ می کنند . اینجا کلاغ پر میافکند . اینجا موش با عصا راه میرود . اینجا گره بر باد میزنند.

اینجا اردستان نیست‌که باج بشغال بدهند : تو ناتوان‌تر از آنی که بمن زور و اجحاف توانی کرد .

اینجا پشه را در هوا نعل میبندند: رجوع به اینجا آهوسم .... شود.

اینجا شتر را با نمد داغ میکنند : رجوع به آهو سم میاندازد ، شود .

این کاشان نیست که‌کپه بافعله باشد : از فعله‌مزدور گلکار را اراده کنند ومراد مثل اینکه ابزار و اخراجات‌کار و امثال آن با من نیست .

اینجا کلاغ پر می‌افکند : رجوع باینجا آهو سم می‌اندازد ، شود.

اینجا گره بباد میزند : رجوع باینجا آهو سم میاندازد ، شود .

اینجا موش با عصا راه میرود : با عصا راه رفتن ، مطلقا بمعنی حزم و احتیاط فراوان بکار بردن است .

اینجا نشد جای دگر، این خر نشد خر دگر : نظیر: هرجا در شد مادالانیم هرجا خر شد ما پالانیم .

این چاه و این ریسمان: نظیر : این تخم و این زمین . این گز و این میدان .

این حرفها برای فاطی‌تنبان نمیشه : سخنان تو بی‌فایده است و درد ما را درمان نمیکند .

این خر نشد خر دگر : نظیر : اجاره نشین خوش نشین است .

این خریست که با هم امامزاده ساختیم : رجوع به:امام‌زاده‌ایست که‌باهم‌ساختیم، شود.

این خط و این نشان : رجوع به شاخ وشانه کشیدن ، شود .

این دست را مبادا بر آن دست‌احتیاج : رفع حاجت کردن حتی ازجانب‌نزدیکان متضمن نهادن منتی باشد .

این دعائی است‌که مستجاب‌نمیشود : این‌کار شدنی نیست .

این دم را باش : نظیر : نقد را عشق است .

این دم شیر است ببازی مگیر : رجوع به اینجا آهو سم می‌اندازد، شود.

این دهن را خوب نخواندی: بمزاح : این‌سخن راخوب نگفتی

این را بکسی‌گوکه تورا نشناسد : لاف و گزافه میگوئی وعادت تو براین‌است .

این رشته سر دراز دارد : نظیر : سر گنده‌اش زیرلحاف است .

این ره‌که تو میروی‌به‌ترکستان است : نظیر این ره که تو میروی سرابست .

این ره‌که تو میروی سرابست : رجوع به : مثل فوق شود .

این سبوگر نشکند امروز وفردابشکند: این پیش‌آمد بدنا گزیر است .

این سخن را در بگوی دیگر است : روش کنونی شما روشی نو وبی سابقه ومولد بدگمانی و سوءِ ظن باشد .

این طفل یکشبه ره‌صدساله میرود : نظیر : این مرد بسی روزبه و مرتقی‌است .

این عجوزه عروس هزار داماد است : مصراع را چون بتنهائی گویند اراده کنند زنی بس بیوفاست یا مردی بس منافق و دوروست .

این قافله تا بحشر لنگ است : هر روز دراین‌کار مشکلی نوظاهر میشود . نظیر: پالان خردجال است .

این کارکار عشق است دخلی بدین ندارد : نظیر : کار دل است‌کار خشت و گل نیست .

این کاسه نیم کاسه در زیر دارد : کارساده نیست‌وفریب وفسوسی‌در آن‌نهفته‌است.

این مال من این مال منبر اینهم مال ننهٔ قنبر : معلوم است که منبر هم متعلق به آخوند گوینده و ننهٔ قنبر نیز زن او بوده است . مثل را در موقعیکه‌قاسم تقسیمی را بالتمام بنفع خود کند آرند .

این مرده به این شیون نیرزد : این کس در خور این تعظیم وتکریم یا افسوس و دریغ نیست .

این مرده واین‌گورستان: رجوع به : این چاه و این ریسمان ، شود .

این منم ؟ تی‌تیش مامانی بتنم ؟ : تی‌تیش در زبان اطفال جامهٔ زیبا و رنگین‌را گویند . و مامانی نیز در زبان آنان بمعنی جمیل و نغز باشد و مثل را در موقعی که نو دولتی‌برخواسته و دارائی‌خویش‌بالد گویند .نظیر : ندیده دیدبخودش چید .

این هلو و این‌گلو : کاری نهایت سهل و آسان است

این هم از پیری است (یا) این هم علت پیری است : پیـری فرتوت نـزد طبیب رنجوریهای گوناگون خویش می‌شمرد و او در جواب هر یك می گفت این از پیریست پیر سر انجام بر آشفت و مانند طفلان بطبیب دهان کج کرده و

شکلك ساخت طبیب بخندید و گفت این هم از پیریست

این هنوز اول نوروز جهان افروزاست باش تاخیمه زند دولت نیسان وایار هنوز ابتدای رو آوردن بخت و اقبال بشماست و پس از این روزهای بهتر خواهید دید

این یك دم‌نقد را غنیمت می‌دان : ارزش این لحظات را بدان

این یك دهن را بد خواندی (یا) این یکی را بدخواندی : رجوع به : این دهن را بدخواندی شود

این یکی راکه زائیده‌ای بزرگ کن : نظیر : با یکدست دو هندوانه نمی‌شود برداشت

ب

با آب حمام دوست گرفتن (یا) ضیافت کردن : بچیزی کم بها و بی ارزش بر کسی منت نهادن

با آل علی هر که در افتاد برافتاد : آنرا که بر اندازند با ماش در اندازند

با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت: مردی با خشم پس ازدشنامی چند بدیگری فرمان داد این چند پشیز بستان و در چند فرسنگی فلان کار من انجام کن . مأمور بپاسخ گفت ...

با آنهمه هوش بوشت، پاشنه ندارد گوشت : نظیر: خودم پیرهن ندارم برارم تنبان

با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت : نظیر: بجنگ خدا نمیتوان رفت

با این ریش میروی تجریش : نظیر : باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد

با باد نیز مگوی : این راز را سخت پوشیده دار

بابام سیرش را کوبیده : بمزاح مثل را در جائی که کسی با دلیلی ضعیف ادعای حقی کند گویند

بابت سر پل بودن (یا) بابت گلخن بودن: بچیزی نیرزیدن

با بدان کم نشین که درمانی خو پذیر است نفس انسانی: رجوع به : آلوچو بآلو... شود

با بزرگان پیوند کرده است: روباهی بر دم اشتری آویخته میرفت. یکی از آشنایان که این صورت عجیب بدید از روباه پرسید رفیق این چه حالت است روباه گفت دیگر مرا برفاقت نام مبر چه با بزرگان پیوند کرده‌ام

با پا راه بروی کفش پاره میشود با سر کلاه : در هر حال این کار خرج برمیدارد

با پای خود بمرگ رفتن: نظیر : با دست خویش گور خود کندن

با پنبه سر بریدن: با نرمی و لطف بکسی گزند و آسیب رساندن

با پول سرسبیل شاه نقاره میزنند : کنایه از ارزش پول است

با تیغ و کرباس (یا) با تیغ و کفن نزد کسی رفتن: تسلیم فرمان و ارادهٔ کسی شدن

باج بشغال ندادن: رجوع به اینجا اردستان نیست ... شود

باجی خیرم ده : این مثل که شاید در ابتدا مانندالعادة طبیعة خامسه بکار میرفته است امروز درشکایت یا توبیخ از کم کم واندك اندك خریدن یادادن چیزی مستعمل است

با چرخ سیبزه چون توان کرد: نظیر : با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت

با خدا باش و پادشاهی کن بی خدا باش هرچه خواهی کن نظیر: باخدا باش خدا با تست

با خرس بجوال رفتن : با مردی خشن و نا ترا شیده در افتادن

با خواب دیدن آبستن نشوند: با وهم و پندار و اندیشهٔ محال حقیقتی بدست نشود

با خوردن سیر نشدی با لیسیدن سیر نمی شوی: بمزاح بکودکان که ته ظرفی را لیسند گویند

باد از جانبی آمدن : انگیزشی راسبب شدن

باد آورده را باد می برد : نظیر : هرچه آسان یافتی آسان دهی. پول حرام یاصرف شراب شور میشود یا شاهد کور

باد آورده را بادش برد باز : رجوع به مثل قبل شود

باد به بروت افکندن: اظهار کبر کردن

باد به پشت کسی خوردن : پس ازمدتی کاهلی و بیکاری شروع کاربراو گران آمدن

باد بدست داشتن: از کاری نتیجه و فایدتی حاصل نکردن

باد بزخم کسی خوردن: پس از گذشتن جوش وخروش جنگ احساس رنج جراحتی را کردن

باد پیمودن: کاری عبث و بیهوده کردن

باد در انبان داشتن: با گزافی دل خوش داشتن

باد در آستین کسی کردن: کسی را غره ساختن نظیر: هندوانه زیر بغل کسی گذاشتن

باد در چنبر بستن: آب با غربال پیمودن

باد در چنگ داشتن: بمحال و باطلی راضی بودن

باد در قفس کردن: بعملی بیفایده مشغول شدن

باد در کلاه افکندن: معجب و متکبر شدن

بادر آجری پیوندکردن: با وصلت یا آشنائی و دوستی با توانگران ناگزیر از خرجهای گزاف شدن

با درد کسی رسد که دردی دارد: نظیر: غم مرگ برادر را برادر مرده میداند

با دردکشان هر که درافتاد برافتاد: رجوع به آنرا که براندازند با ماش ...شود

باد رنگین کردن: خود ستائی کردن، تفاخر به پدران کردن

با دست پس میزنند با پا پیش می کشد: نظیر: من که نمیخورم اما برای هر که کشیده اید کم است. از بام خواندن و از در راندن

با دکانی که معامله نداری ناخنك مزن: ناخنك زدن عبارت از این باشد که خریدار خردۀ از خوردنیهای دکان بدهان گذارد

با دم گرد و شکستن: نهایت از پیش آمدی خرسند بودن نظیر: بر روی پا بند نبودن، بخدا بنده نبودن، در پوست نگنجیدن

بادنجان بم آفت ندارد: بیشتر مردمان زشت کار و ستمگر دیر زیند.

بادنجان دورقاب چین: چاپلوس و متملق. نظیر: سبزی پاك کن.

با دندان : فعال و کافی

باده از دست دلارام چه شیرین و چه تلخ : نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید .

باده خوردن سنگ به جام انداختن : پس‌ازتمتع کفران و ناسپاسی نعمتی کردن.

بادی در میانه جستن : زمانی کوتاه بین دو کار فاصله شدن .

با دیده اعتبار نباشد شنفته را : نظیر : شنیدن کی بود مانند دیدن .

باران آمد ترکها بهم رفت : بصورت توبیخ واستهزاء بعلت‌غنای لاحق فقرسابق فراموش شد یا با آرایش وپیرایه زشتیها پوشیده گشت .

بار ببارخانه‌گرانتر است: غالباً محصول معدن یاکارخانه در خارج کارخانه‌ومعدن ارزانتر باشد .

بار بر خرنهادن: رخت بر بستن ، مردن .

بار بیشتردرجای کردن: در شرب وا کل زیاده روی کردن .

بار سن فلان چیز را باو نتوان بست : از این نسبت بالتمام مبراست .

بارشرا بارکردن: از راهی ، غالباً نامشروع ، غنی شدن .

بارش‌کردن : بکنایه سقط و دشنام گفتن بالاغ و مزاح گفتنیها را گفتن .

بارکج بمنزل نمیرسد: راستی بهترین روش است .

بارنامه‌کردن : مباهات کردن .

باری بهرجهت‌کردن : گفتاری یا کرداری را با سرعت و بی دقت انجام دادن . نظیر : سرهم بندی کردن .

بازگردد باصل خود هرچیز: نظیر : کل شیئی یرجع‌الی اصله .

بازی اشکنك دارد سرشکستنك دارد: مثلی است متداول میان اطفال که برای تسلیت کودکی که دربازی آسیبی باو رسیده است گویند .

بازی بازی آخرش جدی میشود : رجوع به : شوخی شوخی .... شود .

بازی بازی با ریش بابا هم بازی : رجوع به با من هم پلاس ، شود .

بازی رشگی و ماستی درآوردن : نظیر : جهود بازی درآوردن .

با سك بجوال رفتن ، با سك بجوال شدن ، با سك در جوال بودن : خود را بمهلکه انداختن .

با سوزن چاه کندن : کاری نهایت سخت وصعب انجام کردن

باسیلی صورت خود را سرخ داشتن : نظیر : بادنبه بروت‌چرب کردن، با تپانچه روی خود را سرخ کردن

با شاخ گاو سر را بجنگ انداختن : خود را به تهلکه افکندن

با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد : برای پیشرفت هر کار اسباب آن‌کار باید

با شیطان تخم کاشتن : با مردی خبیث و شریر در کاری انبازی کردن رجوع به با سگ بجوال رفتن شود

با طناب پوسیدهٔ کسی بچاه افتادن: با وسائل نا مأمون کسی بزیان یا تهلکهٔ گرفتار آمدن

باغبان را وقت میوه گوشها کرمی‌شود : نظیر : کرمصلحتی دواندارد

باغ تفرج است و بس میوه نمیدهدبکس : خلاف لنگ حمام است هر کس بست بست

با غم است و کلیدش را دارم : مثل در یزد متداول است و مراد اینکه مالکم و حق تصرف تمام دارم

با قضاکار زار نتوان کرد : نظیر : با قضای آمده بر نتوان آمد، بجنگ خدا نمیتوان رفت

با قضای آمده بر نتوان آمد: رجوع به با قضاکار زار نتوان کرد شود

باکد خدا بساز دهر ابتاز: چون با چیره و زبردستی سازش و همداستانی کنی ستم راندن بر زیر دستان آسان باشد

باکسان آن‌کن که با خود میکنی : (او نیکوئی کرد و تو بدمی کنی...) رجوع به‌آنچه بخود نپسندی ...، شود .

باکسی که علی گفت عمر نمی‌گوید : با آن کس که دوستی کرد دشمنی نمیکند.

باگرگ دنبه می‌خورد با چوپان گریه میکند : نظیر : شریک دزد است و رفیق قافله .

با گروهی که بخندند و بخندانند
چون کنم چون نه بخندم نه بخندانم: نظیر: رومسخر گی پیشه کن و مطربی آموز

بالابالا ها جانیست پائین پائین‌ها هم نمی‌نشیند: مردی درویش و با درویشی خود پسند و متکبر است

بالابالا ها می‌نشیندبزرگ بزرگ حرف می‌زند: گویند پدری بفرزندی ابله اندرز را گفت چون بمجلس درآئی برجایگاهی بر تر نشین وسخنان بزرگ گوی تا در چشم ها خطیر نمائی . دیگر روز پسر بمحفلی رفته بر رف و بر وارهٔ خانه برشد و ازجانوران تناور چون پیل و کرگدن حکایت کردن گرفت ...

بالات را دیدیم‌زیرت راهم دیدیم: گدائی بر درخانه‌ای بدریوزه چیزی خواست بانو بر بام بود گفت اگر بزیر بودم ترا کف نانی میدادم نوبتی دیگر سائل بیامد زن بزیر بود گفت اگر بر بالا بودم ترا ته نانی می‌افکندم درویش گفت ای خاتون ...

بالای سیاهی رنگی نیست: نظیر : آب که از سر گذشت چه یك نی چه صد نی

بالا نشین کم خرج است : بزرگی مال و خرجی ندارد

بالای دراز را خرد کم باشد : آدم بلند قد کم عقل‌است

بالای سرش عدیله میخواند: عدیله نام دعائیست که‌بیشتر بربالین محتضر خوانند و مثل را در جائی که کسی خود را ساعتی درازبی هیچ عملی بمشاهدهٔ بیهودهٔ چیزی یاکسی مشغول کند گویند

با ما به از این‌باش : تعبیری مثلی است که از دوستی با گفتن آن شکایتی آمیخته

بمزاح کنند

با مردم زمانه سلامی و السلام : نظیر: عنان بدست فرومایگان مده زنهار

با من نیز : رجوع به مثل بعد شود

با من هم پلاس : گویند مفلسی قرض‌مند چون ازعهدهٔ ادای همهٔ دیون بر آمدن نمیتوانست باشارت یکی از وامخواهان اظهار جنون را درجواب مطالبت هر طلبکاری کلمهٔ پلاس میگفت باین شرط که چون دائنان بردیوانگی او یقین کرده پراکنده شوند وام او را بگزارد. مردچنین کرد و وامخواهان او را دیوانه پنداشته کم کم ازمطالبت دیون خویش دست بازداشتند. چون وامخواه نخستین به پیمان رفته به تقاضای دین خویش آمد مفلس در جواب اونیز این کلمه بگفت و او متحیر مانده گفت با همه پلاس با من هم‌پلاس؟

بامی از بام ماکوتاه‌تر ندیده : مرا ازهمه کس ناتوانتر گمان برده وازآنروستم میکند

با نردبان بآسمان نتوان رفت : نظیر: بارسن بآسمان نتوان شد

با نمك خودتان بخورید : بمزاح بکسی که گوید این‌طعام بی نمك است گویند

بانیك نشینی نیك شوی بادیگ نشینی سیاه: به آلو چوبآلو ... رجوع شود

با هرخمری خماریست: رجوع به اندر پس هر خنده

با هرگلی خاریست. رجوع به اندرپس هر خنده

با همه بازی‌است‌با جان هم : رجوع به با من هم پلاس... شود

با همه بلی با من هم بلی: رجوع به با من هم پلاس ... شود

با همه پلاس‌با من هم پلاس: رجوع به با من هم پلاس شود

با همه سالوس و با ما نیز هم : رجوع به با من هم پلاس ... شود

با همه کس پلاس با ما هم: رجوع به با دن هم پلاس ـشود

باید حرف‌گفته نشود : مقصود مثل‌اینکه مرد هر چندپاکدامان وبی‌آلایش باشد چون بهانه‌بدست بدگویان دهد با ناپاکان وگناهکاران یکسان و برابر رود

باید زجان گذشت و پناباد خرده کرد : پناباد مسکوکی از سیم و معادل دهشاهی باشد مثل را بمزاح درجائی که ناچار ازخرجی ناچیز ومختصر شوند گویند

باید گذاشت در کوزه آبش را خورد : این حوالهٔ بی‌محل است ، این وعده وفا نخواهد داشت نظیر : حواله روی یخ است، حوالهٔ سرخرمن است

با یکدست دو هندوانه بر نتوان داشت : نظیر : کس بر نداشته است بدستی دو خربزه

با یك گل بهار نشود : رجوع به از یك پرستو . . شود

بآب باشد ویران جهان وآبادان: رجوع به آب آبادانی است ... شود

بآب خود باز آمدن : زیبائی و سلامت رفته را از سر گرفتن

بآب نرسیده موزه بر مکن : چاه نکنده منار میدزدد

بآسیا چو شدی پاس دار نوبت را : رجوع به آسیا بنوبت شود

بآهو میگوید بدو بتازی میگوید بگیر : مردی منافق و دوروا‌ست

باشتهای مردم نمی‌توان نان خورد : یعنی هر کس باید خود حساب کار خویش کند و گفته های دیگران را در کار خود زیاده مداخلت ندهد

بامید سوزن کلندگم کردن : در آرزوی نا چیزو بی ارزی گرانبهائی را از دست دادن

باو نگفته از آنجا پا شو اینجا بنشین : نهایت، درمطلق اخلاق وبیشتردررذائل صفات وگاهی در شکل و شمائل شبیه باو است

بایست تا علف زیر پایت سبز شود : نظیر : آنقدر بایست تا علف ...

ببال دیگری پروازکردن : با توان و قوت دیگری کاری از پیش بردن

ببتر جای خود خندیدن : دشنامیست

ببخشید کتك شما را حلاج خورد : وزیر نظام شبی فرمان داد بامداد حلاجی بیاورندتا پنبه زند سپس شکایت ازنانوائی بدوآوردند که بسنگ کم فروخته است گفت او را هم صباح بیاورند تاسیاست کنیم. فرداگماشته بیامد و گفت

کسیرا که دیشب احضار فرموده‌اید بر در است وزیر امر داد چوب و فلك آوردند و مرد را بستند و بسیار بزدند و پس از انجام‌کار ظاهر شد که او حلاج بوده و به پنبه زدن آمده است در این اثنا فراشان نانوا را نیز بحضور آوردند وزیر روبنانوا کرده شرمگین وعذرخواهان گفت آقای نانوا ببخشید کتك شما را حلاج خورد

بده‌کاری که هیچ نگویند طلبکار شود: مطالبه نکردن از مدیون غالباً سبب زیان و ضرر دائن است

ببر بر پادشه شودگستاخ : تعبیر رؤیای ببر گستاخ شدن بر پادشا هست

ببر زیر ناودان : بمزاح بطفلی که استخوانی را لیسد گویند وبدان تشبیه او را بسگ خواهند

ببرف بشاشد آب نمیشود : نهایت بی کفایت و بیکاره است

ببوئی مست است: از یك پیاله مست است

ببینیم وتعریف کنیم : ازتعریف تحسین وتمجید اراده کنند ومثل را برسبیل انکار یا مزاح و گاهی تحریض در جواب کسی که دعوی کند چنین وچنان کنم گویند

بپای چون توئی نبافته‌اند : تو مرد آن نیستی

بپای خود بسلاخ خانه رفتن: نظیر: بپای خود بگور رفتن

بپای خود بگور رفتن : اسباب هلاك و زیان خویش را بدست خود فراهم کردن

بپوستین کسی افتادن : ازکسی بدگوئی و غیبت کردن

بتریج قبای کسی بر خوردن: چیزی بر کسی گران و ناگوار آمدن و تریج در لهجهٔ عامیان امروز همان تریز باشد

بجان عمورجب نمی‌جنبم یکوجب: در شکایت از افراد سمج گویند

بجای شمع کافوری چراغ نفت می‌سوزد: جانشین و قائم مقام مرتبت جمال یا کمال مبدل منه را ندارد

بجائی که رستم گریزد زجنگ مرا و تورانیست پای در نگ: رجوع به جائی که عقاب پر بریزد . : شود

بجنگ خدا نمیتوان رفت: نظیر: با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت

بچاه زمزم شاشیدن: خود را با کاری زشت شهره کردن

بچشم برادری ، بچشم خواهری : چون زیبائی وحسن بیگانهٔ را ستودن‌خواهند سخن را بدین جمله آغاز کنند و از گفته آن خواهند که من در او با چشم ریبه ندیده‌ام و آنرا بیشتر زنان گویند

بچشمش فتیله گذاشته است : بملامت‌یا مزاح بکودکانیکه بامید خوردنی‌یاچیزی دیگر بگاه نخوابند گویند

بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن که دوستان‌خدا ممکنند در او باش : نظیر : در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

بچشم و گوش‌ودهان آدمی‌نباشد مرد که هست صورت‌دیوار راهمین‌تمثال رجوع به اگر آدمی بچشم است و ... شود

بچهٔ بزرگتر میخواهد : کودك را چون مربی و سرپرستی نباشد بدخو و زشت کار بر آید .

بچه‌حکم طوطی دارد: نزد کودکان باید از گفتار زشت پرهیز کرد، چه زود فرا گیرند وشنیده رابرزبان‌آرند .

بچه داری بداری . بچه داری سرداری : زنان از سختی پرستاری کودکان بدین گفته عبارت کنند .

بچه درشکم ونامش مظفر : نظیر ؛ نه بدار است نه ببار است نامش عمـو علی یار است .

بچه روده‌اش درمیآید باروده‌اش بازی میکند: مثلی عامیانه‌است که گویدچون اندك نشانهٔ بیماری‌در کودکان‌دیده شد باید درتیمار آنان کوشیدوبازی کردن آنان برتندرستی‌شان دلیل نکند .

بچهٔ ریش‌دار: بتوبیخ بمردی که کودکی کند گویند.

بچه سر پیری زنگولهٔ پای تابوت است: درپیری ازبچه آوردن پرهیز سزاوارتر باشد. چه‌بیشتردر خردسالی بی‌سرپرست مانند.

بچه سرراهی برداشتم پدرم بشود شوهرم‌شد: درشکایت ازبرآورده وبرکشیدهٔ ناسپاس گویند.

بچه‌که دامن شناخت برزمین ننشیند: کودکی‌را که‌بآغوش ودامن خوگرفت و معتادشد چون‌برزمین نهند گریستن‌آغازد.

بچه‌مان زبان‌بازکرده است: بمزاح بکسی‌که در ادای گفتاری لکنتی بر زبانش ظاهر شود گویند.

بچه‌مربی میخواهد: طفل بی‌آموزگار وپرستار بی‌ادب شود.

بحسن خلق توان‌کرد صید اهل نظر　بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را.

رجوع به: زبان خوش مار را از سوراخ برمیاورد، شود.

بختت را عوض‌کن: شکایت‌تو ازدیگران بی‌جاست.

بخت‌چون‌عالی بود بنماید از آغاز کار　روز روشنی پیدا کند وقت سحر

نظیر: سالی که نکوست ازبهارش پیداست.

بخر خود سوار بودن: بحقی وبایستهٔ رسیده بودن.

بخردستش نمی‌رسد پالانش رامیزند: حرف قرآن را ضریران معدنند خر نبینند و بپالان برزنند.

بخشتك شلوار نشستن: پیاده بودن، برزمین نشستن:

بخشیدم‌اگرچه مصلحت ندیدم: هنگام قبول عذری‌بمزاح گفته میشود

بخط رفتن، بخط‌شدن، درخط شدن، درخط رفتن: آزرده وخشمگین‌شدن.

بخوان‌کسان‌کدخدائی مکن: نظیر: تو خربزه خوری یا بستان جو. توانگور خور زباغ مپرس.

بخور آش بشکن‌جاش: نظیر: نمك‌خوردن ونمکدان شکستن! دست درکاسه‌مشت

برپیشانی !

بخورد و بمرد به‌ازآرمان بگور: نظیر : سرفدای شکم .

بخور نان‌خود برسرخوان خویش: نظیر : نان‌خود را برسفرهٔ مردم مخور .

بخورو بخواب کار من‌است خدا نگهدار من است : بمزاح و استهزا ، بکاهلان گویند . نظیر : وقت خوردن قولچماقم وقت کار کردن چلاقم .

بخیه بآبدوغ زدن : مثلی عامیانه است که ازآن ارتکاب بی‌نتیجهٔ را اراده کنند .

بخیه برروی کار افتادن : عیب نهانی کاری آشکارا شدن .

بدانگ جوی‌نیرزیدن : بیقدر وناچیز بودن .

بداز پیش خدا نیاید : غالباً این مثل را درجواب تحذیرهای خرافی گویند .

مثال : قمردر عقرب است مسافرت خودتان را بروز دیگر بگذارید .

بدازنیك نادرشناسدغریب : نظیر : غریبی بود عذرخواهی بزرگ .

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید :

آدم بدطالع و بدشانس بهر کار که دست بزند باشکست روبرو خواهد شد .

بدبختی که بازآید بادگاه نمازآید :

بدبد است : کارزشت زشت است .

بدخواه کسان هیچ بمقصدنرسد: نظیر : از مکافات عمل غافل مشو ...

بدهنی خواندی : این خواهش یااین گفتار نه‌بجای خود بود .

بدرا باید بدگفت خوب را خوب : اگر پیش‌از این کارهای بدی کرده است این یك کارش خوب بوده .

بدر میگویم دیوار تو گوش کن : درمواقعی که بخواهند بطورغیرمستقیم بکسی چیزی گویند گفته شود .

بدرو راحت‌ندهند منگالت راکه نمیگیرند: درین اقدام اگر سود نبری زیانی نخواهی کرد .

بدرویش گفتند بساط برچین‌دست بردهان گذاشت : مقصود ازدرویش دراین‌جا

سخنور و هنگامه گیر است .

بدریا برود خشک میشود : نافرخنده پی و بد قدم یا بی‌طالع است

**بدست تهی بر نیاید امید	بزر بر کنی چشم دیو سپید**: رجوع به : از تو حرکت

بدست خود کفن دوختن : نظیر : بپای خود بگور رفتن

بدست راست خفتن: آرامش دل و اطمینانی تمام داشتن

بدستش شاشیده است : مزاحیست که حریفان قمار بآنکه نقش نیک پیاپی آرد گویند

بدست و پای مردن : بسیار ترسان شدن

بدشت آهوی ناگرفته مبخش: چیزی را که در تملک نداری نبخش

بدعای کسی نیامده‌ایم که بنفرین کسی برویم: نظیر : بدسگال دیگر خواهد و کرد گار دیگر، بدعای گربهٔ سیاه باران نمی‌آید

بدعای گربه سیاه باران نمی‌آید : رجوع به مثل قبل شود

بدکردار بد اندیش بود: نظیر: کافر همه را بکیش خود پندارد، بد گمان باشد همیشه زشت کار

بد مکن که بد افتی چه مکن که خود افتی: رجوع به از مکافات عمل ... شود

بد میکنی و نیک طمع میداری ؟: با آنکه خداوند کریمست و رحیم	**گندم** ندهد بار چو جو میکاری

بدندان اسب پیشکشی نگاه نمیکنند: نظیر: ازدست دوست هرچه میرسد نیکوست

**بدوزد شره دیدهٔ هوشمند	در آرد طمع مرغ و ماهی ببند**: نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو

**بد و نیک را هر دو پاداشن است	خنک آنکه جانش از خرد روشن است:** رجوع به از مکافات عمل ... شود

بده کار راکه بحال خود گذاشتی طلبکار می‌شود: در وصول طلب باید سختی

وپافشاری کرد

بد همه را بد داند: نظیر: کافر همه را بکیش خود پندارد

بدهن شیر میرود : بسیار دلیر است

بدی ببد خواه رسد: نظیر: ازمکافات عمل غافل مشو.

بدیزی گفته‌ام هر کاره : دیزی و هر کاره دوقسم دیك باشد وازمثل چنین ظاهر است که هر کاره از دیزی کوچکتر و پست تر است نظیر : سنگ برودخانهٔ خدا انداخته است، باسب شاه یابو گفته‌است

بدیوار میگویم : چون از مصیبتی و بخصوص پاره از امراض صعب و بیدرمان نام بردن خواهند بعقیدتی خرافی گمان کنند که مخاطب بدان مصیبت یا مرض گرفتار آید و تعویذ آن را بجملهٔ مزبور و نظائر آن توسل جویند نظیر : گوش شیطان کرهفت قرآن در میان، هفت کوه در میان

بدی یا بدگوداری : تهمت هر چند بی اصل باشد در شنونده ایجاد بد گمانی نسبت بمتهم کند

برابر خرجو پاك می‌کند: این مثل در تداول عامه بجای سرود یا دمستان دادن و امثال آن بکار میرود

برآب نوشتن : کاری بیهوده کردن ، وعده دروغ دادن

برات بریخ نوشتن : وعده دروغ دادن، ناامید کردن

برات عاشقان برشاخ آهوست: برات برشاخ آهو را بمعنی وعده دروغ وامر محال تعبیر کنند

براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید: رجوع به از توحر کت... شود

برادر آن بود کو روز سختی ترا یاری کند در تنگبختی : نظیر : این دغل دوستان که می‌بینی ... شود

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند: جنگ و نزاع برادران واقعی و حقیقی نیست.

برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار: دوستی بجای خود باشد ولی قیمت را کمتر نمیکنم

برادری برابری: دو برادر بایکدیگر مساوی باشند، دو برادر سهم هموار ومساوی برند

بر آن کدخدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست: اسراف حرام است

برای بدبخت (یا) برای مرد بدبخت از در و دیوار می‌بارد: بشکایت از تهاجم و از دحام مصائب در گاه بدبختی گویند

برای بیماریکه تیمارش دارند پزشك ناخوانده آید: مثل زنند که آید طبیب ناخوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار

برای خری لنگ کاروان بار نیفکند: نظیر: برای یك بی نماز در مسجد را نمی بندند

برای شلخته‌ها فاطمهٔ زهرا دو رکعت نماز کرده: چون زنی ناکدبانو وبیکار و خوشبخت باشد دیگران این مثل را گویند و مرادشان اینکه همیشه اینگونه زنان سعید باشند

برای شیطان پاپوش می‌دوزد: بسیار فریبنده ومکار است

برای عید بود گوسفند قربانی: نظیر: مرغ را در عروسی و عزا هر دو سر میبرند

برای فاطی تنبان نمیشود: نظیر: ازاین چیزها قبر آقا درست نمیشود، بدردنهار سر تیپ نمیخورد

برای کسی بمیر که برای تو تب کند: غم آن کسی خوردن آئین بود که او بر غمت نیز غمگین بود

برای مصلحت بدم خر زنند: گویند یکی از حکمای یونان برپای جابری بوسه داد زبان بطعن او گشادند که افتادن بر پای لئیمی نا سزاوار بود حکیم بشنید و گفت اگر گوش در پاست بیغارهٔ من چراست

برای من آب ندارد برای تو هم نان ندارد: رجوع به آب برای من ...شود

برای هر خری آخر نمی‌بندند: این کس در خـور اکرامی که میخواهد یـا

نیست . نظیر : این‌مرده باین شیون نیرزد .

برای‌همه مادراست‌برای من‌زن‌بابا: باهمه مهربان وبامن بکین است .

برای‌یك دستمال‌قیصریه‌را آتش میزند : در نفع جوئی نهایت بی‌رحم و قسی است .

برای‌یك‌شکم دومنت‌نکشند : در نعمتی بیش‌از منتی از معطی راستی‌آن‌تحمل‌منت دیگر نباید کرد .

بر باد رود هر آنچه از باد آید : نظیر : بادآورده رابادش برد باز .

بر بسته‌دگر باشدوربسته دگر: فطری وطبیعی رابرمصنع وبرساخته برتری باشد .

بر پشت خفتن: نهایت مطمئن و آسوده خاطر بودن

برچشم کورسرمه‌کشیدن چه فایده : کس نتواند گرفت دامن دولت بزور کوشش‌بیفایده است وسمه برابروی کور .

برخداوند ازرهی چون‌وچراباشد محال: نظیر : بنده‌چه‌دعوی کند حکم‌خداوند راست . جاهل رابرعالم بحثی نیست .

برخدایمان هیچ وام‌نمانده : وبمثل‌پیرزنان‌دراست که‌چون‌کارساخته نیاید گویند برخدایمان هیچوام نماند .

برخرخود نشاندن (یا) برخرنشاندن: کارزشت کسیرا کیفردادن ، بیشی جوئی را برجای سزاوار خویش نشانیدن .

برخرمگس‌معرکه‌لعنت: ازخرمگس‌معر که کسی را اراده کنند که‌بر گفتارهنگامه گیران اعتراض‌آرد .

برخفته قلم نیست : خفتگانرا بگناهی نگیرند .

برخلق خدا حکم چنان‌کن‌که اگر آن برتوکند کسی تو راضی باشی . رجوع به‌آنچه بخود نپسندی ...

بردبیمن‌بردن: نظیر : زیره بکرمان بردن .

بردکشتی آنجا که خواهد خدا اگر جامه برتن درد ناخدای

مشیت الهی را نمیتوان تغییرداد .

برسر غربال بودن : عزیز و محبوب بودن .

برشیر ازآن‌شدند بزرگان‌دین سوار کاهسته ترز مورگذشتند برزمین.

نظیر : ازتواضع بزرگوارشوی .

برطاق نهادن . برطاق نسیان نهادن: ترک گفتن . یکباره فراموش کردن .

برظاهرش عیب‌نمی‌بینم ودرباطنش غیب نمیدانم : یکی از بزرگان گفت پارسائی را که چگوئی درحق فلان عابد که دیگران درحق او بطعنه سخنها گفتند . گفت ... هر که را جامه پارسا بینی پارسادان و نیك مردانگار ور ندانی که در نهادش چیست محتسب را درون خانه چکار .

برعکس نهند نام زنگی کافور : بکسی نام بی‌مسمائی دادن .

برفاب‌دادن: کلمهٔ برفاب چنانکه صورت آن حکایت میکند شاید ابتداء بمعنی آب برف یاچیزی مانند پالودهٔ امروزین بوده است . وسپس برفاب دادن بمعنی حسرت بسیار دادن یامایهٔ شیفتگی ومیل و افرشدن ، آمده‌است .

برکت درحرکت است : رجوع‌به : ازتوحرکت ... شود .

برکس مپسندآنچه تورانیست‌پسند : رجوع‌به : آنچه بخود پسندی .

برکس‌نیست ازآموختن‌عار : نظیر : هر که زآموختن ندارد ننگ دربرآرد زآب و لعل از سنگ .

برگذشته حسرت آوردن خطا است : برگذشته افسوس نخورند .

برگ سبزیست‌تحفهٔ درویش چکند بینوا همین دارد : نظیر: ارمغان‌مور پای ملخ باشد .

برگ مرده نیشتر نزنند : نظیر : مرده ازنیشتر مترسانش .

برمشاطه عروس آراستن نود: نظیر : مرده‌شوی ضامن بهشت‌و دوزخ نیست .

برمنکرش‌لعنت : بمزاح وگاهی باستهزاء ، این وعده دروغ است .

برآستین هم زپیراهن است : نظیر : مژه بچشم زیادتی نمیکند . گوش عزیزاست

گوشواره هم عزیز است .

بروباه گفتند شاهدت کیست گفت دنبم : این گواه مغرض ودرامر ذینفع است.

نظیر : دم روبه گواه روباهست .

برودنیل رسیدی مخرغرور سراب : نظیر : برلب جیحون کس تشنه نباشد هرگز

بهر که بنگری بهمین درد مبتلا است: همه گرفتار این ناراحتی هستند .

بره گرفتن : فریفتن .

برهمکار بدلعنت: این تعبیر مثلی ابتداء در اظهار کراهت و نفرت از همکاران بد استعمال میشده ولی امروز بمزاح ، چون هنگام خواندن خوانندهٔ ، خاصه ناخوش آواز نهیقی شنیده شود گفته میشود. ومراد تشبیه آواز خواننده بصورت خر باشد .

برهنه آمده ایم وبرهنه نیزخواهیم رفت: مراد از آمدن و رفتن زادن و مردن باشد .

برهیچ مپیچ : بناچیز وبی ارزی دل مشغول مدار .

بریخ حوالت کردن ، بریخ نوشتن : قطع امید کردن .

بزاهد فربه وپزشک نزارمگروید : فربهی زاهد علامت مرتاض نبودن اوونزاری پزشك نشان نادانی بعلم طب باشد .

بزاخفش : رجوع بمثل بزاخفش ، شود .

بزبستهٔ ملانصرالدین است : گویند ملا را دو بز بود یکی از آن دو بگریخت ملا هرچند کوشید گرفتن آن نتوانست بر گشت و بز بسته را بزدن گرفت سبب پرسیدند گفت شماندانیدا گر این بسته نبود ازدیگری چابکتر میگریخت : لیکن این مثل رادر آن مورد استعمال کنند که مثل دستش بخر نمیرسدپالانش را میزند .

بزدل: جبان وترسنده .

بزرا چراغ پامیکند: چراغ پا حالت ایستادن حیوان چارپا برروی دو پای پسین

باشد . ومعنی تعبیرمثلی آنکه باکارهای زشت خویش مردراآشفته وخشمگین یامتحیر وسر گردان میسازد .

بزرگان سیه مهره بازی کنند : در بازی نردیا شطرنج واگذاشتن مهره های سیاه بحریف نوعی ازاحترام باشد .

بزرگی بایدت بخشندگی کن: نظیر : زررا دشمن‌دار تامردمان ترا دوست گیرند .

بزرگی خرج دارد : برای نگاهداشتن مقامی بلند تهیهٔ اسباب ودرخور آن بخشش‌و دهش بکاراست .

بزرگی دست خود آدم است : بیشتر بمزاح بکسی که درصدرمجلس نشیند یاکاری ازآن‌قبیل کند گویند .

بزرگی سراسر بگفتار نیست دوصدگفته چون نیم‌کردار نیست : رجوع به : دوصد گفته ...، شود .

بزرگی یك‌دمش آبست یك دمش آتش: جباران گاهی‌دشنام دهند و گاهی‌احسان کنند .

بزرگی مال وخرجی ندارد : رجوع به : بزرگی دست خودآدم است ، شود .

بزك نمیر بهار می‌آد کنبزه و خیار می‌آد وفای این وعده بسیاردور است وکار احتیاج به‌عجله وشتاب دارد .

بزکه‌گرگین‌شدازگله بردن بایدکرد : رجوع‌به : آلوچوبه‌آلو ...، شود .

بزگر ازسرچشمه‌آب میخورد : کبر وعجب ناسزایان غالباً بیش‌ازدیگران باشد. نظیر : هرمیمون که زشت‌تر است بازیش بیشتر است .

بز گرفتن : در استعمال امروزی بمعنی‌ارزان خـریدن چیزی گران بهاست چون فروشنده ازقیمت‌آن بی‌خبر باشد .

بزگیری کردن : رجوع‌به : بز گرفتن شود .

بزلف یار برخوردن : بطنز ، وهنی بر کسی واردآمدن .

بزمین سخت نشاشیده‌است: هنوزروزهای‌تنگی ندیده‌است . هنوزمقاومت‌زورآوران

را دربرابر خود مشاهده نکرده است .

بزی را بپای خود بستن : نظیر : ازبدونیك کسی راچه .

بزیر زمین درچه گوهر چه سنگ کزو خورد و پوشش نهاید بچنگ .

نظیر: زراز بهرخوردن بود ای‌پسر برای نهادن چه سنگ وچه زر .

بزی که صاحبش برسر نباشد نرزاید: نظیر : نفس ارباب بهتر از نوالهٔ آرد جو است .

بسا عشقا که نادیدن زدوده است چنان کز اصل گوئی خود نبوده است

نظیر : ازدل برود هر آنکه ازدیده دوست .

بسا مرادکه در ضمن نامرادیهاست: نظیر: الخیر فی ماوقع

بستان بی‌سر خر : نظیر:عید بی روستائی مجلس آزادگان راازگرانی چاره نیست

بس تجربه‌کردیم در این دیر مکافات با دردکشان هرکه در افتاد برافتاد

رجوع به با دردکشان ... شود

بسخن ابله‌گیرند اما رهانکنند: فاعل گیرند حاکم و قاضی و امثال آندو باشد

بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد که نهان شد ستم اینجا مکنیدم آشکارا

نظیر : شتر سواری و خم خم

بسفارش حج قبول نشود: پارهٔ کارها بمباشرت انجام نپذیرد.

بسکه‌گفتم زبان من فرسود : نظیر . بسکه گفتم زبانم مو برآورد

بسنده است ارنباشد هیچ پندی پدر پند تو وتو پند فرزند: نظیر : مرگ همسایه و اعظ توبس است

بسیار بد باشد از بدیتر: نظیر : روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش.روشکر کن مباد که ازبد بترشود.

بسیار خوشبو است دم بادهم می‌نشیند : نظیر:میمون هرچه زشت‌تر است اطوار و بازیش بیشتر است

بسیار زبان باشد اندك نگرش : خرده نگرش و اندك نگرش و اندك بین بمعنی

کوتاه نظر در صرف مال باشد

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی: سفر مرد را پخته سازد

بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول: نظیر: حلوا حلوا دهن‌شیرین نمیشود

بسی باشد سیه را نام کافور: رجوع به برعکس نهند نام ... شود

بسیری مردن به‌که بگرسنگی جان سپردن: نظیر: در آب مرده بهتر که در انتظار آبی

بسیم سیه تا چه خواهی خرید که خواهی‌دل از مهر یوسف برید: نظیر: دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند

بشتر گفتند شاشت ازپس است گفت چه چیزم مثل همه‌کس‌است: عیب منحصر بآنچه میگویند نیست نظیر: بشتر گفتند گردنت کجست گفت کجام راستست

بشتر مرغ گویند بارکش گوید مرغم گویند پروازکن گوید اشترم: رجوع به مثل شتر مرغ شود

بششدر افتادن: به مضیقه و تنگنائی سخت دچار شدن

بشکار شغال روی سامان شیرکن: نظیر: سامان شیر کن بشکار شغال رو

بشنو باور نکن: نظیر: برمنکرش لعنت

بشیرین زبان دل مردم پیر گردد جوان: به زبان خوش مار ... شود

بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی: رجوع به زبان خوش مار را ... شود

بشیشهٔ تهی در خواب کردن: فریب دادن

بصاحبش چه وفا کرد که بمن کند: نظیر: مال مرده عقب مرده میرود

بصندق گوش که خورشید زایداز نفست که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست نظیر: دم صبح کاذب بود زود میر ولی صبح صادق شد آفاق گیر

بضاعت مزجات بحضرت عزیز آوردن: شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد چراغ در پرتو آفتاب رونقی ندارد

بطپانچه روی خود سرخ داشتن : بافقر و تنگدستی صورت ظاهرسامان خود را چون توانگران آراستن نظیر: با سیلی‌روی خود را سرخ داشتن

بعد از تنه خبردار : نظیر : بعد از مردن سهراب نوشدارو

بعد از چهل سال گدائی ، شب جمعه را نمیداند : هنوزهم نا آزموده و بی‌مهارت است

بعد ازچهل سال مهتری دیگر توبره گم نمیکند : بمزاح دیگر حالا آزموده و مجرب است

بعد از رنج راحت است : رجوع به از تو حرکت ... و رجوع به از پی‌هر گریه آخر ... شود

بعد از سیری چهل لقمه(یا) بعد از سیری شصت لقمه : مثل را بکسی که به بهانهٔ سیری ازخوردن‌امتناع دارد گویند و مراد آنکه پس از سیری نیزچهل یا شصت لقمه توان خورد

بعد سیری لقمهٔ پنج سیری : کنایه‌است از پر خوری کسی پس از سیری

بعد از مردن سهراب نوشدارو ! : درزبان عوام‌بجای کلمهٔ نوشدارو بیهوشدارو متداول است نظیر : داروپس مرگ کی دهد سود

بعد از هفت‌کره ادعای بکارت : ادعای دروغ کردن

بعشق شیطان در چاه چهل ذرعی افعی گرفتن ، بعشق عمر یامعاویه از چاه بچهل گزی مار گرفتن: بدلخواه ناکسی بی‌مزدی یا با مزدی ناچیز کاری دشوار و وخطیر انجام کردن

بعمل کار بر آید بسخندانی نیست: رجوع به دو صد گفته... شود

بغداد خراب است : بمزاح گرسنه‌ام یا گرسنه است

بغمخوارگی چون سر انگشت من نخاردکس اندر جهان پشت من : نظیر : کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من

بفرجام بر بدکنش بدرسد: رجوع به از مکافات عمل ... شود

بقاطر گفتند پدرت کیست گفت اسب آقادائیم است : نژادتو تو خوددانی که چون است بهنگام بلندی سر نگون است تو از گوهر همی مانی باستر چو پرسند از تو فخر آری بمادر .

بقال بیکار پله و زن میکند: نظیر : کور بیکار مژهٔ خود را میکند

بقدر دوغش مشکه میزنند : رجوع به ارزان خری ... شود

بقدر دوغت میزنند پنبه : رجوع به ارزان خری ... شود

بقدر گلیمت بکن پادراز : رجوع به پایت را باندازهٔ ... شود

بقدر نهارت گون کنده‌ام : از نهار طعام چاشت اراده شده‌است. رجوع به ارزان خری ... شود

بکار خانهٔ خدا نمی‌توان دست برد: حکم مشیتهای خدا را نمیتوان دانست

بکاهل کار فرمایند بشنو: چون از تن آسایان و تن پروران انجام کاری‌خواهند بر بیهودگی و زیانهای آن کار علل و بهانه‌های بسیار آرند

بکاهل گفتند کوچ بخواب رفت : نظیر : تازی خوب وقت شکار بازیش میگیرد

بکاه و کمای کسی زیان ندارد (یا) بکاه و کنگر کسی ضرر نبخشد : بر این کار ضرری مترتب نیست

بکچل گفتند شستی ! گفت بافتم : مردیا زن کچل، دراستحمام کارش سهل‌است

بکدام دست بر خاسته‌ای : برخلاف هر روز امروز در تو خوئی زشت و خلقی درشت دیده میشود

بکدام سازت برقصند : بررائی مستقیم نیستی

بکس چون رایگان چیزی نبخشند چه کبر است این خداوندان زر را: نظیر : عروس هفت تا تنبان دارد مفت خودش

بکشید و خوشگلم کنید : مزاحیست در بین زنان و بزنی که با مشقت و کوشش سخت به پیرایش و آرایش خود پردازد گفته می‌شود

بکن کار و کرده بیزدان سپار: نظیر : اعقل و توکل

بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز: رجوع بـه از مکافات عمل غافل مشو

بکوچه علی چپ زدن: با چرب زبانی و چالاکی تجاهل کردن یا موضوع گفتار را تغییر دادن

بکیش عشق پرستش رواست جانانرا: نظیر: مذهب عاشق زمذهبها جداست

بگاو و گوسفند کسی ضرر ندارد؟: مردی شهری حاجتی را بمیان یکی از طوایف شاهسون رفت. چون گاه اذان گفتن رسید بآواز بلند اذان گفت یکی از شاهسونان که تا آنگاه اذان نشنیده بود پرسید که این مرد چه میکند. گفتند اذان میگوید پرسید این کار بگاوان و گوسفندان زیانی ندارد گفتند نه گفت پس هر چه میخواهد بگوید

بگدا گفتند خوش آمد توبره‌اش را کشید پیش آمد: با کمتر مباسطتی گستاخ شد نظیر: روستائی را که رو دادی کفش بالا میکند

بگدای سامره ناند: بسیار مبرم و سمج است

بگذار خودم را جا کنم ببین با تو چها کنم: بنرمی و مسالمت کنونی او منگر آنگاه که حقی بدست کرد درشتی و خشونت او هویدا شود

بگربه گفتند فضلهات درمان است بخاک کرد: چیزیرا که از تو خواستم چندان عزیز و گران بها نبود که دریغ و مضایقت کردی

شنا بر چوبی آشنا را گرد چوزیرک نباشد نخست او مرد: در سباحت رهاندن غریق را فنی خاص است و تا شناوری آن فن نداند خود را نیز بهلاکت افکند

بگرد تا بگردیم: عبارتیست که درمیدان جنگ مبارز بخصم میگفته و از آن دعوت بشروع جنگ را میخواسته است

بگردن آنها که میگویند: با استهزائی زننده البته اینکار واقع شده است

بگرسنگی مردن بهتر که نان فرومایگان خوردن: نظیر آب روآب جو نباید کرد

بگفت غماز گیرند اما رها نکنند: نظیر: حاکم بحرف روستائی گیرد اما رها نکند

بگل چگونه توان روی آفتاب نهفت: نظیر: آفتاب را بگل نتوان اندود

بگمانش علی آباد شهریست: نظیر: بگمانش پشت تل خیار زاریست

بگمانم خانم بود: خروش کردم و گفتم بهوش بی بی نیست

بگمراه گفتند نامت چیست گفت رهبر: مثل زدند که گمراه راهی گفتندا گر توئی
بچه نامی بگفت من رهبر

بگنجشک گفتند منار بشکمت گفت چیزی بگو بگنجد: نهایت گزافه میگوید

بگوش خر یاسین خواندن: بناشنوائی پند و اندرز گفتن

بگوش گفتند چرا فربه نشوی گفت زبس سخنان عجیب شنوم: نظیر: آدمی
فربه شود از راه گوش

بگوشهادت تاسرت راز تن جداسازم: چون بمزاح و به دروغ کودکان با دست یا
کاردی چوبین بتقلید اشقیای کربلا سرهمبازی خویش را برند این شعر شبیه
را خوانند

بگیر خدا برکتش را میدهد: بگیر خدا عوضش را میدهد: بمزاح بکودکی
که آب بینی بر آمده دارد گویند

بگیرو به بند و بده دست پهلوان: حالا که رنج کاری بسعی دیگران بپایان رسید
او که هیچ کوشش نکرده و تعبی نبرده است در همان کار فرمان ها میدهد.
یا از حاصل آن فایدت می جوید

بلال که مرد ازان گو قحط نمیشود: بدیل و عوضی بجای شما یافتن آسانست

بلای طویله برسر میمون: نظیر سك خانه باش کوچك خانه مباش

بلبلا مژدهٔ بهار بیار خبر بد ببوم باز گذار: نظیر: خبری که دانی دل
بیازارد مگوی تادیگری بیارد

بلبلان خاموش و خر در عرعر است: نظیر: حیف بابات که مرد. حیف از بابات
که مرد آواز تورا نشنید

بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ و گل بدر آید:
نظیر : دلبر نه‌چنین ماند دلدار شود روزی

بلبل هفت‌بچه میگذارد یکی بلبل میشود : ازفرزندان یك‌پدر ومادر غالباً یکی رشیدوهنری شود

بلبلیش بلبل است یا لندوك است پر نیاورده یاپیر است پر ریزانده :
گویند قزوینیان غوکی دیدند وازشناختن نوع‌آن عاجز ماندند دخوراخبر کردند اوبیامد و گفت ... یعنی در بلبل بودن آن شکی نیست . مثل را در موردی گویند که حدس زننده در هردوشق تردید بخطارود

بلد نیستم راحت جان است : اینکه گوئی ندانم بـرای فرار از رنج کار کردن باشد

بلعنت خدا نمی ارزد : مردی یا چیزی بی‌ارزاست . نظیر : بمفت نمی‌ارزد .

بلقمان حکمت آموزی چه‌باشد : نظیر : حکمت بلقمان‌آموختن غلط است .

بلکه‌راکاشتند سبز نشد : از مقدماتی احتمالی نتیجهٔ یقینی وجازم نتوان گرفت .

بلکه من کاریده بودم بلکه شتر تو هم چریده بود: ساربانی در روستای یزد شتر خویش‌بزمینی بایرسرداد . مردی یزدی بیامدوشتررا بزدن گرفت . شتردار گفت دراین زمین زرع و کشتی نیست زدن حیوان بی‌سببی چراست ؟ گفت بلکه من این زمین راکاریده بودم بلکه شترتو هم چریده بود . رجوع به : بلکه راکاشتند سبز نشد ، شود

بلندی شمشیر چه‌باید گامی پیش نه : یونـانیان می‌نویسند که جوانی از مـردم اسپارتی از کوتاهی‌شمشیرخویش شکایت میکرد مادر گفت از صف گامی پیش نه . لیکن ظاهراً این مثل درایران نیزمتداول بوده وعامیان امروز گویند بلندی قداره بی‌فایده است یکقدم جلو

بله‌دیگ بله‌چغندر : مثل مرکب از کلمهٔ تـرکی است که معنی چنین میدهد و دیگ وچغندرفارسی . گویندترکی میگفت ، مسگران الکهٔ مادیگهاسازند

هریك چند خانه‌ای . شنونده گفت در روستای ما چغندرها آید هر یك همچندخرواری . ترك گفت چنین چغندررا در کدام‌دیك پزند . گفت‌دردیگ مسگران الکهٔ شما

بلی قربان : چاپلوس . نظیر : آقا بلی چی . بادنجان دور قاب چین . سبزی پاك کن

بماه میگوید تودرنیا تامن درآیم : تعبیری است که عامیان از کمال زیبائی کسی کنند

بمایه توان ای پسر سود کرد چه سود افتد آنراکه سرمایه خورد : نظیر : مایه‌نگاه می‌باید داشت وسودطلب کرد

بمرز خود راه رفتن : بداشته خود خرسند بودن وبحق دیگران تجاوزنکردن.

بمرغشان کیش نمیتوان گفت : بسیار متکبر یانهایت هنگامه جوهستند

بمرگ میگیرد تابه تب راضی شود : زیاده طلبی میکند تا ممتنع بحد سزاوار تن دهد

بمفت نمی‌ارزد : ناچیز و بی‌ارزاست . نظیر : رایگان گرانست . بلعنت خدانمی ارزد . بنانی نیرزد

بمیرو بدم : طفلی‌را بشاگردی آهنگری بردند . استادتمرین رانخست‌عمل‌دمیدن بوی محول کرد . طفل بسهولت و آسانی کار استخفاف میکرد . لیکن پس از زمانی کوتاه تعب براوراه یافت ازاستاد پرسید بنشینم وبدمم ؟ استاد گفت بنشین وبدم. بازساعتی دیگرماندگی بیشترغلبه کرده گفت به‌پهلوافتم‌وبدمم؟ استاد گفت به‌پهلوافت وبدم. بارسوم سؤال کردبخوابم وبدمم. استاد برآشفت وگفت بمیروبدم. مثل راحالا درمقام شکایت از اجباربکاری متعب با ضعف یا مرض یا پیری گویند

بناآزموده کار مفرما و بآزموده استادی مکن : نظیر : بناکار دیده مفرمای کار

بناپاك زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سفید

نظیر : ازمارنزاید جزماربچه

بناکاردیده‌مفرمای کار : نظیر : نکرده کار رامبر بکار

بناگوش آکنده : احمق کندفهم

بنام ما بکام تو : نظیر : مادر بنام بچه میخورد قندو کلوچه

بنایافت رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد و رنج تن :

نظیر : اگرخواهی تورا دیوانه سارنشمرند آنچه نایافتنیست مجوی

بند را آب برد : عمدهٔ سرمایه ازدست رفت.

بنده‌شناس خداست : نظیر : هرچه نقل کنند ازبشر درامکان است.

بنگ ازسرکسی پریدن : نظیر : آب دردهان خشک‌شدن

بودقطرهٔآب طوفان مور : نظیر : درخانهٔ مور شبنمی طوفان است.

بودور که واردور : جزاین نتواند بود . جزاین نخواهم کرد . چه‌پسندیدهٔ شما باشد وچه نباشد تغییری درآن داده نخواهد شد

بودهم‌پیشه باهم‌پیشه دشمن : نظیر : همکار همکار را نمیتواند دید

بوریایت چندگزیست : تابدانیم تاب وتوان‌توچند است تابیابیم که این‌دعوی‌توچه اندازه‌اش راست است

بوق روی حمام است : هرکس حمامی‌را خرد بوق‌حمام نیزاز اوست

بوق زدن در هزیمت : گویا بوق بنشانهٔ پیروزی و ظفر میزده‌اند

بول و قولش یکیست : بنویدهای اودل نتوان بست

بوی حلواش می‌آید : نظیر : آفتاب لب‌بام است

بوی خون از گفتارکسی آمدن : سخنانی که گوینده را بهلاکت کشاند یا شنونده راتهدید بمرگ کند

بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو : نظیر : بهیچ یارمده خاطر وبهیچ دیار

بهر خود چه میکنی اندازه کن گرد خود چون کرم پیله برمتن :

رجوع به : ازمکافات عمل ... شود

بهر سختئی تا بود جان بجای　　نباید بریدن امید از خدای :

نظیر : آدمی بامید زنده است

بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است: نظیر . هرجا که شد کسی چو زملکش برون نشد

بهزار دلیل اولش آنکه باروت نداشتم : سرتیپی از سرباز مؤاخده و بازپرسی میکرد که چرا هنگام نزدیك شدن دشمن توپ نینداخته است . سرباز گفت بهزار دلیل . سرتیپ گفت دلایل خودرا بشمار . گفت اولش اینکه باروت نداشتم . گفت ادلهٔ دیگر ضرور نیست .

بهشت در پای مادران باشد: الجنة تحت اقدام امهات

بهمه بلی بمنهم بلی : رجوع به . بامن هم‌پلاس ...، شود

بهمه پلاس بمنهم پلاس : رجوع به . بامن‌هم پلاس ..، شود

به میدهد ده بگیرد: نظیر : لقمهٔ چهل و شش شاهیست

بهیچ آبی نمی‌خیسد: صعب القبول است نظیر : گوشت گاو است

بی آبی نمودن : ناسپاسی یابد لعابی نمودن

بیادگار بمانی که بوی او داری: نظیر : خاك او عمر تو بادا که بدومیمانی

بی‌آرد میشود بسوی خانه زاسیا　　آنکو نبرده گندم و جو باسیا شده است :

نظیر : ای تهی دست رفته در بازار　　ترسمت پر نیاوری دستار

بیا که رونق این کارخانه کم نشود　　ز زهد همچو توئی یا زفسق همچو منی

نظیر :گر جملهٔ کاینات کافر گردند　　بر دامن کبر یاش ننشیند گرد

بیاور لقمهٔ نانی که تا تازه کنم جانی: بمزاح برای خواستن طعام خوانند

بی آهو کسی نیست اندر جهان　　چه در آشکار و چه اندر نهان

نظیر :همه حمال عیب خویشتنیم　　طعنه برعیب دیگران چه زنیم گل بی عیب خداست ، آنکس که چو من نیست دراین شهر کدام است

بی ابر باران کردن : نهایت بهانه جو و هنگامه طلب بودن

بی بوی نه مشك است مشك سارا: نظیر: بوی‌است نه عین و نون باو را نام‌معروف عنبر سارا

بی بولی است و حلقه بگوش فلك کند : نظیر: آنکه شیران را کند روبه مزاج احتیاجست احتیاجست احتیاج

بیت حوادث : کنایه از دنیا است

بی چشم ورو : بی حیا

بیدی نیست که از این بادها بلرزد: شخصی قوی و با عزم است

بیرگ‌است: غیور نیست نظیر: زرده گوش است، سیب زمینی است

بیروغن‌سرخ‌میکند: نهایت زیرك است

بیرون این جهان جهانی دیگراست : نظیر : آخرت هم حساب است

بیژن را از چاه بر آورده: نظیر : سر آورده است

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد: نظیر: کـار کـردن خـر خوردن یابو

بیسوادکور است : آدم بیسواد چون توانائی خواندن ونوشتن ندارد چون کوران باشد

بیضه درکلاه شکستن : رسوا کردن، عیب کسی‌را فاش کردن، حیله‌ای را آشکار کردن

بی عیب خدا است : کسیکه بی عیب است فقط ذات پرورد گار است

بی عیب قمی : گویند مردی از اهل قم خانهٔ خود بفروخت و درضمن عقد بمقدار جای میخی از خانه استثنا کرد سپس که خانه بمشتری تحویل کرد فروشنده لاشهٔ سـگی گنده آورده بمیخ بیاویخت و چون بموجب شرط ایـن حق را داشت تا آنگاه این‌کار خویش را ادامه داد که خریدار خانه را بثمنی بخس باو فروخت

بیغمی خوش ولایتیست ولیك زیر فرمان کس نمی‌آید : نظیر : اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه

بیکار نمی‌توان نشستن: نظیر : بیگاری به که بیکاری

بیك بانك علم منه : نظیر : بیك حمله سپر میفکن

بیك پول سیاه نمی‌ارزد : بمفت نمی‌ارزد

بیك پول سیاه نیرزیدن : بمفت نیارزیدن

بیك‌پیاله مست است: آدم کم‌جنبه‌ای است .

بیك تیر دو نشان زدن : نظیر : بیك گزدوفاخته زدن . بیك کرشمه دوکار کردن

بیك‌جو نیرزیدن، بدانگ‌جو نیرزیدن: بمفت نیارزیدن

بیك‌حمله سپرمیفکن: بیك‌بانگ علم‌منه

بیك‌دست نتوان گرفتن دو به : بایك‌دست دوهندوانه نمیتوان برداشت

بیك‌روی در دومحراب بودن : منافق ودورو بودن .

بیك کرشمه دوکار کردن : نظیر : بیك‌تیردونشان زدن

بیك کف دست سیر است ، بیك کف دست گرسنه : احتیاج کثیر ندارد

بیك‌گز دوفاخته زدن : رجوع به : یك‌تیردونشان ...، شود

بیك مرد گردد شکسته سپاه همیدونش یك مرد دارد نگاه : نظیر : جنگ را یك‌تن میکند شکست را یك‌تن میخورد

بیگاری به‌که بیکاری : نظیر : بیکار نمی‌توان نشستن

بیلش هزارمن آب برمیدارد : بسیار معتبر یامتمول است

بیمار تیمار میخواهد : ناتندرست وناخوش مزاج راپرستار ودارو وخورش باید

بیمایه‌فطیراست : رجوع به : ارزان‌خری ... شود

بی‌می خمر کردن : بی‌رسانیدن لذتی‌المی‌را سبب شدن . بی‌راحتی رنجی‌رسانیدن

بی‌ناخن: آنکه از حق دیگران حتی مقداری اندك را نیز ندهد .

بینوائی درگدائیست : نظیر کدخدائی خدائیست برنج

بینی بدیوار آمدن : ناامید شدن

بینیش را بگیری جانش درمیرود : نهایت ناتوان ونزار است

بینی و نی‌خوری: بلهجه لران ، می‌بینی ونمیخوری ؟ لری شهر ندیده در شهر بدر دکان قنادی رسید . دید قناد از حلواهای گوناگون که درپیش دارد چیزی نمیخورد . آهسته نزدیك‌شد وانگشتی بچشم اوبرد . مردترسان خودرا عقب کشیده خشمگین پرسید چرا چنین کردی ؟ گفت خواستم بدانم می‌بینی و نمیخوری !

بیوه راکه دست به بندبری درد دلش باز میشود : زنان بیوهٔ همیشه از روزگار شکایت کنند

بی‌هنر آنکس که حاسد نیستش: نظیر : بی‌هنر آنکه درآفاق کسش نیست‌حسود

پ

پا باندازهٔ گلیم دراز باید کرد : نظیر: پایت را باندازه گلیمت دراز کن

پاپای خر، دست دست یاسه، باینکار عقلم نمی‌ماسه : مادرشوئی ازا کرادخمی دوشاب داشت ، روزی حاجتی را از خانه غیبت میکردآ بی فراوان برزمین خانه‌پاشید تا اگر عروس بخوردن دوشاب رودپی‌وایز برجای ماند . چون ازخانه‌بشد ، عروس او که نامش یاسه بود برخر نشسته بسرخم شد . وکاسهٔ چند ازدوشاب بر گرفت واثر دست او برخم بماند . چون‌مادر شوهر بخانه بر گشت‌وردپای خرتا نزدیك خم بدید و نشان دست عروس برخم مشاهده کرد متحیر ماند و گفت ...

پاپوش برای‌شیطان میدوزد: بسیار محیل ومکار است

پاچه ورمالیده : بی‌ادب وناتراشیده

پاداران را خورم بی‌پایان سر جاش است : رجوع به : اول پاداران‌را خورم ... شود

پا در کفش کسی کردن : دخالت درکار کسی کردن از کسی بد گفتن

پادرهوا گفتن : دعاوی بی‌دلیل کردن

پا در یك کفش کردن : لجاج واصرار درکاری ورزیدن

پارا باندازه گلیم دراز کن : رجوع‌به : پایت را باندازهٔ .. شود

پاردم سائیده : پاردم‌دوالی‌ازسازاسب باشد که‌بزیردم‌افتد. معاشرت‌های سوءفراوان کرده . بکارهای زشت بسیار پرداخته است

پارسال دوست امسال‌آشنا: این مثل را بصورت مضبوط امروز بمزاح بدوست یا آشنائی که مدتی دراز غیبت کرده است درگاه دیدار گویند واصل مثل پار

دوست یادی دوست وامسال یاا کنون ناآشنا یاناشنا بوده است

پاروی حق گذاشتن: انکارحقیقی یادر بایستی کردن

پاروی دم مار نهادن : رجوع به‌کام شیرخاریدن ، شود

پارهٔ بزرگش ، یا ، تکهٔ بزرگش گوشش بود ، یا ، گوشش شد : بهنگام تهدید وارعاب گویند

پا ز حد خویشتن بیرون نمی‌باید نهاد : نظیر : پایت رابانداز‌ه ...

پاشکسته : عاجز وناتوان

پاشنه‌اشرا یواش کشیدم : عذرلنگی‌است که کشندهٔمردی باتفنگ می‌آورده‌است

پاشنه‌دهن کشیدن : دشنام وسقط فراوان گفتن

پاشنه‌های کسی‌راکشیدن : بکاری تهییج وترغیب کردن

پافشردی بردی : استقامت مایهٔ پیشرفت مقصود است

پاکبازی : راستی ودرستی درقمار . باختن همهٔدارائی

پاکدلرازیـان بتن نرسد ور رسد جز به پیرهن نرسد :
سربی گناه پای‌دار میرود اما سردار نمیرود

پالان خردجال است : گویند دجال را خری است‌بی‌پالان وهرروز برای‌خروج خود پالانی بهر آن راست کند وهرشب دوخته‌ها بخودی خود بشکافد . تاروز معلوم ، که خروج اومقدر است

پالانش کجست : عفیف نیست . دینی یامذهبی باطل‌دارد

پالودهٔبازار: بمعنی خوش ظاهر وبدباطن است

پایان بیکاری افسردگیست : نظیر : بیکار نمیتوان نشستن

پایان شب‌سیه سفیداست : نظیر : ازپی‌هر گریه‌آخر خنده‌ایست

پای از خط بیرون نهادن : نافرمانی کردن

پایت‌را باندازه‌گلیمت دراز کن : باندازه امکانات زندگی کن

پای چراغ تاریك است : رجوع به : چراغ بپای خود ...، شود

پای خر یکبار بچاله می‌رود : نظیر : هر کسی انگشت خود یکره کند

پایش بر پوست خربزه است : درمقام خویش محکم و پای برجانیست

پایش بسنك خورد ، یا ، پایش بسنك آمد : بعلت برخوردن به مانعی‌سخت ، نومید شد

پایش لب‌گور است : نظیر : آفتاب سردیوار است

پای شمع تاریك است : نظیر: چراغ بپای خود روشنائی نمیدهد

پای مار و چشم مورو نان ملاکس ندید: کنایه از خست ملایان است

پایه پایه بر توان رفتن ببام : نظیر نردبان پله پله

پایه پایه رفت باید سوی بام : رجوع به نردبان پله پله شود

پایه و مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود: نظیر: اگرخود هفت سبع از بر بخوانی چوآشفتی الف با تاندانی

پایی در پیش و پایی باز پس داشتن : دو دل و مردد بودن

پایین پایین ها نمی‌نشیند بالا بالا ها هم جانیست : رجوع به‌بالا بالا ها..شود

پایینت را هم دیدیم بالات را هم دیدیم: رجوع به بالات را دیدیم .. شود

پایین تف کنی ریش‌است بالا‌سبیل: هر دو شق تردیدکاری نشدنی یابد است

پته‌اش روی آب افتاد : رسواشد ، رازش آشکار گردید

پخته خوار: غارتگر آنکه از دست رنج دیگران خورد

پخته‌کردن کاریرا : لوازم و اسباب آنرا جمع کردن، مقتضی‌ها رافراهم وموانع را بر داشتن

پدر پیشه تبر تیشه : به تحقیر واستخفاف‌بکسی که روزبه نیست وباجمعیت اسباب ترقی باز بحرفت یا مرتبت پست خانواده و پدران خود باقی ماند گویند

پدر زنده و پور جویای‌گاه ! **از این خامتر نیز کاری مخواه**

نظیر : پدر زنده وپور جویای گاه چگونه بود نیست آئین و راه

پدرش نجدی مادرش عربی: بسیار دیر و مشکل پسند هستید

پدر و مادر باولاد بسته‌اند اولاد به سگ: نظیر : پدر و مادر عاشق بیعارند

پدر و مادر عاشق بیعارند: رجوع به مثل قبل شود

پدر و مادر میوهٔ نا یابند: نظیر : اولاد پیدا می‌شود پدر و مادر پیدا نمیشود

پرده کس را مدر تا پرده‌ات ماند بجای :تاتوانی‌پردهٔ کس‌را مدر تاندردپرده‌ات را پرده در

پرده مردم مدر تا پرده‌ات ماندبجای: رجوع به مثل قبل شود

پرسان پرسان بکعبه بتوان رفتن : برای یافتن جائی دانستن و شناختن ضرور نیست میتوان پرسید و رسید . پرسان پرسان میروند هندوستان

پر افکندن: مانده و عاجز شدن

پر ریختن : مانده و عاجز شدن

پرگفتن بقرآن خوش است : چه ضروراست که زیاده‌بگویم‌مختصر و کوتاه‌میکنم

پر من است که بر من است: نظیر : از ماست که بر ماست

پز عالی جیب خالی : کلمه پزاززبان‌فرانسه گرفته‌شده‌است و کنایه‌از کسی‌است که لباسهای فاخر برتن دارد ولی از مال و منال بی بهره است

پس اخ و تف: گویند زنی در پاکیز گی خانه و کالای آن نهایت کوشش داشت و برخلاف بپاکی روی و جامهٔ خویش بی‌اعتنا بود . روزی شوی او آب دهان انداختن میخواست بهرسوی نظر افکند ازغایت نظافت دریغش آمد جائی از آنخانه را بخیو آلودن روی زن را از هرجای شوخگن‌تر یافت و گفت پس اخ تف و بزاق بر روی زن افکند

پس از هر غمی نوبت شادی است گرفتار را رخ در آزادی است

نظیر : از پی هر گریه آخر خنده‌ایست

پستان مادرش راگاز گرفته : بسیار شریر و بد سریرت است

پسر خالهٔ دست دیزی : بی قرابت نسبی و سببی

پسر زائیدم برای رندان دختر زائیدم برای مردان خودم ماندم سفیل و سرگردان : پسران من زنان خویش را دوست دارند ودختران شوهران را و هیچیك را با من مهری نیست

پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوان و مخوانش پسر

پسر آنست پدر را که بماند بپدر

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد : رجوع به آلوچو آلو نگرد ... شود

پس زانو منشین وغم بیهوده مخور که زغم خوردن تو رزق نگردد کم وبیش

نظیر : بکوب بکوب همانست که دیدی

پس شیر رفته میدناز سنگ : نظیر فتنه در خواب است بیدارش مکن

پشت پا زدن : با تحقیر و استخفاف ترك گفتن

پشت بندش آس است : تکیه گاهی قوی دارد

پشت تاپو بزرگ شدن : بواسطه کمی خلط و معاشرت بی آزمونست

پشت چشم نازك کردن : کبر و ناز نمودن

پشت چشمهایم باز میماند : از نشدن اینکار ابداً متألم نمیشوم

پشت دست خائیدن : بسیار پشیمان شدن

پشت دست داغ کردن : با خود ملتزم شدن که بار دیگر فلان کار نکند

پشت دست گزیدن : پشیمان شدن

پشت سر شاه به پدر شاه : به توبیخ در غیبت همه کس بی ترس بدی توان گفت

پشت سر مرده دروغ میگویند : در صورتیکه من زنده و حاضرم چگونه از زبان من دروغ میسازند

پشتش باد خورده : پس از مدتی بیکاری درگاه شروع نوین بکار کاهل شده است

پشتش بکوهست : پشتیبانی توانا دارد

پشت قبالهٔ مادرش انداخته‌اند : مال او نیست، حقی بر آن ندارد

پشت گرمی بچیزی داشتن : به‌تکیه گاه‌وپشتیبانی‌دل قوی داشتن

پشت گوش انداختن: اجرای فرمان وکاریرا بتأخیر افکندن

پشت و روش معلوم نیست : دو رو ومنافق است

پشکل داخل مویز کردن : با پستی و ناچیزی خود را در ردیف بزرگان بشمار آوردن

پشم در کلاه نداشتن : در خور بیم و هراس نبودن

پشه چه بر شد بزند پیل را : رجوع به آری باتفاق جهان .. ، شود

پشه لگدش زده است : مریض نیست و از نازك طبعی وناز گمان ناتندرستی بخود می‌برد

پشیمانی سودی ندارد: نظیر : علاج واقعه ...

پل آنسوی جوی: بیهوده و نابجا

پل آنسر آب است : بیهوده‌است، نابجاست

پل خربگیری: محل امتحان و آزمایش

پلوی معاویه چربتر است : باستهزا او متمول است و از اینرو باو تملق کند یا یاری دهد

پلیته‌بر تر کردن: مدعا زیاده کردن

پنبه در گوش کسی کردن : خود را بکری زدن

پنبه در گوش نهادن : خود را به کری زدن، گران گوشی نمودن

پنبه کشتی طمع بماش مدار　　　جو بکاری عدس نیارد بار

رجوع به از مکافات عمل ... ، شود

پنبه لحاف کهنه باد دادن : باذلت و فقر خویش بآباء خود بالیدن

پنج انگشت برادرند برابر نیستند : رجوع به ده انگشت را خدا ... ، شود

پنج انگشت یکی نمیشود : رجوع به ده انگشت را خدا ... ، شود

پنج نوبت زدن : اقتدار و سروری داشتن

پنجه باساعد سیمین چو نیندازی به: نظیر : پنجه نهان کن چو بشیران رسی
ابله آنکس کو بخواری جنگ باخارا کند

پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خرد مندان نیست : رجوع به مثل قبل شود

پنجه خونیست : بسیار هنگامه جوو غوغا طلب است

پندارم سگ خورد : از فقدان آن اندوهگین نیستم. نظیر : پندارم که آبش برده
پشت چشمم باز میماند؛ کلاغها سیاه می‌پوشند

پندارم که آبش برده : رجوع به مثل قبل شود

پنداری پیالوده خوردن میروند: با اینکه خطر ومصیبتی عظیم درپیش دارندنهایت
آسوده دل هستند

پوست باز کرده : صریح و بی‌پرده

پوست خرس نزده میفروشد: نظیر : آهوی ناگرفته می‌بخشد

پوست سگ بروی کشیدن: برای پیشرفت مقصدی نیك یا بد نهایت ابرام کردن

پوست شتر بار خر است : با همهٔ ضعف وناتوانی بر چون توئی یا اوئی فایق است

پوستین با شکوه کردن: از سیرت و سان پیشین باز گشتن

پوستین گازر کردن : بهلاك و تباهی و تلف دادن

پوستین بهر دی آمد نی بهار : نظیر : هر چیزی بجای خویش نیکوست

پوستین کردن: عیب جوئی یا ملامت کردن

پوستین کسی دریدن : بسختی و شدت بد کسی گفتن

پولاد بهند بردن : نظیر : زیره بکرمان بردن

پول است نه جان است که آسان بتوان داد : باستهزا بکسی که درادای مالی بخل
و امساك ورزد گویند

پول بی زبان را بآدم زباندار دادن : چون وامی بکسی دهند و او در ادای آن
تعلل ورزد گویند پول بی زبان را بآدم زباندار دادم

پول پیدا کردن آسان لیکن نگاهداشتنش مشکل است : نظیر: مالراهر کسی

بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است

پول حلال یا خرج شراب شور میشود یا شاهدکور : از پـول حلال بطنز پول حرام اراده کنند نظیر : باد آورده را باد برد

پول داده‌ام میخورمش : رجوع به اگر زاقی کنی ... شود

پول داردکه آواز خروس نشنیده است: زروسیم فراوان خویش را درخاک پنهان کرده است

پول دارم قرض نمیدهم و ممنون هم باش: بکسی گفتند فلان مبلغ بمن قرض ده گفت ...

پولرا ازکاغذ نمیبرند : در خرج نباید اسراف کرد

پولش از پارو بالا میرو : مالی فراوان دارد

پول علف خرس است : زروسیم را بهر خـواهندهٔ نمیتوان داد نظیر : پول را از کاغذ نمی‌برند

پول غول است و ما بسم‌الله : چنانکه غول با بسم الله فراهم‌نیایند پول نیز نزد ما یافت نشود

پول قلب به هر جا رود باز گردد: نظیر : سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید

پول کم سلیقه بسیار : مقصود ازسلیقه مشکل پسندی‌است

پول‌گردبازار دراز: اگر شما از بخشیدن یا فروختن این چیز امتناع دارید من خود توانم خرید

پول‌کاسهٔ همسایه نمیشود: پول را برایگان ندهند

پول ما سکهٔ عمر دارد! : با آنکه ما هم باندازهٔ دیگران پول میدهیم آن خدمت یا احترام که بسایرین میکنند بما روا نمی‌دارند

پول نداده و میان لحاف خوابیده: گویند دو مرد بشرا کت لحافی خریدند مردی اصفهانی شب بی بالاپوش بود نزد آن دو آمده گفت هر یك از شما چون پول داده اید در زیر دوطرف لحاف بخوابید ولی من چون سهمی نداده‌ام در

تنگنای وسط لحاف میخوابم

پهلوان از پر فنی بزمین میخورد : غالباً مردمان گربز و محتال بمقصد نمیرسند یا ، رعایت تمام دقایق فنی از تازگی و طراوت کار میکاهد

پهلوان پنبه : نمودی بی بود

پهلوان زنده راعشق است: این مثل رابیشتردرتعبیر بیوفائی اشخاص نسبت بمخدوم معزول و امثال آن استعمال کنند

پهنای گلیم را بکسی نمودن: کیفر و باد افراه دادن

پهن پا زدن : بیکار و بی شغل بودن نظیر : خیابان گز میکند

پیاده شوبا هم راه برویم: بسیار متکبرشده‌ای، در دعوی نهایت گزاف میگوئی

پیاز آدم هرجائی کونه نمی‌بندد : آنکه‌پیاپی تغییرمخدوم یا شغل دهد فقیروبی چیز ماند نظیر : سکونی بدست آور ای بی‌ثبات　　که بر سنگ غلطان نروید نبات

پیاز هم خود را داخل میوه ها کرده است: نظیر :اگر همه گفتند نان‌وپنیر تو سرت را بگذار و بمیر، چغندرهم جزو میوه شده است

پی‌بگربه‌گم میکنم : چون‌خواهند گربه‌ای را ازخانه‌ای بیرون کنندآنرا بمحلات دوربرند تاراه گم کرده دیگر بارراه بخانه نبرد. وعامه درینوقت‌آنرا بکیسه کنند ودر کیسه محکم‌سازند بدین گمان که گربه بروز وشب ستارگانرا بیند وبهدایت‌آنان‌ازراه دورنیز بمسکن مألوف باز گردد . گویند مردی قزوینی بدین قصد گربه‌ای در کیسه می‌برد ، آشنائی بدو رسیده پرسید کجا روی . گفت بدروازهٔ ری گفت توهنوزدروازهٔ ری نشناخته‌ای این‌راه به‌دروازهٔ‌رشت رود . قزوینی آهسته گفت : آرام ! پی‌بگربه گم میکنم

پی‌خرمرده میگرددکه نعلش‌رابکشد: محتاج وبی‌کاراست

پیداترا ز خال بر روی نکو : بسیارهویدا وروشن

پیران را تبی زمستان راشبی : نظیر: ای دوست گل شکفته‌را بادی بس

پیراهن عثمان کردن : صورت حقی‌را وسیلهٔ پیشرفت باطلی ساختن
پیراهن قبا کردن : چاك و گریبان جامه‌را درمصیبت ودردی تاپای دریدن
پیر بی‌خواب است : نظیر : به‌چشمهایش فتیله گذاشته است
پیررا بخرخریدن وجوانرا بزن‌گرفتن‌مفرست: جوان هرزن را زیبا و پیر هر چاروارا راهوار بیند.
پیررا تعلیم دادن مشکل است : نظیر : چوب‌تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك‌جز بآتش راست
پیرزن نمرد تا روز بارانی : نظیر : احمدك استا نرفت روزی که رفت آدینه بود
پیرمن خس‌است اعتماد من بس‌است : کاراعتقاد درست دارد
پیر نابالغ : بچه‌ریش‌دار
پیرهن قبا کردن : رجوع به : پیرهن قبا کردن ، شود
پیرهنم را پشت و پیش‌کردم سرم را رشگ و شپش کردم : بمزاح واستهزا باحترام این کس بسیارخود راآراستم
پیری است‌وهزارعیب : رجوع به : پیری وصدعیب ...، شود
پیری بهزارعلت‌آراسته است: رجوع به : پیری‌وصدعیب ...، شود
پیری شدی‌گریزی نزدی : هنوزفلان کاریکه عادتاً مطلوب دیگران است ازمن سر نزده است
پیری و صد عیب چنین گفته‌اند : نظیر : پیریست وهزارعیب . پیری بهزارعلت آراسته است . اینهم‌علت پیریست
پیزر بپالان کسی گذاشتن : بقصدفریب، کسی راتجلیل کردن. نظیر:سبزی پاك کردن
پی‌شاخ شدگوش برباداد : نظیر: مسکین خرك آرزوی دم کرد
پیشانی : شوخی وبیشرمی
پیشانی پلنگ خاریدن : کاری دشوار کردن

پیشانی شیر خاریدن : نظیر : مثل بالا

پیش از آخوند منبر مرو : رجوع به : پیش از استاد ...، شود

پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت خور : درجنگ بردشمن پیشی باید گرفت

پیش از روضه‌خوان گریه میکند: نظیر: پیش از مرگ واویلا

پیش از لقمه دهن باز کردن : رجوع به : آب ندیده موزه کشیدن ..، شود

پیش از مرگ واویلا : رجوع به : پیش از روضه‌خوان ..، شود

پیش دزد رویم سفید است : رجوع به : اگر پیش همه ..، شود

پیش رو خاله پشت روچاله : دورو

پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی : یاسین بگوش خرخواندن

پیش لوطی و معلق : بنادانی گفته میشود که در مقابل ارباب فضل اظهار فضل کند

پیشواز گرگ رفتن : مردن

پیغمبران را تکبر نیست : مردی متنبی را گفتند بگوی تافلان درخت به‌پیش تو آید . او بدرخت گفت پیش من آی و البته نیامد . متنبی گفت پیغمبران را تکبری نیست . چون‌تو پیش ما نیائی ما پیش تو آئیم

پیغمبر حکم بظاهر میکرد : تجسس از اسرار ورازهای مردم سزاوار نباشد

پیغمبر دیده‌را ندیده نگرفت : رجوع به مثل قبل شود

پی قوطی بگیر بنشان فرستادن : چون مادر مشغول کاری باشد و کودک خردسال او با گریه یابازیگوشی اورا از کار بازدارد مادر او را باطاق یا خانهٔ دیگر فرستاده گوید برو قوطی بگیر بنشان‌را بیاور . طفل چون معنی این جمله نداند برود وپیغام بگوید . شنونده‌داند که مادر او مشغول کاریست وطفل را بایدمدتی در آنجاسر گرم ومشغول داشت . ومثل‌را درجائی گویند که کسیرا ببهانهٔ ارجاع کاری از سر باز کنند . نظیر : پی نخود سیاه فرستادن : سرش‌را

بیخ طاق کوبیدن

پیکان به‌تیرجاکند آنگاه برنشان : نظیر : تا که ازخود نگذری ازدیگران نتوان گذشت

پی‌گم کردن : نشانی‌ازخودبرجای‌نگذاشتی

پیل برنردبان بردن: قصدامری ممتنع کردن

پیل شاهیست لیک باهیبت همه کس ترسناك از این صولت :

تعبیر رؤیای پیل‌پادشاه باهیبت باشد

پیل یاد هندوستان‌کرده است : معشوقیرا که زمانی کوتاه فراموش کرده بود بخاطر آورده است

پیمانه پرشدن : شکیبائی بپایان‌آمدن . اجل رسیدن

پیمانه‌چوپرشود چه شیرین‌وچه تلخ : چون عمر بسر رسد چه بغداد وچه‌بلخ

پی‌نخود سیاه فرستادن: پی‌قوطی بگیر بنشان ... شود

پیه زیادی راباپاشنه میمالند: چون بسیاردارد اسراف میکند

پیه‌گرگ مالیدن : عوام گمان کنند چون برتن یا جامهٔ کسی پیه گرگ مالند از نظرها افتد ومنفوردلها شود

ت

تا ابله در جهان است مفلس در نمی‌ماند : ابلهان عشوه و کالای فاسد خرند و زیرکان سود برند

تا از محاسبهٔ خود نپرداختهٔ بمحاسبهٔ دیگران آغاز مکن : رجوع به : کور خود ... ، شود

تا این آب میرود من نیز نان میخورم : عربی در بغداد دیناری بخبازداد تا اورا یك نوبت از نان سیر کند و خود بر کنار دجله نشست . نانوا چندین راه نان بدو برد، و او هر بار بخورد و باز مطالبه کرد . نانوا گفت ای سبحان الله ! آخر مرا نگوئی تا چند نان خوری ؟ اشاره به رود کرده و گفت...

تا بآب نزنی شناگر نمی‌شوی : رجوع به : ز ترسنده مردم بر آید ... ، شود

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن : نظیر: تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون، تا ببینیم که ازغیب چه آید بیرون

تا ببینیم که از غیب چه آید بیرون : رجوع به مثل قبل شود

تا بدامان قیامت ، (یا) تا بدامنهٔ قیامت : همیشه . الی الابد نظیر : تا دنیا دنیاست

تابستان پدر یتیمان است : در تابستان بینوایان محتاج بجامه و خانه گرم نباشند

تا بو تشرا هم بدوش او نمیگذارند : کسان دختر اورا باین خواستگار ندهند

تا بوق سگ : تا نزدیك بامداد

تا بیائید شما بیائید : این خوشامد را به کسی که آید و خبری خوش یا هدیهٔ آرد گویند

تا پای بردم سگ ننهند نگزد : علت شکایت یا کج خلقی من آزار و اذیتی است که

از شما یا از او بمن میرسد

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد: نظیر : کی شود بستان و کشت و برگ و بر
تانگردد نظم آن زیر و زبر

تا پو پشت و رو ندارد : تاپو خمی است از گل ناپخته که در آن آرد و امثال آن کنند
ومثل مزاح گونه ایست که بجای گل پشت و رو ندارد استعمال کنند و گاه تاپو
چشم و رو ندارد گویند . و از آن شوخی و بی آزرمی ممثل را خواهند

تا ـ ای تمت : تمت مخفف تمت الکتاب است که در پایان کتب و نامه‌ها گذارند و معنی
مثل تا آخر ، باشد

تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد: ترجمه : الی آن یحیی التریاق
قدمات الملسوع

تا تنور گرم است نان در بند (یا) تا تنور گرم است نان توان بست، (یا) باید نان بست :
تا اسباب و وسائل هست باید در بر آمدن مقصود کوشید

تا توانستم ندانستم چه سود   چونکه دانستی توانستم نبود :
نظیر : درجوانی مستی درپیری سستی پس خدارا کی پرستی

تا تو باشی که دگر آرغ بیخا نزنی : سزای این کردار بدخویش دیدی و البته سپس
نخواهی کرد

تا توره بهوا پاشیده اند : چرا مردمان دیدنی‌ها را نمی‌بینند و یا دانستنی‌ها را درک
نمی کنند

تا جان هست امید هست: نظیر : تا نفس هست امید هست . تا دم باقیست امید باقیست

تا چراغ روشن است جانوران بیرون آیند: تا آنگه که مجالس سور و ضیافت
بر پاست طفیلیان و کاسه لیسان گرد آیند

تا چرخ فلک بر سر دور است هر شب همین طور است : نظمی ساختهٔ عامه
است که با آن شکایت از بدبختی دائم خویش کنند

تا چه آید از پس پرده برون : نظیر: سحر تا چه زاید

تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت : نظیر : همه بندگانیم وخسروپرست

تا خاکساری تو بجا سروری بجاست: نظیر: از سستی آدمیزاد گرگ آدمی خوار پیدا میشود

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون : رجوع به سحر تا چه زاید

تا دامنه قیامت : نظیر : تا بدامان قیامت

تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست: رجوع به سحر تا چه زاید شود

تا دنیا دنیاست : رجوع به تا دامان قیامت شود

تارو باه شدهٔ بود بچنین سوراخی درنمانده بود : بمضیقه وتنگنائی سخت دچار شده است

تا روغن برجاست چراغ نمیرد: تا درعلل مبقیهٔ چیزی خلل نرسد باقی ماند

تاریکی نشسته روشنائی را می پاید: در گوشهٔ عزلت خود مواظب دقت در اعمال مردمان باشد

تازه می پرسد لیلی نر بود یا ماده : سؤال را ابلهی پس از شنیدن تمام قصهٔ لیلی و مجنون کرده است

تازی خوب هنگام شکار بازیش می گیرد : از تازی خوب تازی بداراده کنند . ومثل را بتوبیخ بآنکه در گاه کاری فوری به امری ناضروری مشغول شود یا بهانهٔ آرد گویند

تازی را بزور بشکار نتوان برد : برای هر کارشوق عامل بکار است

تاسال دگر می که خورد زنده که ماند : نظیر : که مرده که زنده !

تاس اگر نیك نشیند همه کس نراد است : تاس کعبتین نرد است . و مراد مثل آنکه باجمعیت اسباب یارو کردن بخت هر کار مشکل آسان باشد

تاشاه رگم می جنبد : تازنده ام

تاش نسائی ندهد بوی مشك : نظیر : عود بر آتش نهند ومشك بسایند

تافلان کار بشود دم شتر بزمین می آید : نظیر : تا گوساله گاو شود دل صاحبش

آب شود

تاکار بزر بر آیدجان در خطر افکندن نشاید : نظیر : پول سفید برای روز سیاه خوب است

تاك فروختن و چرخشت خریدن : نظیر: خردادن وخیار ستدن

تاکلاغ بچه‌دارشد مردارسیر نخورد : بمزاح ، مادران را کودکان از خوردن مانع آیند

تاکور شود هر آنکه نتواند دید : من خاك كف پای تودر دیده کشم تا کور شود هر آنکه نتواند دید

تاکه احمق باقی است اندر جهان مرد مفلس کی شود محتاج نان
رجوع به تا ابله در جهان است ... شود

تاکه ازجانب معشوقه نباشدکششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد
نظیر : کشش چونبود از آن سو چه سود کوشیدن

تاکه از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت: رجوع به یك سوزن بخودبزن.. شود

تا گفتهٔ غلام توام میفروشنت : نظیر : تاخم شدهٔ بار گذارند به پشت

تاگفتی دنگی برمیدارد لنگی (یا) بر نمیدارد لنگی: جلف و سبکسار یا صاحب سنگ و وقار است

تاگفتی فا میداند فرح زاد است : از عنوان مضمون نامه خواندن

تاگوساله گاو شود دل مادرش آب شود : جگر هاخون شود تا یك پسر مثل پدر گردد، تافلان کار بشود دم شتر بزمین می‌آید

تا مار راست نشودبسوراخ نمیرود: رجوع به اگر خواهی از هر دو سر ...، شود

تا نباشد چیزکی مردم‌نگویند چیز ها : بیشتر اوقات مشهورات مبتنی بر حقیقت و اصلی باشد

تا نخوانند مرو : نا خوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت

تا ندهی نستانی : رجوع به از مکافات عمل، شود

تانفس هست امیدهست: ازبیمارتا نفس آخردست شستن نشاید و هر چند رنجوری شدید باشد به تیمار باید کوشید

تا نهال تر است باید راست کرد: تربیت درخردی و کودکی سودمند است

تاوان قمار را قمار میدهد : مثلی زشت و خلاف اخلاق حسنه است که از آن تشویق بقمار را خواهند و مراد مثل این است که قمار باز باید قمار را ادامه دهد تا آنگاه که با برد جای باخته ها را پر کند

تاوان نصفه می‌رسد: برخلاف قاعدهٔ اتلاف که ادای تمامت تاوان را بر عهدهٔ متلف نهد هرچند که از روی قصد نباشد این مثل عرفی است که عوام همیشه بدان عمل کنند و مراد از آن این که چون ندانسته و بغیر قصد کسی بر دیگری زیانی رساند تنها تاوان نیمی از زیان بر سبب است

تا هستم بریش تو بستم : بستم مخفف بسته‌ام است

تا هم فیها خالدون : تا پایان چیزی طویل را اراده کنند

تا یار کرا خواهد و میلش به‌که باشد : رجوع به سحر تا چه زاید

تب تند زود عرقش می‌آید : دوستی وعشق های سوزان غالباً بزودی با سردی ویا دشمنی بدل شود

تپالهٔ گاو است نه بو دارد نه خاصیت (یا) نه بو دارد نه سو : کنایه از چیزی بی خاصیت

تحصیل حاصل محال است :ماپی تحصیل یار ویار در دل بوده است حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است

تخته از سر گرفتن : کاری مانند درس ومشق خط و غیره را بعلت غلط وخبطی از نو و دوباره کردن

تخته بر سر استاد زدن: بیشتر بطعنه و طنز از استاد خود بهتر عملی بدرا دانستن

تخم در شوره افشاندن: رنجی نه در جای خویش بردن

تخم دزد شتر دزد می‌شود: پسری در خرد سالی تخم مرغی دزدید بمادر آورد مادر او را بنواخت و کردهٔ او بستود پسر چون بحد رشد ومردی رسیدشتری بسرقت، برد. عوانان شحنه او را بگرفتند وپادشاه امر به کشتن او فرمود. پسر هنگام مرگ از جلاد التماس دیدار مادر کرد تا وداع باز پسین بجای آرد مادر را بیاوردند پسر بمادر گفت آرزوی من آنست که زبان تو ببوسم زال زبان بیرون کرد و پسر زبان او با دندان از بن بکند و گفت ...

تخم دو زرده می کند (یا) تخم دو زرده نمی کند: بسیار عزیز و با ارزنیست

تخم لغ در دهان کسی شکستن: بنوید گونهٔ کسی را بطمع خام انداختن

تخم مرغش زرده ندارد: مرد شید و دغل و تزویر است

تخم نکرد روزی هم که کرد در کاهدان!: رجوع به احمدك استانرفت ..شود

تداخل اجسام محال است: قاعدهٔ از حکمت طبیعی است

تراز وی قیامت را سنگ کم نیست: درقیامت سزای هر کس را باندازهٔ عمل دهند

ترب و شلغم در مالی کاشتن: بتبذیر در مصارف بیهودهٔ خرج کردن نظیر: آب در مالی‌بستن، توپ بمالی بستن

ترب هم از مرکبات شده: پیاز هم خود را داخل میوه ها کرده است

ترجیح بلامرجح محال است: فزونی و برتری دادن چیزی سبب و موجبی خواهد

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

نظیر: مجرم را بگناه عقوبت نفرمودن چنان باشد که بیگناه را معاقب داشتن

تردید بین نفی و اثبات شق ثالث ندارد: چون گوئی یا این باشد یا غیر این، سیمی در میان نتواند بود

ترسنده همواره تندرست باشد:

بدریا در منافع بیشماراست وگر خواهی سلامت بر کنار است

ترفت از دست مده بر طمع قندکسان ترف خود خوش خور واز طمع

تبرگاز بقند : نظیر : کهن جامهٔ خویش پیراستن

ترك عادت موجب مرض است : العادة طبیعه خامسة

ترکی تو ترك است نه دوغ ترکمانی : نظیر : فلان است نه برگ چغندر

ترکی را بده راه نمی‌دادند گفت تیر و ترکش مرا بخانهٔ رئیس برید (یا) کدخدا برید : نظیر : یکی‌را بده راه نمی‌دادند خانه کدخدا را می‌پرسید

ترمزش را بپیچ : خشم‌مگیر

ترمزش را پیچیدن: با تهدید و تخویفی او را از کاری باز داشتن

تره بتخمش می‌رود حسنی ببابا : نظیر : سو بسو میرود چغندر پی کونه

تره بنان نرسیده: بی‌برگ و نوا بودن

تره خریدم قاتق نانم بشد قاتل جانم شد : ناسزائی را بر کشیدم و او بجای من بدی و ناسپاسی کرد

تره در کوه بریان است : نظیر : جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان‌است، در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست

تشت و آب خواه: بآنچه رسیده‌ای بسنده کن

تعارف آب حمام است: رجوع به تعارف شاه عبدالعظیمی .، شود

تعارف آمد و نیامد دارد : اگر گمان کرده بودید که او احسان شما را نمی‌پذیرد بر خلاف پذیرفت

تعارف شاه عبدالعظیمی است : اینکه بزبان گوید بمنزل من آئید یا فلان متاع از شما باشد از دل راضی نیست

تغاری بشکند ماستی بریزد شود دنیا بکام کاسه لیسان

نظیر : هائی شد و هوئی شد کل بنوائی رسید

تکلم قرینه استثناست: وقتی گوینده بدی وزشتی‌را دردیگران بنکوهد طبعاً خودرا از آن‌زشتی وبدی مبرا شمارد

تکهٔ بزرگش گوشش شده: بقطعات کوچك پاره پاره گردید

تکهٔ چهل و شش شاهی است : چیزی بی ارز داده است وعوض گران وارزنده چشم دارد نظیر : به میدهد ده بگیرد

تکیه بر آب کردن : بچیزی بی اساس متکی بودن

تلی پاك نگذاشته است: نظیر : درهٔ پاك نگذاشته است

تمام غرق گناهیم ویك حسین داریم. درمقام خوشامد گوئی از کسی این مصراع را استعمال کنند

تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نومی افتد : پیش از این که تعدد زوجات در ایران متداول بود البته زنان سعی میکردند که شوهر را همیشه با خرجهای گزاف محتاج و تنگدست نگاهدارند و دلیل شان حقاً همین مثل سایر بود امروز

تنبل برو بسایه سایه خودش میایه: نظیر : جان نکنده بتن است , رفیقم هم سوخت

تنت را چرب کن: آمادهٔ خرجی گزاف یا آسیب و گزندی سخت باش

تنش میخارد : کار او متعاقب بشکنجه و عقوبتی است

تن عور و آتش بازی : نظیر : تو را که خانه نئین است بازی نه این است

تنگه اشرا نمیتوان خرد کرد: نظیر : کمانشرا نمیتوان کشید

تنها بداور رفته است (یا) تنها بقاضی رفته است : نظیر : هر که تنها به قاضی

توانگری بی نیازی است : نیاز بمعنی احتیاج است و مراد مثل آنکه غنا در کاستن حاجات باشد

تو بده، مستیش پای خودم : مردی از او باش پشیزی چند بخمار برده شراب خواست خمار از ناچیزی آن درشگفتی مانده گفت این مایه شراب چه مستی آرد ؟ گفت توبده ... نظیر : از یك پیاله مست است

تو بهتر دانی یا پیغمبر خدا : عجوزی فرتوت را پسر در زنبیلی نهاده بزیارت پیغمبر زمان بردپیغمبر بمزاح پسررا فرمود مادرت را بشوی ده جوان گفت با این پیری شوهر کردن او چگونه میسر و سزاوار باشد مادر بر آشفت و

به پسر بانگ زد که...

توبهٔ قحبه : بازگشتی بی‌ثبات. نظیر : توبهٔ گرگ مرگ است

توبهٔ گرگ مرگ است : نظیر: گرگ را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت رجوع به توبه قحبه شود

تو بینداز من بردارم : اندرزی مشوب به غرض است و مقصود پند دهنده اینکه مرتکب را منع کرده و خود ارتکاب ممنوع کند

تو پاك باش و زنا پاك هیچ باك مدار: نظیر : آن را که حساب پاك است...

تو پاکباش و مدار ای برادر از کس باك : نظیر: آن‌را که حساب پاك است

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل : من‌از مفصل این‌باب مجملی گفتم تو خود ز مجمل من رومفصلی برخوان

تو را با سخنهای شاهان چکار : رجوع به مثل بعد شود

تو را با نبرد دلیران چکار : حماسه‌ای بمزاح که حریفان نرد و شطرنج در گاه بازی بیکدیگر گویند

توش‌خودش را میکشد بیرونش‌مردم را: با اینکه در حقیقت درویش و بی نواست چون ظاهر خود راغنی می‌نماید بر اورشگ می برند

تو که‌نی‌زن بودی چرا آقادائیت بحصبه‌مرد: قدما برای‌نضج‌اخلاط‌دراین‌رنجوری آواز ساز را یکی از درمانها میشمردند

تو کی مردی ما تابوت حاضر نکردیم : مزاحی است در جواب آن کس که از دوستان یا بستگان شکایتی کند

توهم بمطلب خود میرسی‌شتاب‌مکن : بمزاح بدختری که از جهار یا شوهر رفتن عروسی شکایت کنند گویند

تو هم یك تنبان قرمز پیش خدا داری : تو نیزمأیوس مباش

توی این هیر و ویر بیا زیر ابروم را بگیر : هیرو ویر غوغاباشد وو زیر ابرو گرفتن‌عمل‌پیراستن ابرو بامقاش‌وامثل آن‌است مزاحی‌امیخته بملامت است

و بکسیکه در اثناء کار ها و مشغله‌های مهم کاری ناچیز و بی‌ارز را از مشغول طلبد گویند

توی دالان میخوابم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان میخوابم صاحب خانه نگذار برم: نظیر: هوا ابر و گل است مهمان نمیداند برد

توی دعوا حلوا بخش نمیکنند: ناچاردر گاه ستیزه سخنان‌درشت ازدوسوی گفته شود.

توی دهن شیر میرود: نظیر: بدهن شیر میرود

توی قالب است: دعوی بی‌جامیکنی. تو با من بر نیایی

توی لولهین رفتن: مجاب شدن، بیمناك و هراسان گردیدن

تیر از شست بشدن: رجوع به: مثل بعد شود

تیر از کمان رفتن: وقت تدارك امری گذشتن

تیر همیشه بنشانه‌نمیاید: مقدمه همواره به‌نتیجه و ساعی بمقصد نرسد

تیری‌بتاریکی انداختن: بگمان و حدس نتیجه و سودی‌کاری کردن

تیشه بریشهٔ خود زدن: رجوع به: بپای‌خود بگور...شود

تیشه‌رو بخود: آنکه همیشه سود خودخواهد و دیگران را از تمتع محروم گذارد

ج

جا تر است و بچه نیست : آنچه را که طلبش میکردیم برده‌اند
جادو رفتار زن است : با رفتار نیك شوی و کسانرا مهربان توان کرد و جادو و سحر بیهوده است
جادو زبان زن است : سحر و جادو نتیجه نبخشد بلکه دل مردمان یا شوهر را با گفتار فریبنده و اخلاق خوش بدست توان آورد
جاسوسی جاپیچی است : جاپیچی قوادی باشد
جا گرم کردن : در محلی مستقر شدن
جام در راه‌است : احتیاط کن نظیر : گهر نشکنی تیشه آهسته دار
جامه بدندان گرفتن : گریختن ، در رفتار شتاب کردن
جامه قبا کردن : نظیر : پیراهن قبا کردن
جامهٔ نو ز دولت انبو هست : تعبیر خواب جامهٔنو ، دولت فراوان باشد
جانا سخن از زبان مامیگوئی: گله و شکایتی بی‌جا از من دارید و من خود بگله کردن از شما اولی هستم
جان بعزرائیل نمیدهد : بسیار بخیل و ممسك است
جان پدر تو سفرهٔ بی‌نان ندیده‌ای : شما هنوز جوانید و قدر مال نمیدانید
جان در یکقالب : دو تن نهایت با یکدیگر دوست و شفیق
جان عزیز است : اگر در حفظ جان خود میکوشد جای ملامت نیست
جان کردی میکند : در اداء مالی که عاقبت از دادن آن ناگزیر است سختی‌میکند

جان کسیرا بلب آوردن : انتظار دراز دادن

جان نکنده بتن است : بتوبیخ بکاهلان و تن آسایان گویند و از آن این خواهند که چون کار کردن از قوت بدن بکاهد کاهل از آن‌رو از کار تن زند

جاهل را درجهان بحثی نیست : نظیر : دربساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست

جای ارزن‌نیست : همهٔ مجلس یا محل انباشتهٔ مردم است

جای شکرش باقیست : باید سپاس داشت که از این سخت تر و بدتر نشده است

جایی رفت که عرب نی‌انداخت : بآنجا رفت که بازگشتی برای او نیست

جاییکه‌گوشت نیست چغندر پهلوانست : درنبودن راجحی مرجوحی‌مطلوب باشد

جاییکهٔ میوه نیست چغندر سلطان‌المرکبات است : رجوع به‌مثل قبل شود

جایی نمیخوابدکه آب زیرش برود : او را نتوان فریفت

جزای‌گران فروش نخریدن است : بدگفتن و تشدد با بازارگانان گران فروش و دندان گرد ضرور نباشد تنها باید از خریدن‌کالای آنان صرف نظر کرد

جزء تابع‌کل است : احکام طاریهٔ بر کل جزء را نیز فراگیرد

جستن چشم راست از شادی خبرت گوید و ز آزادی :

اختلاج چشم راست بررسیدن بشادی و آزادی دلیل کند

جستن سر نشان جاه بود وان پایت دلیل راه بود :

جستن سر نشانهٔ بلندی و مهتری و اختلاج پا دلیل مسافرت باشد

جغد آن‌به که آبادی نبیند : نظیر : جغد شایسته‌تر آمد بخراب

جغد شایسته تر آمد بخراب : به‌فقرهٔ قبل‌رجوع شود

جفتش را بیارمفتش ببر : «بی‌نظیر و بی عدیل است»

جفت و جلاکردن . نظیر : ریش و گیس بهم بافتن

جگر خوردن : اندوه و غمی فراوان بردن

جگرش برای فلان چیزلك زده است : نهایت آرزومند خوردن یا داشتن آنست

جل بر گاو بستن : نظیر : رخت بر خر نهادن

جن دعایش را آورده است : پس از مغبوض بودن در نزد کسی اینك بار دیگر محبوب شده است

جنقولك بازی در آوردن : رجوع به کچلك بازی در آوردن ، شود

جنگ از سرشخم آشتی از سرخرمن : نظیر : وقت‌کار کردن چلاقم وقت‌خوردن قول چماقم

جنگ اول کشته شد : دیریست که چیز خورده شده ، مال بمصرف رسیده یا مرد بشده است

جنگ بانهنگ کردن ودر دریا ماندن : نظیر : در کشتی‌نشستن وبا ناخداجنگیدن

جنگ دو سر دارد : جنگ گاهی بپیروزی گاهی بشکست انجام شود

جنگ را شمشیر میکند سودارا پول : بی‌سرمایه سود نتوان برد

جنگ زرگری: نزاع و جدال صوری و دروغین که دوتن برای فریفتن دیگری با هم کنند

جنگل مولاست : جماعتی نا متناسب در یك جا گرد آمده‌اند

جن‌هایش رفتند : خشمش فرو نشست

جواب ترکی بترکی : سزای درشتی و خشونت درشتی و خشنی باشد

جواب دندان شکن : پاسخی موجه و فاضل

جواب زور را زور میدهد : هیچ دلیل و برهانی چون قوت و زور قاطع نباشد

جوان را مفرست بزن گرفتن پیر را مفرست بخر خریدن : در چشم جوان همهٔ زنان جمیل و زیبا و برای پیر هر لاشه خری رهوار و تیزرو است

جوانیست و هزار چم و خم : جوانان آرایش را دوست گیرند

جوانی کجائی که یادت بخیر : نظیر : دریغا جوانی دریغا جوانی

جوپای‌کتل سودی ندهد : حیوان از پیش از قرب زمان مشقت باید قوی کرد . بدست آوردن دل یاران پیش از رسیدن گاه یاری خواستن ضرور باشد

جوجه را در آخر پاییز میشمرند : یعنی جوجه‌های بهاره تا بپاییز رسند عده‌ای

از آنان در چاه وچاله‌ها افتند وعده‌ای را مرغان شکاری وشغال و روباه رباید

جوجه همیشه زیر سبد نمیماند : کودکان تا سنی معلوم چشم و گوش بسته مانند

جو دو خر را بخش نداندکرد : بسیار ناکافی و بیکاره است

جورا از دیوار راست بالا میبرد : در جادوی و ساحری نهایت ماهر است

جو فروش گندم نما : آنکه ظاهر گفتار وعمل نیکو دارد ونهان وباطن زشت وتباه

جوکی بیکار ماند درفشی بر خود زد : نظیر : کور بیکار مژهٔ خود را می کند

جوی پیش دریا بردن : رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود

جوی و جر : موانع و سختیها

جهان دیدن به از جهان خوردن است : در سیر آفاق تمتع آدمی بیش از تمتعی است که از خورش و پوشش و خواسته و کالا برد

جهان دیده بسیار گوید دروغ : نظیر : لاف در غربت آواز در بازار مسگران

جهان را بامید خورده‌اند : آدمی بامید زنده است

جهانرا جهاندار داردخراب : نظیر : آب ازسر چشمه گل است . آب از بنه تیره است

جهانرا صاحبی باشد خدا نام : کارهای زشت را کیفر هست

جهان گشتن به از جهان خوردن است : تجارت در سفر کامل شود

جهنم هم باین گرمی نیست : تصور شما گزاف و با اغراق است

جهود بازی در آوردن : نظیر : ننه من غریبم در آوردن

جهود خون دیده است : برای المی خرد وناچیز جزع و نا شکیبائی بسیارمیکند

جهود دعا شرا آورده است : نظیر جنها دعایش را آورده‌اند

جهود هم خیلی پول دارد : نظیر : سگ که چاق شد قرمه‌اش نمیکنند

جهود هم چنین شده بود : بمزاح ، آسیب و گزندی که بتو رسیده است بسیار سخت نیست

جیبش را تارعنکبوت گرفته است : دیریست که نقدی در جیب ندارد

جیرهٔ کسی را بریخ نوشتن : رجوع به : برات بریخ نوشتن ... ، شود

چ

چادر قلعهٔ زن است : چون‌زن درچادر باشد بر گفتگو وخرید وفروش او بامردان بیگانه بحثی نیست

چار پهلو شدن : با خوردن بسیار آماس سخت در شکم پیدا آمدن

چار تکبیر خواندن : از چیزی یکباره چشم پوشیدن

چار دیواری اختیاری : این مثل عامیانه اصل مصونیت مساکن را خواهد

چار میخ کردن : استوار کردن

چاقو دستهٔ خودش را نبرد : نزدیکان و دوستان بیکدیگر زیان و آسیب نرسانند

چاقو دسته کردن : در سرما گرم شدن را چمباتمه و بر پاشنه نشستن

چاه بی داد : نهایت عمیق که آواز بتك آن نرسد

چاه نکنده مناز دزدیدن : نظیر : پیش از آب موزه کشیدن

چاه ویل‌است : چاه ویل را گویند چاهیست درقعر جهنم که هرچند گناهکار در آن ریزند پر نشود

چاهیکه‌آب ندارد باآب ریختن‌آبدار نشود : برای قبول‌تربیت ، استعدادفطری ضرور است

چپ از راست شناختن : بسن رشد و تمیز رسیدن

چپ دادن : رد کردن . نپسندیدن

چپ زدن : سیلی و تپانچه زدن

چرا توپچی نشدی ! بمزاح بکسی که از آوازی بلند و ناگهانی ترسد گویند

چراغ از چراغ گیرد نور : رجوع به : آلوچوبالو ... ، شود

چراغ از روغن نورگیرد و باز از زیادتی روغن بمیرد : اسراف حرام است

چراغ بپای خود روشنائی ندهد : نزدیکان از سود و بهرهٔ علم یا مال کسان خود بی‌بخش مانند

چراغ پشت روشنائی نبخشد : میراث وخیرات وارث اجر و حسنه‌اش برای مرده کم باشد

چراغ خاموش است و آسیا میگردد : مدیری در کار نیست

چراغ کسی تا صبح نمیسوزد : خوشبختیهای این جهانی دایم و پایدار نباشد

چراغ مرده کجاشمع آفتاب کجا : نظیر : لاشهٔ خر را بتازی چه نسبت

چراغ میداند که روغنش از کجاست : نظیر : هر کسی مصلحت خویش نکو میداند

چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است : رجوع به : اول خویش ... شود

چرب آخر : جایی باخصب و رغد و فراوانی

چرب پهلو : کسی که از او تمتع و فایدهٔ مالی فراوان توان برد

چرت پاره شدن : معتادان بأفیون در حال نشوه از این سم شوم چون آوازی بلند وناگهانی شنوندبهراسند وآنانرا افاقه گونهٔ دست دهد که آنرا ناگواردارند. و از آن بچرت پاره شدن عبارت کنند . واین تعبیر را درنظایراین مورد نیز بمزاح گویند

چراغ کسی را چنبر کردن : با ابرام و اصرار بأمری ، کسیرا رنج دادن

چشته خوار شدن : رجوع به : مسته خوار شدن ، شود

چشم بازار را در آوردن : چیزی بسیار بد خریده است نظیر : لـر بازار نرود بازار می گندد

چشم باز غیب میگوید : بطور مزاح بکسیکه از چیزی روشن و بدیهی آگاهی دهد گویند

چشم براه داشتن : در انتظار چیزی یا کسی بودن

چشم بر پشت پا داشتن : شرم را سرافکنده بودن

چشم بزرگان تنك میشود : بطنز و استهزاء کبر غنای شما سبب است که مرا ندیدید یا مرا نشناختید .

چشم بلا را خاریدن : چیزیا کسی موذی و زیانکار را که اکنون آزارش نمیرسد بعمد بایذا و آزار و اضرار خویش برانگیختن

چشم پنگان کردن : بچشم یا شگفتی چشمان را بیش از اندازه گشادن .

چشمت را درویش کن : دیده را ندیده گیر . نظیر : شتردیدی ندیدی .

چشم‌چشم را نمی بیند : بسیار تاریکست .

چشم چهار کردن : رجوع به : چشم‌ها را چهار کردن ، شود.

چشم را بهم گذاشتن ودهان را بازکردن : بی آزرمی، دشنام وسقط فراوان گفتن

چشم زخم میرزا مهدیخانی : شکستی فاحش . گویند درجنگ نخستین نادر با ترکمان عثمانی که شکست بلشکر ایران رسید نادر بمیرزا مهدیخان گفت بولایات و ایالات و رؤسای قبایل و عشایر ایران ماجرا بنویسد و عده بخواهد میرزا مهدیخان با سلوب‌دره شرحی بنگاشت و پس از تمجیدو تبجیل فراوان از او پیروزیهای لشگر ظفر نمون نوشت اندك چشم زخمی بقسمی از سپاه سپهر دستگاه ... رسید . وچون نوشته بسمع نادر رسانید سردار ایران برآشفت و گفت این دروغ و یافه چراست بنویس دمار ازما برآوردند و

چشمش بروشنائی افتاده‌است: بمزاح ، نفعی یا مالی در جائی گمان برده و طمع کرده است

چشمش چشمها دیده است : آمیزش و معاشرتهای سوء بسیار کرده و از این رو بیشرم و آزرم شده است

چشمش کرایه‌میخواهد: بیشتر بمزاح بکودکانیکه هرآنچه را بینند خواهند، گفته میشود .

چشمش محك است : با دیدن صورت‌ظاهر کسی سریرهٔ او را شناسد . وزن‌چیزی

ناسخته و ناسنجیده را با چشم تمیزدهد

چشمش هزار کار میکند که ابروش نمیداند : بنهفته‌کاری و کردارپوشی‌خو گر و معتاد است

چشم‌که‌بچشم افتدشرم‌کند: حیا درچشم است

چشم ما شور بود ؟. چرا تا من آمدم شما قصد رفتن دارید؟

چشم و چراغ : گزیده ومنتخب . محبوب ومطلوب

چشم ودل پاك‌است : امین و قابل اعتماد است

چشم و دل دویدن : در مطامعی پست بی‌طاقت وتاب شدن

چشم و دل سیر است : بی‌اعتنا به مال وبلند نظراست

چشمها دارد نوخودچی ابروندارد هیچی : جمله‌ایست که مادران با کودکان شیرخوار خود گویند : و از آن با مهربانی و لطف بد گلی وزشتی او راعبارت کنند

چشمهارا چهارکردن، چشمهایش چهارشدن : انتظار شدیدبردن. نهایت‌متعجب شدن . فراوان دقت کردن

چشمهایش آلوبالوگیلاس میچینند : از بیخوابی یا خیر گی در تأثیر نوریابعلت دردی دردیدگان ، اشیاء را در هم و غیر متمایز می‌بینند

چشمهایش بسرش رفته است : نهایت متکبر و معجب شده است

چشمهایش بکله‌اش رفته است : رجوع به مثل قبل شود

چشمه‌پیش دریا بردن : زیره بکرمان بردن

چشمه خورشید بگل‌اندودن: حقیقتی روشن وآشکاررا بباطلی پوشیدن

چغانه‌زدن : برای گرم شدن چمباتمه یا بردوپاشنه پا نشستن

چنار درخانه‌شانرا نمی‌بیند : نهایت متکبر شده است

چنان اوراشناخته‌ام‌که فرنگی‌ساعتش‌را نشناخته: تعبیری عامیانه است که گوید بحیل وفسونهای او آگاه می‌باشم

چنان برو، یا، آنچنان برو که بابام‌رفت : سقط و نفرینی است که گوید چنان خواهم که بازنگردی. ازخدای خواهم که بمیری

چنان بمن نگرد که گاو چرم گر نگرد : با خشم و کینی بسیار درمن بیند

چنان نماند وچنین نیز هم نخواهد ماند : نظیر : دم دنیا درازاست

چنته خالی شدن : همه فضائـل خویش بگفت و بنمود و دیگر چیزی از گفتنی و نمودنی ندارد

چندکلمه‌ازمادرعروس بشنو: بتحقیرواستخفاف ، حالا دیگر نوبت هرزه لائی او شده است

چندمرده‌حلاج‌است: رجوع به بوریایت چند گزیست،شود

چنگال شیر خاریدن : کام شیرخاریدن

چوب بدست خرس دادن آسان است پس ستدن‌مشکل: بهانه و دستاویزی به قوی یانا تراشیده و خشنی نباید داد.

چوب‌بلانهٔ زنبور کرده‌اند: عدهٔ کثیری بیکبار از جائی بیرون‌آمده‌اند.

چوب‌خدا صدا ندارد‌هرکه خورده‌دوا ندارد : از صدا صوت وآوازاراده‌میشود. و رجوع به : از مکافات عمل...، شود

چوب دوسرطلاست (یا) دو سرنجس است : در پیش دوطرف دعوی ، یا دوخصم، منفور و مکروه است . از این‌جا رانده ازآن جا مانده

چوب را ازپهنا پرتاب کردن : با قصد عجله و شتاب در کاری عمل را قسمی‌بجای آوردن که سبب کندی‌آن شود

چوب‌راکه برداشتی‌گربهٔ دزده میگریزد: رجوع به : آنرا که حساب پاك است

چوبك در میانه شکستن : خط ونشان کشیدن

چودخلت نیست خرج آهسته‌ترکن: اسراف حرامست

چو صیدی جست صیادش ز اول سخت‌تر گیرد : نظیر: بدست‌آوردن آزادی اگر گاهی آسان باشد تحصیل آزادی از دست داده همیشه مشکل است

چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی : نظیر: هرچه بگندد نمکش میزنند

چو بشکار شغال روی سامان شیر کن : احتیاط را ساز و آمادگی بیش از آنچه ضرور مینماید داشته باش

چو تورا نوح‌ست کشتیبان زطوفان غم مخور : نظیر: چه باك از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان

چو سال نیك باشد پیدا بود اثر : رجوع به : سالی که نکوست...شود

چون گل بر دیوار زنی اگر در نگیرد نقش آن لامحاله بماند: تهمت‌وافتری‌هرچند برمتهم ثابت نشود لیکن او را در چشمها خفیف و حقیر کند . نظیر : حرف باید گفته نشود . بدی یا بدگو داری ؟

چهارپا را چهار روز آزمایند ودوپارا دوروز : سیرت و سریرت آدمی‌زودشناخته آید

چهارشاهش بچهار آس خورد : چون حریف حیلت وقوتی زیاده داشت، دست‌از او برد

چه جمعه و چه آدینه : جمعه و آدینه یکیست

چه خرم بگل خوابیده است: رغبت یا احتیاجی باین‌کار ندارم و ازاین روسختیها وگرانیهای آنرا برخود هموار نکنم .

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه : نظیر : امرسلطان چوحکم یزدان است.

چه ماند ازکار پوستین یك برگه ودو آستین: این‌کار بسی دیر کشید .

چه مکن که خود افتی بد مکن که بدافتی : رجوع به : از مکافات عمل . . . ، شود .

چیزی بارش نیست : ساده لوحی است

چیزی در بار ندارد : چیزی بارش نیست

چیزیکه از خدا پنهان نیست‌از بنده چه پنهان: معترفم

چیزی که عوض دارد گله ندارد: این بآن در

چیزی که هرگز نیابی مجوی: نظیر: چیز ناموجود کی جوید حکیم

چینه‌دان کسی را تکـان دادن : با زیرکی کسی را وادار به بیان رازهای خود کردن .

ح

حاجت مشاطه نیست روی دلارام‌را: چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را

حاجی ارزانی : بمزاح ، گران فروش

حاجی حاجی را بمکه بیند : این وعدو نوید را خرام ووفائی نیست، یا انجاز آن دیر کشد

حارث ! میزنی وارث : نظیر: یکدست خیراست یکدست شر

حاسب نفسک قبل ان تحاسب: نظیر : آدم حسابش را پیش خودش میکند

حالا چندکلمه از مادرعروس بشنو: نظیر : حالا دیگر این‌دولرا بگیر

حالا دیگر این دولرا بگیر : رجوع به : مثل قبل شود

حالا دیگرخاله‌گردن دراز آمده‌است: خاله گردن دراز لقب اشتر است . و مراد مثل اینکه دیگر از قبول شفاعت و میانگی چون منی ناگزیر باشی

حالاکه تالان‌تالان است صدتومان هم زیرپالان‌است: جمعی‌دزدان بخانهٔ یکی‌از اهل کاشان ریخته اموال او را بتاراج و یغما میبردند . مرد چون دید همهٔ کالا و خواسته او بغارت رفته صدتومان نقدینهٔ خود را نیز که زیر پالان‌نهفته داشت بدزدان نموده و گفت...

حالاکه دست مردك را بریدند ده‌او نمیخوام ده او نمیخوام : مردی روستائی نخستین بار به شبیه رفت. سکینه بنت الحسین علیهاسلام چند نوبت ازتشنگی خدمت عموشکایت برد، عباس بشریعه رفت و با دو دست بریده به خیام‌حرم بازگشت. سکینه‌فریاد بر آورد که: عباس عموجانم‌من آب نمیخواهم.روستائی

درینوقت بی‌تاب از جا برخاست و بطرف سکینه شبیه شتافته مشتی بر سر او کوفت و گفت : فلان و فلان . تا حالا ده او میخوام ده او میخوام

حالاکه ماست نشدشیر بده: مقصودی معین ندارد

حالا من میو : گربه‌ای سخت گرسنه در کنار سفره‌ای بنای مومو گذاشت ، صاحب سفره پاره‌ای باو انداخته و لقمه‌ای برای خود برمیداشت . و هنوز مرد لقمه خود را نجائیده گربه سهم خویش را فرو برده فریاد از سرمیگرفت . پس‌از چندبار تکرار عمل ، مردبرخاست و گربه را به جای خویش‌نشانیده وخود چهارپابجای گربه نشسته گفت:

حالا هم‌نوبت رقاصی من است : خری‌و اشتری دور ازآبادی به‌آزادی‌میزیستند. نیم شبی چران و چمان بشارع عام نزدیك شدند . اشتر گفت رفیق ساعتی‌دم فروبند تا از آدمیان دور شویم ، نباید گرفتارآئیم . خر گفت این نتواندبود درست همین ساعت نوبت آواز معتاد من است و در ترك عادت رنج جان‌وبیم هلاك تن . وبی محابا نهیق برداشت . کاروانیان باثر بیامدند و هر دو را در قطار کشیده بار نهادند . فردا آبی عمیق پیش‌آمد که عبرهٔ خر از آن میسر نبود . خر را براشتر نشانیده اشتر را بآب راندند چون بارگیر بمیان آب رسید دستی برمی‌افشاند وپائی میکوفت. خر گفت رفیق این مکن و گرنه‌من درآب افتم و غرقه شوم. گفت چنانکه دوش نوبت‌آواز بهنگام خر بودامروز گاه رقص ناساز اشتراست . و یا جنبشی دیگر خررا از پشت بینداخت‌وغرقه ساخت .

حبه‌را قبه‌کردن : نظیر : یك کلاغ را چهل کلاغ کردن

حج را بدل بعمره‌کردن : کاری دراز و سخت را باکوتاه وآسانی بدل کردن .

حرامزادگی مایه نمیخواهد : فریب را همه‌کس داند

حرامی باش‌حرامی سفره مباش: حرامی دزد است و از حرامی سفره مراد آن کس باشدکه هر چه در سفره هست خود خورد و بدیگر حاضران چیزی

نگذارد .

حرف او و چاقوی جیب سگ : برقول او اعتماد نیست .

حرف باید گفته نشود: چون گل بردیوار زنی اگر در نگیر د نقش آن لامحاله بماند

حرف بوقتش میکشد: درست در همین ساعت روز یا شب بود که فلان کار واقع شد

حرف حسابی جواب ندارد : سخن درست پاسخ بر نتابد

حرف حق برزبان شود جاری: گاهی گفتاری راست بی ارادهٔ متکلم بزبان آید

حرف حق نزن سرت را می برند: نظیر: هر راستی را نباید گفت

حرف درست و زبان سست: نظیر : چون دل پاك است زبان بی باك است

حرف را باید هفت دفعه قورت داد: نظیر : شتر گلوباش

حرف راست رااز بچه بپرس: این مثل حاکی است که کودك همیشه آنچه رادیده گوید

حرف شنیدن ادب است: اطاعت بزرگان وعقلا ازمحامد صفت است

حرف مرد یك کلمه است: مرد از گفتار خویش باز نگردد

حرف مرد یکیست : رجوع به : فقرهٔ قبل شود

حرفهات مفت کفشهات جفت: نظیر : راه باز جاده دراز

حرکت ازتو برکت ازخدا: رجوع به : از توحرکت...، شود

حساب بزگر را درآغل میکنند : نظیر : جوجه را درپائیز میشمارند

حساب حساب است کاکا برادر : در سودا خویشاوندی و دوستی بکار نیست . نظیر : برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار .

حساب دوستان در دل است : چون داد و ستدی میان دو دوست باشد اگر حساب آنرا باید داشت برزبان نباید آورد چه سبب کدورت و دلسردی آندو شود.

حسابش باکرام الکاتبین است : مثلی است که ازآن بی‌بند و باری و عدم اعتداد به قواعد و رسوم را در ممثل خواهند .

حق بحقدار میرسد : سزا بخش وبهر سزاوار است .

حق بمرکز قرار گرفت: رجوع به : حق بحقدار رسید . شود.

حکم بچه از حکم شاه روانتر است : بیشتر کودکان چون چیزی را خواهند با گریه و زاری در حصول آن ابرام کنند

حکم بچه روان است : رجوع به : مثل قبل شود .

حکمت بلقمان آموختن غلط است: نظیر پیش کولی و کله معلق

حکیمبا شیرادر از کنید : طبیب، ترکی رادستور تنقیه داد. ترك طریقهٔ آن پرسید. طبیب بگفت . ترك برآشفت که مرا ؟ طبیب هراسان گفت مرا . طبیب را خفته کردند . قضا را ترك بهبودی یافت . سپس در هر بیماری ترك با طبیب همین معاملت میرفت

حکیم فرمود: نظیر : عیسی رشته مریم بافته

حکیم محرم است : طبیب را برمعاینهٔ تن زنان بیگانه در گاه معالجه اجازت است

حلال حلالش بآسمان رفت: مادری پیر از فرزند که راهزنی و عیاری پیشه داشت در خواست که برای او کفنی ازمال حلال بدست کند، پسر طالب علمی رادر بیابان بدید دستار او بر بود . و گفت این را برمن حلال کن و او امتناع میورزید راهزن چوبدست بر کشید و مرد را بزدن گرفت و سپس او هرچند فریاد میکرد حلال کردم دست باز نمیداشت آخر الامر دزدان دیگر میانگی کرده اورا رها ساختند . دزد دستار بمادر آورد. مادرازچگونگی حلیت دستار پرسید . گفت آنقدر زدم که

حلال زاده نمی بینند : بمزاح، وجود خارجی ندارد

حلالش چه وفا داردکه حرامش داشته باشد: اموال دنیا پایدار نباشد

حلالش میکنم میخورم : گویند شغالی خروس آخوندیرا خفه کرده میبرد و آخوند در پی او می شتافت . رفیقش گفت بیهوده چه میدوی . خروس اینك میته و خوردن آن نارواست . آخوند گفت تو ندانی من خود شغال را نیز حلال کرده بخورم . شغال ازپیش وشیخ بدنبال ازآبادی دور شدند . نیمهٔ شب شغال از رفتار بازماند، شیخ او را با خروس بگرفت . البته گرسنگی بر او

غالب و قریه دور وحفظ نفس واجب مینمود آتشی بر افروخت و خروس را ازراه اکل میته خورده وبجای بخفت .فردا نیز در آن مکان توقف کرده روز را بگرسنگی بسر برد ، و ضرورت اباحهٔ محظور کرده شغال از طریق حیلت اکل محرم کباب کرده بخروس محق ساخت

حلقه بر در شدن: ملازمت و مواظبت آستان کردن

حلقه بگوش : چون غلامان نهایت مطیع

حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود : حلواحلوا اگربگوئی صد سال بی‌خوردن حلوا نشود شیرین‌کام

حلوا گفتن دهان شیرین نکند : رجوع به حلوا حلوا ... ،شود

حمام بی عرق نمیشود: در این کاردادن رشوتی ضرور است

حمام جای خر بستن نیست: رجوع به مسجد جای ... ، شود

حمام جن است : یکی از دیگری بلند ترند . گویند مردی شبانه بگمان اینکه فجر دمیده بحمام رفت درب حمام بازوکارگران بجای خویش‌بودند بخدمت او پرداختند مرد از دلاك پرسید: آیا هوا روشن شده است دلاك بالابر کشید و سر از روزن سقف بدر کرده گفت هنوز روشنائی پدید نیست ؟ مرد ازدیدار این شگفتی هراسان بسر بینه دوید جامه دار پرسید بیم تو از چیست ؟ مرد ماجرا حکایت کرد جامه دار گفت بنگر تا من در از تر آیم یا دلاك . و باندازهٔ دوبالای دلاك قدبر کشید مرد ازهوش‌برفت وبیفتادتابا مداد مردمان بیامدند و او را بهوش آورده بخانه بردند بر حسب او هام و خرافات عامه طایفهٔ جن درتاریکی شب به حمامها و سر چشمه ها و بیشه وجنگل گردآیند

حمام زنانه شده است: به انبوهی از مردمان که هر دو تن جدا با آواز بلند با یکدیگر گفتگو کنند گویند نظیر : طاس گم شده است

حمام نرفتن بی‌بی از بی چادری است : نظیر : مستوری بی بی از بی چادری است .

حمامی بحمامی میرسد صندوق می‌بوسد : دو همکار باید حرمت یکدیگر نگاه دارند

حنایش رنگی ندارد : محبوب و منظور نیست

حوالهٔ روی یخ است : نظیر : باید گذاشت در کوزه آبشرا خورد

حواله سر خرمن است : رجوع به فقرهٔ قبل شود

حیا در چشم است : بیشتر دروغگو و تهمت زننده در غیاب کسی چون با او رویا روی ومواجه شود از افترا و تهمت خود داری کند

حیاشرا خورده آبروشرا قورت داد : نهایت بی آزرم است

حیای خود را در دست خود نگاهدار : اگر خواهی حرمت‌تو نگاه دارندحرمت دیگران نگاهدار

حیف آنهاکه مردند وآواز ترا نشنیدند: باستهزا ، آواز تومنکر و کریه است

حیف ازتوکه خط داری و سواد نداری: بمزاح‌بخطاطان که غالباً عامی بوده‌اند گویند

حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی : نظیر : فرع زیاده بر اصل است

حیف بابات‌که مرد و آواز ترا نشنید : رجوع به حیف آنها ... ، شود

حیف بابام بودکه مرد: برفقدان این چیز یا این کس اسف نخورم

خ

خار به‌گلستان بردن : زیره بکرمان بردن

خار در موزه‌کسی افتادن: بوسواس یا هراس و بیمی دچار شدن

خارگذاشتن بر : خار نهادن

خار نهادن بر: چیست جرمم چه کرده‌ام باری

که نهی هر دمم ز نو خاری

خاشاك بگاله ارزانی شنبه بجهود: نظیر : سر خرو دندان سگ

خاشاك نیز بر در دریا گذرکند : نظیر : سلیمان بـا چنان حشمت نظر ها بود با مورش

خاك بر آن خورده‌که تنها خوری: نظیر : تنها خور برادر شیطان است

خاك برایش خبر نبرد: تعبیری است مثلی که چون از مرده‌ای بد گفتن خواهند کلامرا بدین جمله آغاز کنند

خاكِ پاكِ بی گندم : مزاحیست که بصورت گزافه در مغشوش بودن دانه ها وغلات گویند

خاك پاك میکند: گناه مردگانرا عفو کنند

خاکشی مزاج است : ومعنی مثل آنکه اوباهر کس تواند زیست و گاهی نیز بمعنی او نظر باز است ، آید

خاك‌کوچه برای باد سودا خوب است ! : باستهزا بزنانیکه بکوچه گردی مایل باشند گویند

خاك مرده پاشیده : سکوت و خاموشی کامل در آنجا هست

خاك نمك آوردن : بنشانهٔ آشتی وصلح

خاك خاك انداز: بمزاح فلانه

خاله خوابرفته : زن لاقید و بی علاقه در امر پیرایش و آرایش خویش ، و مرد بی‌اعتنا به لذات و شهوات

خاله خوش وعده : زن یا مردی که در آمد و رفت و زیارت دوستان و اقربا پای بست مراسم دعوت وامثال آن نباشد و بی‌تکلفی بخانهٔ خویشان ومهربانان رود

خاله را خایه‌بدی خالوشدی: رجوع به اگر خاله‌ام ... شود

خاله را میخواهند برای درز و دوز اگر نه‌چه خاله و چه یوز : محبتی که بمن یا او اظهار میکنید مبتنی بر احتیاجی است که بکار و خدمت ما دارید

خاله رورو: باستهزا یا مزاح‌بآنکه بسیار آید و رود گویند

خاله وارس : کنجکاو و متجسس

خام درائی: ژاژ خائی و هرزه لائی باشد

خاموشی‌نشان رضاست : رجوع به مثل بعد شود

خاموشی همداستانیست : نظیر : خاموشی‌نشان رضاست. سکوت علامت رضاست

خانم پاشنه‌ترکیده آقا طلبیده : چون زنی را شوهراو بخواندزنان دیگر بمزاح باو گویند

خانه پر از دشمن باشد بهتر است تا خالی باشد : چون مردم خانه کم باشد دلگیر و نیز مطمع دزدان و اشرار شود

خانهٔ خرس و بادیهٔ مس ! : رجوع به از دیك چوبین ... شود

خانهٔ خودت نشسته‌ای حرف مرد مرا چرا میزنی: نظیر: نان خودش را میخورد غیبت مرد مرا میکند

خانهٔ ساخته جامه دوخته : مثلی است که گوید ساختن خانه و دوختن جامه تعب و رنجی فراوان دارد

خانهٔ شوهر هفت خمرهٔ زر داب دارد : عروس‌را سزاوار است تا چندی تحمل

سوء اخلاق شوی و کسان او کند

خانهٔ قاضی گردو بسیار است اما شماره دارد: اگر او مالی بسیار دارد مرا از آن بهره‌ای نیست

خبر با واگون عقبیست : بمزاح هرقدر منتظر باشید ثمری ندارد

ختنه سوران قاضی است : اجتماعی بیجا و بیمحل است

خدا از دلت بپرسد : شرم یا لجاج ترا بر آن داشته که گوئی فلان چیز یا فلان کسرا نخواهم و دل تو جز آن گوید

خدا ازدهنت بشنود: ایکاش چنان شود که تو گوئی

خدا از موی سپید شرم میکند: حرمت پیران را نگاه باید داشت

خدا این چشم را بآن چشم محتاج نکند: احتیاج و نیاز خواری و زبونی آرد

خدابآدم چشم داده: چرا بد انتخاب کرده‌اید

خدا بآدم دست داده : کارهای خویشرا بدیگران نباید گذاشت

خدا بآدم شعور داده ، خدا بآدم عقل داده ، خدا بآدم هوش داده بتوبیخ چرا بد گزینی یا چرا نیك نسنجی و ندانی

خدابخت بدهد : این تعبیر نزد زنان متداول است و برشك وحسد در بارهٔ زنی که نزد شوی یا کسان خویش محبوب باشد گویند

خدا برف بقدر بام میدهد : نظیر : هر که بامش بیش برفش بیشتر

خدا بزرك است : هنوز باید امیدوار بود

خدا بقدرقلب هرکس میدهد : حسود غالباً فقیر وبی‌بضاعت باشد نظیر: هرکس آب دلش را میخورد

خدابی عیب‌است: نظیر : گل بی عیب خداست

خدا جامه دهدکو اندام نان دهدکودندان: مردی بی ارزاست و در خورد دولت و نعمتی که دارد نیست

خدا جای حق‌نشسته است: ستمکار بکیفر زشتکاری خود رسید

خدا خر را دید شاخش نداد: رجوع به آن دو شاخ گاو ... شود

خدا خواسته است اگر حضرت عباس بگذارد: بمزاح این دولت باقی نماند

خدا دیرگیر است اما سخت‌گیر است: نظیر: لطف حق با تو مساواها کند

چونکه از حد بگذرد رسوا کند

خدا را خدا بگویند کفر نیست: چرا از بر شمردن عیبها و آهوهای شما بر شما آزرده میشوید

خدا راکسی ندیده بدلیل عقل شناخته‌اند : حدس من در این امر صائب است

خدا زیاد کند: نان یا غذائی بسیار بد است مرد یا زنی سخت زشت و کریه المنظر است

خدا ساخته اگر حضرت عباس بگذارد : رجوع به خدا خواسته ... شود

خدا سرما را بقدر بالاپوش میدهد: نظیر : خدا درد را باندازهٔ طاقت میدهد

خدا شاه خلها را بیامرزد : بمزاح این کار شما از روی کودکی و سبکساریست

خدا شاه دیواری خراب کندکه این چاله ها پرشود: برای خرجهائی که درپیش است مالی گزاف ضرور است

خداکی می‌دهدعمردوباره : نظیر : آدم دو دفعه بدنیا نمیآید

خدا میان دانه‌های گندم خط گذاشته است : مردبایدبه بخش خویش خرسندباشد و بسهم دیگران تجاوز و تعدی نکند

خدا نجار نیست اما در و تخته را خوب بهم میاندازد : این دو رفیق‌یا دوقرین در نهاد و منش بسیار بیکدیگر مانندهاند

خدا همان قدر بندهٔ بد دارد بندهٔ خوب هم دارد: نظیر : دنیا خالی نیست

خدا یار تنبلهاست : بمزاح پیشامدهای خوب بیشتر کاهلان را نصیب شود

خدا یار شلخته هاست : رجوع بفقرهٔ قبل شود

خدایا زین معما پرده بردار: امری روشن و ساده نیست

خر آخرخود راگم نمیکند: نظیر : کور بکار خود بیناست

خر آسیاست : راه خود را میداند

خر ازگاو فرق نمی کند : نهایت نادان است

خر بخراسان بردن : زیره بکرمان بردن

خربزه خور تو را بپالیز چکار : نظیر : توخربزه خور یا بستان جو

خربیار و باقلی بارکن : نظیر : خربیار و معرکه بارکن

خر بی یال و دم : مردی نهایت احمق

خر تب میکند : بالاپوشی ستبر و گنده و فصل گرم است

خرت را بـران : باستهزاء یا توبیخ بسرزنش و عیب جوئی دیگران محلی نگذار

خرتو خراست: بی‌نظمی و هرج و مرجی تمام است

خرج ازکیسه خلیفه است: رجوع به از کیسهٔ خلیفه شود

خرج دروغ نمیشود : بی‌سرمایه و نقدی زندگی نتوان کرد

خرج‌کور است : مالی بسیار، کم کم و در مصارف خرد ازمیان رود

خرجوئی کاه نیز بجو: زن و فرزند و خدم را نان و جامه و جای باید

خرچنگ درمغزداشتن: دیوانه بودن

خر چه داند قیمت‌نقل ونبات: نظیر : شبه فروش چه داند بهای درثمین را

خرچی خبر در ده چه خبر : بمزاح ای سخن چین خبر نوچه داری؟

خر خود را از پل گذرانده : با عدم اعتنا و اعتدادبخواهش ونفع دیگران بسود یا غرض خویش رسیدن

خردان و خیار ستدن : چون گولان گرانی را به ارزانی بدل دادن

خر داغ میکند : کبابی درکارنیست

خردجال ظهور کرده است : از دحام و جنجالی عظیم است

خر را جائی می‌بندندکه صاحب خر راضی باشد: بر خلاف میل صاحب غرض و نفع ارتکاب عملی ناسزاوار باشد

خر را سر بار می کشد جوان را ماشاالله: با تحسین و آفرین ابلهان را بکارهای

صعب وامیدارند

خر رنگ کن است : منسوجی بی ارز است

خر سنگ در راه انداختن : ایجاد مانعی درراه پیشرفت مقصود کسی کردن

خرسواری را حساب نمیکند: گویند ملانصرالدین را ده خر بوده روزی بر یکی از آنها سوار شد و خران خویشرا شمردن گرفت چون مرکوب را بحساب نمی آورد شمار نه بر آمد سپس پیاده شده شماره کرد شمار درست و تمام بود چندین بار درسواری و پیادگی عمل تکرار یافت عاقبت پیاده شد و گفت سواری به گم شدن یك خر نیرزد

خر سواری عیب از خر زمین خوردن دو عیب: ارتکابی نابجای بود و اینك نا تمام گذاشتن آن نیز بر ضعف و ناتوانی دلیل کند

خرسی شاهی پالان دو هزار: آفتا به خرج لحیم است

خرش از پل گذشت: چون کارش بیاری من یا دیگری بانجام رسید اکنون بیاری دهندگان وقعی نهند

خرش افتادن : کسیرا پیشامدی ناگوار روی دادن

خرش بگل مانده: وامانده وناتوان شدن

خر عیسی بآسمان نرود: تنها با بستگی و انتساب به بزرگان بزرگ نتوان شد

خرکریم را نعل کردن: رشوه دادن

خرکه جو دیدکاه نمیخورد: نظیر : نو که آمد ببازار کهنه میشود دل آزار

خرکی بارکرده است: بیش از حد خورده و از آن روی سنگین شده وبتعب افتاده است

خر ما ازکرگی دم نداشت : ازبیم زیانی بزرگتر ازدعوی خسارت پیشین گذاشتم

خر مگس معرکه شدن: با بذله ها و لطیفه ها گفتار خطیب و سخنوری را بریدن

خرنررا ازخایه شناسد: بمزاح ابله است

خروار نمك است مثقال هم نمك است : از دهش و بخشش های خرد و کم ارز

نیز سپاسگزاری باید

خر و اسب راکه یکجا ببندند اگر همبو نشوند همخو شوند
رجوع به آلو چو باآلو ... شود

خروس بی‌محل: آنکه گفتار و کردار نه بجای خویش دارد

خروس را درعزا وعروسی هر دو سر میبرند: ضعیف و نا توان در هر حال در رنج و تعب باشد

خروسی راکه شغال صبح میبرد بگذار سرشب ببرد: تعلل و توانی در تحمل زیان و ضرری ناگزیر ناسزاوار باشد

خر وگاو را بیك چوب میراند: رعایت مقام ها و مرتبت ها را نمیکند

خر همان خر است پالانش دیگر است: بمزاح لباس نو پوشیده است صاحب مقام و مرتبتی بلند شده است

خری زاد و خری زید وخری مرد: در تمام عمر نادان و ابله بود

خریست‌که‌با هم امامزاده ساختیم: رجوع به امامزاده ایست که با هم ... شود

خری‌که از خری واماند یال و دمش راباید برید: غالباً بمزاح من از تو عقب نمانم من با تو برآیم

خسن و خسین هر سه دختران مغاویه: یکی میگفت خسن وخسین هرسه دختران مغاویه را در مدینه گرگ خورد گفتند خسن و خسین نبود حسن و حیسن بود و دختران مغاویه نبودند پسران علی علیه‌السلام بودند در مدینه گرگ نخورد بلکه حسن ابن علی مسموم شد و حسین علیه‌السلام را شمر در کربلا بشهادت رسانید

خشت از جای رفتن: امید اصلاح نماندن

خشت‌بر آب زدن: کاری بیهوده و عبث کردن

خشت مالیدن: دعویهای دروغ کردن

خشك جنبان: حرکت یاکاری بیفایده

خضر راه کسی شدن : هدایت و راهنمائی کردن
خط و نشان کشیدن: نظیر : شاخ و شانه کشیدن، چوبك درمیانه شکستن
خفته‌ای برخیز : عجله و شتاب کن
خم رنگرزی برگشته است: اخبار دروغ منتشر شده
خم رنگرزی نیست: باین زودی که شما خواهید این کار انجام نشود
خمرهٔ انوکشی است: سری بزرگ و بد شکل است
خمره پیه زده است : نظیر : دود از کنده خیزد
خواب بی تعبیر است : آرزو و امیدی بی حاصل است
خواب خرگوش دادن : عشوه دادن
خواب دیدن : بطمع خام افتادن
خواب دیو است : خوابی گرانست
خواب زن چپ است : گزارهٔ رؤیا های بدزن نیك و میمون باشد
خواب میگزارد : باطل و بیهوده چه گوئی
خوابی برای کسی دیدن: طمعی در او بستن
خواجه‌بده رسان: مردی کنجکاو و متجسس یا سخن چنین و نمام
خواستن توانستن است: از تو حرکت از خدا برکت
خوانا بیناست : نظیر : بیسواد کور است
خواهان‌کسی باش که خواهان تو باشد : رجوع به برای کسی بمیر که ... شود
خوبی گم نشود : نظیر : خیر در خانهٔ صاحبش را میشناسد
خوپذیر است نفس انسانی : خوپذیر است نفس انسانی آنچنان گردد او که گردانی
خود را بآب و آتش زدن : برای نیل بمقصود و آرزوئی بهمه وسائل حتی وسیله های پر خطر و هول دست بردن
خود را بکوچهٔ علی چپ زدن : برای جلب نفعی یا احتراز اززیانی تجاهل کردن

خود را به موش مردگی زدن : برای مصلحتی تمارض یا اظهار ضعف کردن
خودش است ودو گوش: درخانه هیچکسرا ندارد
خودکرده را تدبیر نیست یاچاره نیست: نظیر : خود کشته را تعزیت نمیدارند
خودم کردم که لعنت بر خودم باد
خودکرده راچه درمان: رجوع به فقرهٔ قبل شود
خودکشته را تعزیت نمیدارند : خود کرده را تدبیر نیست
خوردن خوبی دارد پس دادن بدی: غذائی لذیذ و ناگوار است
خوردن و شکستن : به لذاید عیش مشغول بودن
خوردن و یك آب هم بالاش : غصب کردن و صرف کردن
خورشیدبگل نشاید اندوه: رجوع به آفتاب را بگل شود
خورشید را بگل نتوان اندوه : رجوع به آفتاب را بگل نتوان ... شود
خورشیدرابیوز گرفتن: باشکاریاسر گرمی‌دیگرزمان‌را گذراندن.روزراشب کردن
خورشید را چون توانی نهفت : رجوع به خورشید را بگل ... شود
خوشا چاهی که آب از خود بر آرد : نظیر:خوش‌آن چاهی که‌آبش‌خودبجوشد
خوش خوردن شفتالو قرقر در پی است هالو : از لذات بیشتر اوقات ناتندرستی
یا زیان دیگر خیزد
خوش ظاهر بد باطن : پیش رو خاله پشت سر چاله
خوشی زیردلش میزند: نظیر : لگد به بخت خود میزند
خون‌آمد و لش‌برد: جنگ و جدالی عظیم برخاست
خون از بینی کسی نیآمد: در امری که عادتاً لازمه آن خونریزی و کشتار بود
زیانی جانی بکس نرسید
خون نخسبد (یا) خون ناحق نخسبد : کشنده بکیفر رسد
خون بر در آستانه می‌بین ومپرس: نظیر : رنگم را ببین حالم را بپرس
خون را بآب شویند خون را بخون نشویند: رجوع به مثل بعد شود

خون را با خون نشویند: سیئه را با سیئه پاداش ندهند

خون زن شوم است : کشتن زن ناخجسته باشد

خون سگ شوم است : کشتن سگ کشنده را نافر خنده و بفال بد باشد

خون سیاوش بجوش آمده است : کینی کهن و دیرینه از نو بخاطرها آمده است

خونش خونشرا خوردن : بسیار خشمگین شدن

خون کسیرا (یا) خون مرد مرا به شیشه گرفتن: گران فروختن، خرج بسیار ستدن

خون نکرده است: گناهی بزرگ مرتکب نشده‌ام تا سزاوار این کیفر باشم

خویشی بخوشی سودا برضا : اگر راضی باین معامله یا وصلت نیستید کسی را بر شما بحثی نیست

خیابان ذرع میکند (یا) خیابان گز میکند : بی‌کاری و شغلی روز میگزارد

خیال پلو است : طمعی خام است

خیال پلو چرب ترک : آرزوئی بر نیامدنی را سعه و بسط میدهد

خیانت کار ترسناك بود: نظیر: الخائن خائف، چوب را که برداشتی گربه دزد میگریزد

خیبر گیر نیست : در مانده کار بر نیاید

خیر الامور اوسطها : درخیر الامور او ساطها مانع آمد ز اختلال اخلاطها

د

داحل لیل و نهارشدن: نظیر : سر میان سرها آوردن

دار و پس مرگ کی کند سود: نظیر : دارو که پس از هلاك باشد

بر جای حریر خاك باشد

دار و منبر پیش داشتن : بیم و امید را در یك حال دارا بودن

داشته آید بکار، گرچه بود زهرمار: نظیر: هر چه در نظرت خوار آید نگهدار که روزی بکار آید

داغ شکم ازداغ عزیزان بدتراست: در توبیخ کودکانی که برای خوردنی گریند

دامن باکسی بستن : با او دایم همراه و قرین بودن

دامن بدامن دوختن یا ، بستن یا ، گره کردن : یار و همدست شدن

دامن بدندان گرفتن : تیز گریختن

دامن در دامن بستن : نهایت گرم یکدیگر را یاری دادن

دانائی بینائی است : رجوع به آنکس که داناتر است ... شود

دانائی توانائی است : رجوع به آنکس که داناتر است ... شود

دان درشت جمع کرده است : پیش از این منافع فراوان برده و بسود و فایدت قلیل کنونی قناعت نکند

دانه دیدی دام ندیدی : بامید نفع یا لذتی در زیان یا تعبی افتادی

دایره تاکج نبود راست نیست: نظیر : از کژی راستی کمان آمد

دایه از مادر مهربانتر : نظیر : اگر توعمه‌ای من مادرستم، کاسهٔ از آش گرمتر

دختر بتو میگویم عروس تو بشنو: نظیر : در بتو میگویم دیوار تو گوش کن

دختر تخم تر تیزك است: دختران در مدت کوتاه بزرگ و بلند بالا شوند

دختر سعدیست : سعدی نامی دختری داشته که بیشتر درخانهٔ اقوام وهمسایگان بسر می‌برده و کمتر در خانهٔ خویش دیده میشده است

در آب مردن به که از غوك زنهار خواستن : بخویشاوندان کم‌ازخویش‌محتاج بودن مصیبتی عظیم دان که در آب مردن به که از غوك زنهار خواستن

در اردستان باج بشغال میدهند : من باین مردچیزی نخواهم داد شما احتیاجی باو ندارید یا او در خور این نیست که باور شوه دهید

در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست : در آنجا که چیز ها کمیاب یا نایاب باشد ناچیز نیز بچیزی است

در پس هر گریه آخر خنده است : نظیر : خنده ها در گریه پنهان و کتیم گنج در ویرانه‌ها جوای کلیم

در پوست نگجیدن : از رسیدن بآرزوئی بسیار شاد بودن

در پیراهن نگنجیدن : بسی شادمان بودن

در پیش خرد شنبه وآدینه یکیست: نظیر : هر روز روز خداست

در تاریکی رقصیدن : نظیر : تنها بقاضی رفتن

درجنگ حلوا بخش نمیکنند: ضرب وشتم در نزاع طبیعی باشد

در جوال بودن: رجوع به اندر جوال کردن شود

در جهنم نشسته است : ضررها و خسارتها نزد او مایهٔ اسف و افسوس نشود

در جیبش را تارعنکبوت گرفته است : زمانی دراز است که‌نقدی درجیب ندارد

درخاك چه‌تأثیر بود گنج دفین را: نظیر : برای نهادن چه سنگ و چه زر

در خاك اگر کس است یك حرف بس است: آنکس است اهل بشارت داند

درخانه بیعارها ساز و نقاره میزنند : در منازل مردمانی که بفسوق و فجور مشغولند خورش و پوشش یافت نشود

در خانه شلوغ است : بمزاح آمد وشدی بسیار هست

در خانه قاضی گردو بسیار است اما شماره دارد: فراوانی مال کسی بر آن دلیل نکند که از آن بدیگری نیز خواهد داد

در خانه مور شبنمی طوفان است : زیانی خرد مسکین درویشی را بزرك و صعب باشد

درد کوه راآب می کند: لاغری و نزاری در بیماری شگفت نباشد

در دلو شدن : از پای در آمدن

درد هرکس در دل خودش است : گمان میکنید که من یا او را غم و اندوهی نیست

درده کس نیست : مردی ناچیز و بی ارز است

در دیزی باز است حیای گربه کجا رفته است: نظیر :در مسجد بازاست حیای سگ کجا رفته

درز گرفتن: بکوتاهی واختصار آن پرداختن

در زمستان آلو به از پلو است : نظیر : در زمستان دود به از دم است

درششدر افتادن : بمشکل و معضلی دچار شدن

در طاق نهادن : متروك و فراموش کردن

در عیب نظر مکن که بی‌عیب خداست: نظیر :گل بی‌عیب خداست

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست: خیر تأخیر بر نمی‌تابد
خنك آنکس که خیر در یابد

در کوزه بگذار آبشرا بخور : رجوع به برات بریخ نوشتن شود

در لوزینه سیر خوردن : درظاهر وصورتی زیبا وفریبا وبمعنیوباطنی زشت وزیانکار دچار آمدن

در مثل مناقشه نیست : نظیر : مثل عین ممثل نیست

در مسجد باز است حیای سگ کجارفته : رجوع به در دیزی باز ... شود

در معامله را گذاشتن : مصلحتی را در امری سکوت اختیار کردن

در میان جنگ نرخ مشخص کردن : باز رنگی وجلادتی باطلی را حقی نمودن با
زبر دستی و چالاکی در گفتار تصدیقی ضمنی از خصم گرفتن

در نمك ريختن بديگ بايد پشت بمرد كرد: مثلی‌زنانه است وازآن این خواهند
که مرد تحمل دیدار مخارج جزئی را نیز نتواند کرد

درودگری کار بوزینه نیست: ناید از گرگ پوستین دوزی

دروغگوخود خود را رسوا کند: درغگو کم حافظ است

دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه انگیز : دروغی که حالی دلت خوش کند
به از راستی کت مشوش کند

دروغ هر چند چربتر بهتر : نظیر : خیال پلو چربترك

درویشی دلخوشی : رجوع به آسوده کسی که ... شود

درهٔ پاك نگذاشته است :روباهی از درد شکم بطبیب شکایت بردطبیب گفت ازخاك
آن دره که ملوث‌نکرده‌باشی خور روباه تأملی کرده گفت اگردارو منحصر
است مرگ من ناگزیر باشد چه درهٔ پاك بجای نمانده‌ام

درهرزیانی زیرکیست: نظیر : هر ضرری عقلی زیاده میکند

در هر سری سریست: نظیر : در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست

در هر که بنگری بهمین درد مبتلا است: تنها نه من‌بخال لبت مبتلا شدم درهر
که بنگری بهمین درد مبتلاست

در هفت آسمان یك ستاره ندارد : نهایت درویش است

در همیشه بیك پاشنه نمیگردد : نظیر : هر نشیبی را فرازی هر فرازی را نشیب

در هیچ سری نیست که سری زخدا نیست : نظیر : در هر سری سریست

دریغ از یك هل پوچ : هیچ چیز نداد

دزد آمد هیچ چیز نبرد: بعد از بیم و هراس از تصور توجه ضرری یا گم کردن
چیزی با تحقیق و حساب معلم شد که تصوری نابجا و خطا بوده است

دزدباش ومرد باش: مروت وجوانمردی در دزدی نیزستوده است :

دزد حاضر وبزحاضر: نظیر: طرفین دعوی رویا روی‌ند وحقیقت‌زود پیدا شود

دزد بدزدکه میرسد جماق‌خودرامیدزدد: همکاران‌رانگاهداشتن حرمت‌یکدیگر لازمهٔ ادب باشد . نظیر: حمامی حمامی‌را می‌بیند صندوق می‌بوسد.

دزدمال‌گران میخورد :غالباً صاحب مال مسروق درتعیین مقدارآن اغراق گوید

دزد مشتاقتر ازصاحب کالا باشد: کالای مسروق نهایت ناچیزوبی ارزاست

دزد نادان بکاهدان میزند : ناشی‌وتازه کاربدرست کارنکند

دزدنگرفته پادشاه است : نظیر: دزدنگرفته سلطان است وپس از گرفتاری گریان است.

دزد یك راه میرود و صاحب کالا هزار راه: نظیر : مال یکجا میرود ایمان هزارجا

دزدی‌که نسیم را بدزدد دزد است : نظیر: اسرق من برجان

دستار برترنه‌که روزی خدای میدهد: وقتی بـرسرمنبرتذکیر میگفت و سخن گرم شده بود و پیوسته عادت داشتی که دستاربرمیان دوابرو نهادی ودر آن غلوکردی رقعه‌ای نبشتند بجهت تخجیل او را که : دستار برترنه که روزی خدای میدهد

دست (یا) دستی ازآستین بیرون آوردن: باقوتی از قوت خویش برتربدعوی یا عمل، برابری خواستن

دست از من ، برکت از خدا: دعائیست که پیشه وران درآغازکاری گویند.

دست از جان شستن : برای مقصودی بمرگ خویش تن دادن

دست بیرزدن : دست بربر زدن : خود را مصمم نمودن.

دست بچهٔ یتیم دراز: مزاحیست که،بهمان کنددرموقعی که میزبان‌نزل رابه‌میهمان نزدیکتر کند .

دست بدامنش نمیرسد : بواسطهٔ کبروعجبی از مقام و جاهی، کمتر او راتوان دید

دست بدامن کسی شدن : باو التجا کردن .

دست بدست کردن: تعلل و تسامح ورزیدن.

دست بدست مالیدن: دفع الوقت کردن. پشیمان شدن

دست بدندان گزیدن: پشیمان شدن.

دست بدهن: بی‌چیز، نیازمند

دست برانکیش نمیرسد: مزاحی نزدیک بدشنام است که بجای دست بدامنش نمیرسد گویند.

دست بردست سودن، سائیدن، مالیدن: به علامت تأسف دستهای خودرا بریکدیگر سودن.

دست برگ کسی نهادن : بچاپلوسی کسی را مطیع اراده و خواهش خود کردن

دست برگل و گوش کسی کشیدن : نوازش کردن.

دست برسر وروی (یا) برسر و گوش کسی کشیدن: نوازش کردن:

دست بسته : بی‌قوت و وسیله

دست بسرش کردن : بی نخود سیاه فرستادن

دست بعصا راه‌رفتن: نهایت حازم ومحتاط بودن

دست بکیسه عشق بدروازه : عاشق دروغین آنگاه که بذل مالی در راه معشوقه ناگزیر شود عشق را فراموش کند.

دست پیش راگرفته است : در صورتیکه خود جابر و جافی است حریف مظلوم و ستمدیدهٔ خود راستمگر و جفاکار مینماید.

دستت چرب است بمال بسرت: من یا او محتاج دستگیری و اعانت تو نیستیم و تو خود بیاری دیگران محتاج تری

دستت چو نمیرسد به بی‌بی دریاب کنیز مطبخی را: دستت چو نمیرسد به کو کو خشکه پلو را فرو کو.

دستت چو نمیرسد به کوکو خشکه پلو را فرو کو: رجوع به : فقرهٔ قبل شود.

دست چپ از راست نشناختن (یا) شناختن : تمیز نیك از بدوخیر از شر نکردن ، یا کردن.

دست چربی بسر کسی کشیدن: اورا مساعدت ومددی یانوازشی کردن.

دست خرکوتاه : دست درازی موقوف

دست خشك برچوب بستن : او را از تمام کارها یافوائد محروم و بی نصیب کردن.

دست دست کسی بودن : روزونوبت قدرت وبرتری اوبودن

دست دکاندار، دست فروشنده ، دست کاسب تلخ است : هرمتاعیرا که فروشنده برای خریدار انتخاب کند مشتری غیرآنرا بهتر گمان برد

دست راستش زیر سرشما (یا) زیر سرماباشد : مایاشما هم امیداست باین خوش بختی برسیم.

دست رد برسینهٔ کسی نهادن: خواهش والتماس اورا نپذیرفتن.

دستش ازپادرازتر آمدن : مایوس بر گشتن. بی‌نیل مقصود بازآمدن

دستش به پشتش نمیرسد : چون داخل خانه شود دررا نه‌بندد

دستش بدم گاوبندشده‌است : کاری که با آن امرارمعاش متوسط تواند کرد پیدا کرده. نظیر: دستش بعرب وعجم بندشده

دستش بعرب وعجم بند شده است: رجوع به : فقرهٔ قبل شود.

دستش بدهنش میرسد : تاحدی متمول است.

دستش شیره ایست : عادت بدزدی‌دارد.

دست شکسته وبال گردن : ازتحمل بدی خوی وروش خویشاوندان یا از اعانت و دستگیری بستگان درویش وبی‌چیز گزیر نیست.

دست غیب : یاری ومددی ازسوی خدای تعالی

دست کار میکند چشم میترسد: هر کار صعب و دراز را بمرور زمان انجام توان کرد

دستك بزنید که هرچه بردند بردند : نظیر: حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است.

دست کسیرا بزیر سنگ آوردن: بیم ضرری یا خطری در آنکس ایجاد کرده واز آنرو او را مطیع خود کردن

دست کسیرا درحنا گذاشتن : اورا از ادامهٔ کاری برای بیم ضرر یا خطری ناگزیر کردن

دستکش رادر کردن: عیبی را بسازرنگی و استادی در گفتار پوشیدن دروغی را با مهارت راست نمودن.

دست کفچه کردن : دست بسؤال و گدائی دراز کردن

دست که بچوب بردی گربهٔ دزد حساب کار خودشرا میکند : نظیر : الخائن خائف

دست که بسیار شد برکت کم است : تعدد همدستان درصنعت وحرفتی مایهٔ کم‌شدن سود هم‌کاران باشد .

دست ما کوتاه وخرما برنخیل : نظیر: حظ جزیل بین شدقی ضیغم

دستم میخارد ـ پول گیرت میاید: چون شست کسی خارد آنرا بفال گیرند و برسیدن بمالی دلیل کنند

دستم نمك ندارد (یا) دستم بی نمك است : بهر کس نیکی کنم سپاس ندارد یا بجای من بدی کند.

دست وروت را بشوی مرا هم بخور: نظیر: دوقورت ونیمش هم باقیست.

دست وروشرا بآب مرده شوخانه شسته است: نهایت بی‌شرم وآزرم است

دست وروشسته است: بی‌ادب وخشن است

دسته چاقوساختن : برپاشنهٔ پانشستن که عوام آنرا چنباتمه گویند و سر در میان زانوها فروبردن

دسته گل بآب دادن : کاری ناسزاور مرتکب شدن. فتنه یافسادی را باعث گشتن

دستی ازدور برآتش داری: بتمام رنج وتعب کارآگاه نیستی

دستی ازقنداقه برآوردن: بیش از حد مکانت و منزلت خویش بجسارت و تهور رفتن

دشمن دانا به از نادان دوست: رجوع به آلوچوبآلو نگرد ... شود

دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد: دشمن را خوار نباید داشت هر چند حقیر دشمنی بود

دعاخانهٔ صاحبشرا میشناسد: نظیر : خیر راه بخانه صاحب برد

دعوی سر لحاف ملانصرالدین بود: گویند ملانیمهٔ شب غوغائی شنید لحاف بر خود پیچیده برای تحقیق از خانه بیرون شد . یکی از تماشائیان لحاف را ربوده بگریخت . ملابخانه برگشت زن پرسید غوغا بر سرچه بود؟ گفت بر سر لحاف ما بود که ربودند و بنشست

دکانداری کردن : کالای دکان خویش را ستودن

دکان مال تو اما ناخنك مزن: اینکه بزبان گوید همه چیز من تر است عمل او بر خلاف آن باشد

دل بدریا زدن: باخطر و بیم هلاك مصمم کاری شدن

دل بدل راه دارد: دوستی و مهرهماره از دو سر باشد

دل بصد راه ، به هزار راه رفتن: در امری گمانهای گوناگون بودن

دلت را شاه‌کن وزیرش را قلوه‌هات: بمزاح در این امرمصمم شو و از دیگران استشارت مکن

دل خالی کردن : از رنج وتعب دشمن شادشدن، باگفتارهای سخت یا دشنام کین خودستدن

دل دادن و قلوه‌گرفتن : شیفته گونه سخنان کسی را استماع کردن

دل دل‌کردن : مردد بودن

دلش طاقچه ندارد : نهایت رك گو و صریح لهجه است

دلق از بیم شپش نتوان گذاشت: نظیر : بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

دل من و شما یکی بود : در آن واحد یك گفته بر زبان من و شما جاری شد

دل میانجی فراخ است: نظیر: حاشیه نشین دلش گشاده است

دل نخواسته عذر بسیار: نظیر : ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر

دل نزدیك باشد : بعد مکانی در دوستی زیان و خلل نیارد

دلوحاج میرزا آقاسی است : یکیش همیشه بالاست یکیش پائین

دم جنبانیدن : نظیر :دم‌لا به کردن

دم دادن دم‌گرم کردن : نوید کردن

دم در آوردن: بمزاح جسورشدن

دم دنیا دراز است : هر کس بکیفر و پاداش کرده خویش رسد

دم رو به گواه روباه است : نظیر : بروباه گفتند شاهدت کیست گفت دنبم

دم شتر بزمین میاید : این امر نهایت دیر بر آید

دمش را دیدن : مالی یا نویدی او را دادن

دمش را روی کولش گذاشتن: مأیوس یا مغلوب رفتن

دمش راگره کردن : ترسیدن واز گفته یا کرده باز ایستادن

دم علم کردن : بدعوی بر خاستن

دم کسی را خوردن : فریب خوردن

دم کسیرا در بشقاب گذاشتن : ناسزائی را نهایت حرمت کردن

دم کسیرا لای تله گذاشتن : او را به تنگنا و مضیقه دچار کرده و از قبول خواسته خود ناگزیر کردن

دم کنده شده : خفیف و خوار شدن

دم لابه کردن : چون سگان که دم خودرا بنشانهٔ مسکنت جنبانند، با گفته یا کرده ها خوش آوردن

دمی بخم ، دمی بخمره ، زدن : در نهان مسکری کم نوشیدن

دنبه بگرگ سپردن : نظیر : گوشت را بگربه سپردن ، گوسفند رابگرگ سپردن
دندان اسب پیشکی را نه بینند: رجوع به اسب پیشکشی ... ، شود
دندان بجگر ، دندان روی جگر گذاشتن: با بردباری وشکیبائی و بی عجز رنجی را بر خویش هموار کردن
دندان بر کشیدن: امید یا طمع بچیزی بستن
دندان تیز کردن : طمع بچیزی بستن
دندان سپید کردن : خشمگین‌شدن، بر آشفتن
دندانش کند بودن : بعلتی از قبیل رشوه از اظهار حق باز ایستادن
دندان‌طمع کردن: امید بریدن از
دندان‌گرد بودن : بر متاع ها وکالاهای خویش‌نرخی گران گذاشتن
دندان نمودن : سیاست کردن . تهدید کردن
دندان بکینه باکسی داشتن : خصم او بودن، دشمنی او دردل داشتن
دندانی که درد میکند باید کشید : زن یا دوست یا خادم بد را باید ترک گفت
دنده بقضا دادن : در پیش آمدن سوء بردبار و شکیبا شدن
دنیا با مالش عزیز است : زندگی با نیازمندی و فقر بچیزی نیست
دنیا بامید برپاست، دنیا بامید قائم است : نظیر : آدمی بامید زنده است .
دنیاپنج روزاست: دنیا دو روز است
دنیا دار مکافات است : رجوع به از مکافات .. شود
دنیا دوروز است: باید از لذت و خوشیهای زندگی کامیاب شد نظیر : دنیا پنج روز است
دنیا دون پرور است : نظیر : دنیا رذل پسند است
دنیا را آب ببرد او را خواب برده : نهایت لاقید و بی‌اعتناء بامور است
دنیا را بامید خورده‌اند : نظیر آدمی بامید زنده است
دنیا را هر دو دستی گرفتن: بستگی وحب بسیار با موال و زخارف دنیا داشتن

دنیا رذل پسند است: نظیر : دنیا دون پرور است

دنیاش مثل آخرت یزید است: بمزاح ، نهایت درویش و تهیدست است

دنیا محل گذر است : باید بر بدی کنندگان و دشمنان بخشود

دنیا هزار رو دارد : در هر امری صور و شقوق مختلفهٔ پیشامد ها را باید در نظر گرفته و احتیاط از دست بگذاشت

دوالك باختن دوالك بازی : فسون و نیرنگ و ترفند و گربزی و دستان و مانند آنها

دو بادام در یك پوست بودن: بایکدیگر دوست یکدل و یگانه بودن

دو برهنه بحمام خوشند: بمزاح بزن و شوهری که با محبت یکدیگر خرسند بوده و از سایر ضروریات چشم پوشیده‌اند گویند

دو پایه بدو روز و چهار روز شناخته شود: رجوع به چهار پا را چهار روز آزمایند ... شود

دو پا داشت دو پا هم قرض کرد : بجلدی گریخت

دو پارا دریك کفش کردن که: سماجت و ابرام در خواهشی کردن

دوتا دررا که پهلوی هم میگذارند برای اینست که بدردهم برسند : همسایگانراست که یاری و غمگساری هم کنند

دو چشم چهار کردن : نهایت مراقب و مواظب بودن، انتظار بسیار بردن

دو چشم داشتن دو تا هم قرض کردن : رجوع به چشم ها را چهار کردن شود

دو چشم کسی را چهار کردن: بسیار انتظار دادن، دیری چشم براه گذاشتن

دو چشم که بهم افتد یکی را شرم آید : نظیر : حیا در چشم است

دود از سر برخاستن : نهایت متعجب و متحیر شدن

دود از کنده برخیزد : رجوع به آنچه در آینه ... ، و رجوع به : آتش از چنار ... شود

دود چراغ خوردن : برای تحصیل دانش یا چیزی چون آن رنج ممتدو فراوان

بردن

دود در زمستان به از دم است : نظیر : در زمستان الو به از پلو است

دو دست از دو پا دراز تر آمدن: بی نیل مرام و مأیوس باز گشتن

دو دستماله میرقصد : بمنافقیکه با هر دو طرف دعوی یا دو خصم اظهار دوستی و همدردی کند گویند

دودش بچشم خودت میرود : کیفر و باد افراه این کار زشت را خودخواهی دید

دود شدن وبهوا رفتن: درمدتی اندك پرسیدن و آخر شدن

دو دفعه آب جای یکدفعه نان را میگیرد: مزاحی است با کسی که در گرسنگی آب نوشد

دو دو تا چهار تاست : امری بدیهی است

دو دو زه می بازد : نظیر : دو دستماله میرقصد

دوده نیم بهتر از یکده یك است : بازگان باید بنفع کم از مشتری قناعت کند

دور از جان خر . دور از جناب خر : چون کسی گوید من خر نیستم بمزاح بدو گویند

دور باش کور باش : گفتاریست که شاطران پیشاپیش موکب پادشاهان و حرم آنان میگفتند

دوری و دوستی : میخواهی عزیز شوی یا دور شو یا کور شو

دوستی بدوستی جو بیار زردآلو ببر: نظیر: برادری بجابزغاله یکی‌هفتصد دینار

دوستی خاله خرسه : محبت جاهلانه که بضرر محبوب منجر شود

دو سلام گفتن: از چیزی بالمره مأیوس‌شدن، بیکبار گی از آن دست شستن

دو صد گفته چون نیم کردار نیست: بعمل کار بر آید بسخندانی نیست

دو ضربه زدن: از دو جای متمتع شدن

دوغ در خانه ترش است : چیزها یا اشخاص نزدیك ودر دسترس را قدر ومنزلتی نهند نظیر : مرغ همسایه بنظر قاز می آید

دوغ دوشاب یکیست : نظیر : قبا سفید قبا سفید است
دو قرت و نیمش باقیست : گویند سلیمان نبی علیه‌السلام متکی بسعهٔ ملك وبسطت دستگاه روزی مجموع جانوران دنیا را بضیافت خواند پیش از همه ماهی یا غوکی سراز آب بر کرد و حصه خویش از سفره عام بخواست لقمهٔ او را بیفکندند بخورد وباز طلب کرد باز بدادند باز خواستار شد تا آنگاه که همه آمادگی‌های میهمانی بکار او رفت وجانور همچنان آزمندی مینمود سلیمان درکار او فرو ماند و پرسید رزق تو روزانه چند باشد ؟ گفت سه جرعه که اکنون نیم جرعهٔ آن مرا داده‌اند ودو جرعه و نیم دیگر را انتظار می‌برم . ومثل را بآنکس که باتمتعی فراوان از کسی یاچیزی هنوز ناسپاس است گویند
دولت تیز را بقا نبود : نظیر: هرچه زود بر آید دیر نپاید، تب تند زودعرقش میآید
دو لنگه یکخروار است : هر دو صورت کار را یك نتیجه باشد
دو مار از یك سوراخ در نمی‌آید یکیش ترکی بخواند یکیش فارسی فرزندان یك پدر و مادر برابرند و یکی را بردیگری برتری نیست
دو مغز در یك پوست بودن : نهایت یگانه و متحد بودن
دو مویز بهتر از یك خرماست : نظیر : دو ده نیم بهتر از یکده یك است
ده انگشت را خدابرابرخلق نکرده: نظیر : بلبل هفت بچه میگذارد یکیش بلبل میشود، پنج انگشت برادرند برابر نیستند
ده زبان: منافق
ده مرده حلاج است : نهایت زیرك یاکاریست
ده می‌بینی و فرسنگ می‌پرسی : چرا ده بینم و فرسنگ پرسم
دهن دریده: آنکه بابی آزرمی عادت بدشنام و ناسزا گفتن دارد
دهن سگ همیشه باز است : بکسی که همیشه ناسزا گوید و غیبت کند گویند
دهنش آرد گرفته : با اینکه گفتن او ضرور است چیزی نمیگوید
دهنش آستر دارد : غذاهای بسیار گرم را بسهولت میخورد

دهنش بوی شیر میدهد : هنوز از شیر آلوده دهانت

دهنش چاك و بست ندارد : راز پوشیده ندارد بزودی و بیجهتی ناسزا وسقط میگوید

دهنش ماست گرفته: رجوع به دهنش آرد گرفته شود

دهن مرد مرا نمی‌شود بست : رذائل بود تا مردم بد نتوانند گفت

دهنهٔ جیبش را تار عنکبوت گرفته : دیریست که نقدی در جیب ندارد

ده و پنج باکسی داشتن : با او نزاع وجدال داشتن

دیبا بروم بردن: رجوع به زیره بکرمان ... ، شود

دیر آمده است زود میخواهد برود : در صورتیکه دیگران بر او مقدم وراجحند عجله وشتابی عجیب دارد

دیزی از کار در آمده است : نظیر : خمرهٔ پیه زده است

دیگ بدیگ گوید رویت سیاه : نظیر : آبکش بکفگیر میگوید نه سوراخ داری

دیگدانش سرد بودن: امساك و بخل داشتن

دیگران کاشتند ما خوردیم مامیکاریم دیگران بخورند: آسایش فعلی ما از رنج گذشتگان و بالطبع راحت آیندگان منوط بسعی و خدمت ماست

دیگر چه فرمود آن مرحوم : نظیر : مال و قف است تعلق بدعاگو دارد

دیگ شراکت بجوش نیاید: دو کس نیز در یك عمل ضایعند
که دیك شراکت نیاید بجوش

دیگ ملانصرالدین است : گویند ملاچند بار از همسایه دیگی بعاریت خواست و هر بار دیگچه‌ای درون آن گذاشته باز پس داد همسایه می‌پرسید دیگچه از کجا است ؟ می گفت دیگ آبستن بود و در خانهٔ مابزائید بنوبتی دیگی بزرگ بامانت گرفت و پس از چند روز بصاحب آن گفت دیگ بمرد گفت دیگ چگونه تواند مرد ؟ گفت دیگی که تواند زاید البته نیز تواند مرد

دیگی که زائید سرزاهم می‌رود، مردن هم دارد: رجوع بهدیگ ملانصرالدین شود

دیوار حاشا بلند است : انکار کردن سهل کاری باشد

دیوار هیچکس کوتاه نباشد: خدا کند که هیچ کس ضعیف نباشد چه همهٔ ظلمها را باو روا دارند یا نسبتهای سوء او را دهند

دیواری ازدیوار ماکوتاهتر ندیده: ما را از همه ضعیف تر دیده واز انرو بما ستم روا میداد

دیوان بلخ است : در اینجا قانون و عدالتی برای رسیدگی بمظالم نیست

دیوانه بکار خویشتن هشیار است: نظیر : اگر دیوانه‌ای خود را از بام بینداز

ذ

ذره بخورشید بردن : رجوع به زیره بکرمان ... ، شود

ذکر عیش نصف عوش است : وصف‌العیش نصف‌العیش

ر

راحتی نیست درآنخانه که بیماری هست: نظیر: زبیماری بتر بیمار داریست

راستی کمان در کژیست: نظیر: راستی ابرو در کجی آنست

راوی سنی است: بمزاح آنچه میگوئید یاشنیده‌اید مطابق واقع نمی‌باشد

راه بزن راه خداهم ببین: نظیر: دزدباش ومردباش

راه دویده کفش دریده: رنجی بیهوده وزیان کار

راه را نزدیك کردن: بمزاح، مردن. در گذشتن.

راه می بینی چرا فرسنك می‌برسی: نظیر: می‌بینم ومی‌پرسم

رایگان خوار بالا نشین: نظیر: گدای آزاد خان. پول نداده ومیان لحاف خوابیده.

رایگان گران است: نظیر: بمفت نمی‌ارزد

رایگان گران نیست: نظیر: بدندان اسب پیش کشی نگاه نمی کنند.

رخت بربستن، رخت بستن: مردن.

رخت برخرنهادن: رحلت کردن.

رخت برصحرا نهادن: مردن، در گذشتن

رخت برگاونهادن: رحلت کردن، بشدن

رخت دوجاری دریك طشت نمی‌شود شست: زنهای دوبرادر همیشه رقیبوحسود یکدیگرند

رعیت درخت جواهر است: کشاورزان و دهقانان برای مالك قریه سودی بسیار دارند

رفت آنجا که نی انداخت عرب : هلاك شد . رفت بجائی که بازگشت او سخت مشکل است

رفت ابروشرا درست کند چشمش راکورکرد : نظیر : ای وای که بد نشد بترشد رفت بهترش کند بدترشد

رفتم ثواب کنم کباب شدم: درازاء نیکی بدی دیدم

رفتنم باخودم آمدنم با خدا: ندانم کی بازگردم

رکاب گران شدن : برنشستن، سوارشدن

رکیب ازعنان نشاختن: سواره بشتابی تمام رفتن

رمه دور برسیدن : وقت کاری گذشتن

رنگ گلیم مابگیلان کردند : سالهای دراز براین امر گذشته است

روباه بازی درآوردن : زرق وحیلت کردن

روباه بگردون گرفتن : باصبروشکیبائی کاری صعب انجام کردن

روده بزرگه روده کوچیکه راخورد: ازگرسنگی ، بسیاربی تاب شده است

روزامید بس دراز بود: نظیر: الانتظار اشد من الموت

روز بردابردکسی بودن : روز قدرت وکار یاپادشاهی وولایت راندن کسی بودن

روزبهار هفت بارنهار: درایام بهارمردمان را اشتهای بطعام زیادت شود

روز نو روزی نو: نظیر: یوم جدید ورزق جدید

روز وانفسی است : هرکس بخود مشغول است وبدیگری نمی‌پردازد

روزهٔ بی‌نماز ، عروس بی‌جهاز ، تورمهٔ بی‌پیاز: چیزی ناقص . امری ناتمام

روزه شك دارگرفتن : رجوع به : آدم چرا روزهٔ . .، شود

روزه گنجشکی گرفتن: تانیم روز روزه بودن وسپس شکستن . واین کار را کودکان بتمرین کنند

روزه نمازشرا درست نمیکرده است : البته دراین‌مدت طویل رنج بردن چیزی آموخته است یا عملی را بپایان برده است

روزی‌کس کس نمیخورد: نظیر: خدامیان گندم خط گذاشته است

روستائیرا حمام خوش آمد: نظیر: علف بدی نیست اسفناج

روستائی رسوائی‌است: روستائیان بیشتر آبدهان وچغل باشند

روغن بریگ ریختن : کاری عبث وبیهوده کردن

روغن ریخته جمع نمی‌شود: نظیر: پول عاشقی بکیسه برنمیگردد

روغن قازمالیدن: نظیر: باددرآستین کسی کردن. پاشنه‌های کسی را کشیدن

رونیست سنك پاست نهایت بی‌شرم است. نظیر: رونیست چدن است. پوست کرگدن است

روهست از زور بدتر : نظیر: بااصرار آدمی‌را بهر کار و ادارند. من کم‌روبچه‌های محله پررو

روی آفتاب را باغربال پوشیدن : نظیر : مشك در آستین نهفتن . آفتاب بگل اندودن

ریاست بی‌سیاست نتوان‌کرد : نظیر: اگر چوب حاکم نباشد زپی کند زنگی‌مست در کعبه‌قی

ریش اوزرداست اینهم یك دلیل : برهان وحجتی ناموجه است . نظیر: شبهای چهارشنبه هم غش می کند

ریشش را در آسیا سفیدکرده است (یا) نکرده است : صاحب تجربتی نیست یا آزموده ومجرب است

ریش سکهٔ مرداست : ازسکه اعتباروحرمت اراده میشود.

ریشش درآمده : مبتذل شده است

ریش‌کندن: تشویش بی‌فایده کردن

ریش‌گاو : ابله، گول

ریش‌گاوی: گولی. ابلهی

ریگ در کفش داشتن : مقصودی نهانی درصورت وظاهر کاری داشتن

ریگ در کفش ، یا موزه ، کسی افتادن : باضطراب و بیم وهراس دچارشدن

ز

زاغ سیاهشرا چوب زدن : تجسس از حال کسی کردن و آگاهی از او بدست آوردن

زاغ و مازوئی خرجش نکرده‌ایم : زیان وضرری ما را نیست

زبان خر را خلج داند : . این دو کس بخوو خلق یکدیگر آشنا باشند

زبان خلق تازیانهٔ خداست : شهرتهای سوء کیفر اعمال زشت است، آنچه را مردم خواهند حاکی از ارادهٔ حق تعالی است

زبان دهان کسی گذاشتن : او را بگفتن چیزی که نمیخواسته یا متنبه نبوده است واداشتن

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد : نظیر : بهوش باش که سر در سر زبان نکنی .

زبان سست و حرف درست : نظیر : دل که پاك است زبان بی‌باك است

زبانش باسرش بازی میکند : باگفتارهائی که کیفر آن مرگ وهلاکت است جلب خطر میکند

زبانم مودرآورد : بسیار گفتم ومانده شدم

زخم سرسگ سگ کند علاج : گویند چون سرسگی خستگی وجراحت یابد سگ دیگر آنرا لیسد وبه شود

زدیم نگرفت : شاه عباس کبیر درشکارگاهی دهقانی را دید که آثار درویشی وفقر از صورت حال او هویدا بود شاه گفت مگرسه را به نه نزدی ؟ (یعنی مگر

سه ماه مدت زرع را کشت نکردی تا برای نه ماه دیگر سال آسوده باشی)
دهقان گفت زدیم و نگرفت. (یعنی کار کردم ولیکن آفات سماوی چون سرما وملخ وسن رنج و کوشش مرا بیحاصل کرد.)

زر بکشتن دهد: نظیر: زر بجهنم برد.

زر پاك ازمحك نمیترسد: نظیر: زرپاك از محك چه دارد باك. زرخالص است و باك نمیدارد ازمحك. طلا که پاك است چه محنتش بخاك است.

زرسفید برای روزسیاهست: نظیر: پول سفید برای روزسیاه خوب است.

زکوة تخم‌مرغ یك پنبه دانه است: این اصل را فرعی چون خود حقیراست.

زمانه سفله پرور است: نظیر: دنیادون پروراست

زمانه هم بکاریست: همه آن نیست که مامی اندیشیم، باشد که کار دیگر گون شود

زمرد وچشم افعی: گویند افعی چون زمرد بیند نابینا شود

زمستان جای کوزهٔ روغن تنگ است: درموسم سرما مهمانی که شب درخانهٔ میزبان خفتن خواهد غالباً برصاحب خانه گران ونا گوار باشد

زمستانراشبی پیران را تبی: پیران در زمستان تحمل سورت سرما را کم توانند کرد

زمستان رفت روسیاهی بزغال ماند: با اینکه یاری ومددی نکرد کارومقصود چنانکه منظوربود انجام یافت.

زمستان هرروز باشد زمستانی خودش را میکند: نظیر: نه زمستان خدا بآسمان میماند نه مالیات دولت بزمین

زمین ترکید و پیدا شد سرخر: گرانی نابیوسان برسید.

زمین خالی نیست: نظیر: زمین بی‌حجت نیست

زمین سخت آسمان دور: هیچ چاره ودرمانی ممکن ومتصورنبود.

زن رضا شلخته است زنها همه چنینند : نقص وعیب عام است وهیچیك را بر دیگری حق عیب جوئی نیست

زنگولهٔ پای تابوت: اطفال خردسال مردی پیر.

زود بازی کن بد بازی کن : مزاحیست که بین حریفان نرد و شطرنج متداول است وبحریفی که در بازی دیر کند و طرف را منتظر گذارد گویند و مقلوب گونه ازمثل دیر آی ودرست آی باشد.

زورجای حساب را میگیرد : نظیر : زور که آمد حساب برخاست

زورقبض وبرات نمیخواهد : نظیر، زورجای حساب را می گیرد

زهر خود را برکسی ریختن : پس از کینهٔ مکتوم وشدید دشنام یا کیفری سخت دادن.

زیر بغل کسی هندوانه دادن : اورا با گفتارهای دروغین وچاپلوسی به نخوت وعجب دچار کردن

زیر آب کسی رازدن: او را نزد کسی منفور کردن، کسی را متهم به بی دینی وسوء عقیدت کردن

زیر پای کسی پوست خربزه گذاشتن : اورا بفریب دچار خطری کردن

زیر پای کسی راکشیدن : بامهارت اورا بابر ازراز خویش وادار کردن

زیر پای کسی صابون مالیدن : رجوع بزیرپای کسی پوست ...، شود

زیر پای کسی نشستن : او را بنهانی باگفتار های دروغی یا وعده هـای دروغ فریفتن

زیر شالش را قرص کردن : شکمش را سیر کردن

زیر و بالا گفتن : هرزه لائی کردن، دشنامهای سخت زشت گفتن

زین بر گاو بستن: رجوع به : رخت بر گاو نهادن، شود

زینب زیادیست : محل ومکانتی ندارد

زینب ستم کش است: بزن یادختری که غالب زحمات خانه برعهده اوست یا بیشتر

غمهای عائله را تحمل کند گویند

زینب قازچران : زنی بلند بالاوسبک ساز

ژ

ژاژخائیدن: خام درآئیدن، یاوه سرائیدن وهرزه لاییدن

س

سال بسال دریغ ازپارسال : روزبهی درکار نیست. نظیر: چونکه آید سال نو گویم دریغ ازپارسال

سبزی پاك کردن : تملق وپستی کردن

سبزی پاك کن : نظیر: بادنجان دورقاب چین

سبزی تو از من زردی من از تو : زنان روزسیزدهم نوروزسبزه‌ها را گره کنند و بشگون این عبارت را گویند

سبیلش را چرب کردن : باو رشوه دادن

سبیلش آویزان شدن : پس ازیأس ازمقصودی برآشفتن

سپرافکندن، سپرانداختن: تسلیم شدن

سپشلت آید وزن زاید ومهمان عزیزت برسد : سپلشت کلمه‌ایست متداول عوام وبمعنی هجوم رنج یامصیبتهای پیاپی ودرهم باشد. نظیر: اوم می آد گوم‌میزاد زنم هم دردش است. آبم است و گابم است، نوبت آسیابم است

سپیدکاری : ظلم، ستم.

ستاره بروز بکسی نمودن : کیفری سخت باودادن

ستاره را بالای سرخود نمیتواند دید : نهایت حسود یا بسیار متکبرو خودپسند است.

ستارهٔ سهیل است : دیر دیر او را توان دیدن . غیبت‌های او دراز وطویل باشد

ستم از ریش کسی آهنجیدن : کیفره گناه اودادن

سخت پیشانی: شوخ دیده ، لجوج

سخت‌کمان ، سخت‌کمانی: نیرومند، نیرومندی

سخن شنیدن ادب است: نظیر: حرف شنیدن ادب است

سراپاگوش بودن : بامراقبتی تمام شنودن

سر آفتابه لگن بزرگ: مزاحی است که باآنکه آبدست خواهد کنند . و مراد از آفتابه لگن بزرگ حوض باشد

سرباشد کلاه بسیاراست: نظیر: سرباشد سامان کم نیاید

سربسربی دردسر : نظیر: الرحمن سربسر

سربسنگ‌خوردن: نظیر: سربدیوار آمدن

سربشکند در چار قد دست بشکند در آستین: بیگانه رانشایدبجنگ ونزاع‌خانگی مطلع کردن

سر بشکند درکلاه دست بشکند در آستین : رجوع به : فقرهٔ قبل شود

سربصحرا نهادن: درغم واندوهی چون دیوانگان راه بیابان گرفتن

سربهوا : آنکه دراعمال وافکاربه‌جد نباشد

سربیصاحب می‌تراشد: باآنکه نمیداند طریقیرا که برای غائب اتخاذ میشود آیا قبول میکند یانه رایی درکاراو میدهد وظن عدم قبول غائب است

سربیگناه بالای دارنمیرود : رجوع به: فقرهٔ بعد شود

سربیگناه پای دارمیرود اما سردارنمیرود : بیگناه ممکن است مدتی‌متهم وبهتان زده ماند لیکن عاقبت بی‌تقصیری او آشکارا شود

سرپیری داغ امیری : نظیر: سرپیری معرکه گیری

سرپیری معرکه‌گیری: رجوع به : مثل قبل شود

سر جهازکسی بودن : سرجهازی غلام یا کنیزیست که با جهاز دختر توأم سازند وگاهی از سرجهازی بودن بمزاح ، باکسی همیشه همراه رفتن و یا انتقال او ازجائی بجائی یا از خدمتی و شغلی بخدمت وشغل دیگرمتابعت او کردن باشد

سر چرخ خاله پیره زن جمع‌شدن: بمزاح ، درجائی تنگ بعدهٔ بسیار پیرامون کسی گردآمدن.

سرحلیم روغن میرویم: چرا باید صبح بدین زودی بدانجا رفت

سرخاریدن: نظیر: تنش خاریدن. سرش به‌تنش زیادتی کردن

سرخر : منغص نشاط وسروریاران

سرخی تو از من زردی من از تو : جمله‌ایست که زنان‌درشب چهارشنبه آخرسال شمسی درعبوراز آتش که بشگون افروزند گویند

سر در سر چیزی‌کردن: درراه مقصودی جان خود را ازدست دادن

سردستی گرفتن : خرد شمردن . بحقارت دیدن

سر دندان سفیدکردن : تبسم کردن

سردنیا را باجگن نپوشانیده‌اند : حقایق را مردان دانند. دروغ زن ازراست گو وستمگرازستکش شناخته آید

سردو گرم روزگارچشیده بودن: آزمون وتجربتی بسزا درکارها داشتن

سر را از پا نشناختن: شیفته گونه شتاب کردن

سر را قمی میشکند تاوانش راکاشی میدهد : نظیر: گاو خرابی می کند گوش خررا می‌برند

سر رشته‌گم کردن : راه نیل بمقصود راازدست دادن

سر شاخ شکستن (یا) سر شاخ گرفتن: با ضرب و شتمی برای مصلحتی او را ترسانیدن

سرشان بشکم‌هم: بگذارتا هردو بکیفرنشنیدن اندرز گرفتار آیند

سرش ازخودش نیست :نهایت جوانمرد وبخشنده است

سرش برای فلان‌کاردرد میکند : هوس ومیلی همیشگی بدین‌کاردارد

سرش برود زبانش نمیرود: جوابهای بجاو حق را هرچند مورث ضرری باشد بشجاعت میگوید

سرش برود شکمش نمیرود : نهایت درخوبی وبسیاری غذا اصراردارد

سرش بسنگ خوردن: نظیر: سربدیوار آمدن

سرش بوی قرمه سبزی میدهد : نظیر : رانکیش بومیدهد

سرشرا پیراهنش هم نمیداند : نهایت خودداراست

سرشرا میان دوگوهش گذاشتن: تمویه درتهدیه است وبمزاح کودکان را گویند

سر فدای شکم : بتعرض با بیماری که پرهیز نگاه ندارد گویند.

سر کچل دعرقچین: نظیر: وسمه برابروی کور.

سر کسیرا از شیشهٔ تهی چرب کردن : او را با ظاهری خوش بی‌حقیقت و راستی فریفتن

سر کسی را در چنبر ، (یا) در چنبر و حلقه ، کشیدن : مطیع و منقاد کردن

سر کش و سر کب : دوخنیاگر که بدانان درمهارت فن مثل زنند

سر که برابروداشتن : روی ترش کردن

سر که فروختن : روی ترش بودن

سر کهٔ مفت شیرین تراز عسل‌است: آنچه برایگان دهند خوش و گوارا باشد

سر گنجشگ خورده است : بسیاردراز میگوید: بسی پر گوست

سر گنده‌اش زیر لحاف است : قسمت اعظم کار هنوز ناتمام است

سرمخار: شتاب کن

سرمه را از چشم میرباید، (یا) میزند: بسیار در دزدی چابك وچست است

سر نارا از سرگشادش زدن : کاررا نه براه و روش آن کردن

سروته یك کرباسیم : همه یك نوع هستیم

سروگوش آب دادن: آگاهی واطلاعی اندك حاصل کردن

سرهم بندی کردن : نظیر: باری بهرجهت کردن

سری ازهم جدا هستند : نهایت باهم دوست ومهربانند

سری در میان سرها آوردن : نظیر: داخل لیل و نهار شدن

سفره‌اش همیشه پهن است: همیشه از بدی اوضاع خود شکایت کند

سفره رنگین کن است : قیمتی ندارد لیکن خوان را آرایش دهد

سفرهٔ نیفتاده ، یك عیب دارد سفره افتاده ، هزار عیب : کاری را که مرد به کمال نتواند کرد بهتر آنکه آن کار نکند

سك باش برادر خرد مباش: غالباً کارهای خانه را ببرادر خرد محول کنند

سك باش کوچك خانه مباش: رجوع به . فقرهٔ قبل شود

سك بدستش نمیتوان داداخته کند: نظیر: سرمه را از چشم می‌زند

سك حسن دله : کسیکه همیشه بی‌هیچ‌مقصودی ازجائی بجائی وازخانه‌ای بخانه‌ای رود

سك خانه باش کوچك خانه مباش: غالباً انجام کارهای‌خانه را باصغر افرادخانواده فرمان دهند

سك خورده : برفقدان آن دریغ نبایدم خورد

سك در خانهٔ خودشیری است: نظیر: سگ ماده بلانه شیر نر است . سگ در خانهٔ صاحبش پارس میکند. سگ در خانهٔ صاحبش شیر است بشهر خویش هر کس شهریار است

سك درخانهٔ صاحبش پارس میکند: رجوع به: مثل قبل شود

سك زرد برادر شغال است: نه قم خوب است نه‌کاشان لعنت بهر دوتاشان

سك سیر قلیه ترش : اعتراض ببدی غذا ناشی از سیری و بی‌اشتهائی معترض است

سگش به از خودش است : تحسین وتمجیدی است که از کود کی کنند

سگ صاحبش را نمی‌شناسد: ازدحام مردمان در آنجا بسیار است

سگ صفت: برخلاف طبیعت سگ که بوفا مشهور است

سگ کجالانه کجا : نظیر: خانهٔ خرس و بادیهٔ مس

سك میزند : نظیر: مگس میپراند. خیابان گز میکند.

سك هارم نگرفته‌است: این پرخاش وشتم یااین ضرب و سیاست بی‌علتی نیست

سم قاطرخورده است : باستهزاء زنی نازاست

سنبه پرزور است: مقاومتی سخت‌میشود. یاحریف قوی است

سنك بدر بسته‌میآید : نظیر : هرجا سنگ است بپای لنگ است

سنگ بردل نهادن : صبروشکیبائی کردن

سنگ بردندان آمدن: برخلاف میل جوابی موجه شنیدن

سنگ برسبوزدن: بااحتمال ضرروخطری آزمون کردن

سنگ برود خانهٔ خدا انداختن : بمزاح و انکار ، گناهی بزرگ مرتکب نشده است

سنگ بزرگ برداشتن نشانهٔ نزدن است: اواینکارر انخواهد کرد

سنگ روی یخ شدن : درپیش همگنان ازبرنیامدن حاجت شرمسار گشتن

سنگ‌کسی ، یا چیزی ، را بسینه زدن : ازاو هواداری وحمایت کردن

سنك وآبگینه: دوناهمتا. دوفراهم نیامدنی

سنگ وسبو : دوضد ، دوجمع نشدنی

سودا پختن، سودای خام پختن: آرزوئی ممتنع کردن

سوداگر دزد مال خود است : تجار بامیدنفع بانسیه دادن یاتجارت دریایاسوداهای محتمل الضرردیگر زیان بینند.

سودای خام پختن رجوع به: آب باغربال...، شود

سوراخ دعاراگم کرده است : اشتباه میکند

سه را به نه زدن . سه تا رابنه تا زدن: سه ماه سال را برای آسایش نه‌ماه دیگر زراعت کردن

سه ضربه زدن: پیشی وسبقت گرفتن

سیاه‌کام : آنکه هرچه بفال بد گوید چنان شود

سیاه‌گلیم، سیاه‌سلیمی: تیره بخت، شقی. تیره بختی، شقاوت

سیاهی لشکر است : نمودی بی‌سود است

سیب زمینی است: نظیر: بی‌رگ است، زرد گوش است

سید علی را بپا: مرددزد است ملتفت باشید چیزی بسرقت نبرد

سیرغم گرسنه نخورد : سیراز گرسنه خبر ندارد

سیری شما روسفید ماست: بمزاح، شما بخورید

سیلی خورباد شدن چراغ:خاموش شدن

سیلی خور روزگار شدن : سیلی روزگار خوردن : به بلیات و مصائب دچار گشتن

سیلی نقد به ازحلوای نسیه : نظیر: سر کهٔ نقدبه ازحلوای

سینه‌کردن : اظهار کبر کردن. عجب فروختن

سینهٔ کرگدن خاریدن: رجوع به :کام شیرخاریدن، شود

سی هم بالای غم سی : رجوع به: آب که ازسر گذشت

ش

شاخ بر آوردن : رسوا شدن

شاخ بشاخ پریدن : به بهانه‌های مختلف توسل جستن

شاخ بشاخ کسی شدن ، شاخ بشاخ کسی گذاشتن: معارضه و مجادله خاصه با قوی تر از خود کردن

شاخ وشانه کشیدن : تهدید کردن

شاد باید زیستن، ناشاد باید زیستن: نظیر: زمانه با تو نسازد تو بازمانه بساز

شاه اندازی کردن : لاف زدن ، دربارهٔ خود گزاف گفتن

شاه باللہ‌اش بازی میکند : حریف رعایت قواعد بازیرا در موقعی که بنفع او نیست نمیکند

شاه گلدی شده است: آمدنش بس دیر می کشد!

شاه میداند که شیروانی سنی است : ابا از اعتراف باین معنی ندارم

شب از روز فرق نکردن : بعلت ازدحام مصائب ورزایا خاطری بغایت پریشان داشتن

شب شد و ارزان شد : جمله‌ای که شبانگاه میوه فروشان گویند ودر نظایر بمزاح گفته شود.

شب عید گدائیست : نظیر: عید عیب است . عید نیست عیب است

شبهٔ در بازار جوهریان جوی نیرزد : نظیر : چراغ پیش آفتاب نور وپرتوی ندارد

شپش شبی هفت بالین میگردد : پلشت وپلیدی را که این حشرهٔ زیانکار وزشت در

جامه باشد هم نشینان خویش را دچار رنج دارد

شپشش منیژه خانم‌است: اشیاء یا اشخاص منسوب بخود را زیاده محترم و گرامی میشمارد

شپش لحاف کهنه است : نهایت مبرم است

شتر بر نردبان: هویداو آشکار.رسوا

شتر در خواب بیند بنبه دانه: نظیر: آدمی گرسنه نان خواب می‌بیند. آدمی برهنه کرباس پهنادار خواب می‌بیند.

شتر درقطار دیگران خوش نماید : نظیر: مرغ همسایه بنظر قازمی‌آید

شتردزدی وخم خم: رجوع به : شترسواری ...، شود

شتر دیدی ندیدی : دیده را ندیده انگار

شتررا چه بعلاقه بندی: نظیر: دست وپای شتروعلاقه بندی

شترسواری وخم‌خم: نظیر: دست وپای شتر وعلاقه بندی

شترسواری ودولادولا: رجوع به : فقرهٔ قبل شود

شترکینه : آنکه در نگاهداشتن بغض و عداوت دشمنان بدل حد و انداز نگاه ندارد

شترگاو پلنگ : ترکیبی نامتناسب

شتر گربه : نازیبا، نامتناسب

شترگلو بایدبود: نظیر: حرف رابایدهفت دفعه بدهان آورده فروبرد

شتر نقاره خانه است : گفته‌های تودراو اثر نکند

شراب زده را شراب دواست : نظیر. راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود

شرط تقدیر است امکان داشتن : نظیرارادهٔ خدا تعلق برمحال نگیرد

شرم شیر : شیربحیا مشهور است و گرگ بوقاحت مذکور

شریك دزد ورفیق قافله : مردی دوروی

شش ماهه بدنیا آمده : نهایت درکارها عجول است

شکمی از عزادر آوردن : پس از گرسنگی درازغذائی گوارا و بسیار بدست کرده خوردن

شکم بآب زن : نظیر: گشاد بازی کردن

شکم چهار پهلو کردن : بسیار خوردن

شکم چار سو کردن : بافراط خوردن

شکم چرب کردن: بخود نوید ووعد خوردنئی لذیذ و گوارادادن

شکم گرسنه آروغ فندقی: بافقرودرویشی کبروپندار

شلم شلوار: بی نظم وترتیب

شمرجلودارش نمیشود: نهایت ازاین پیش آمد شادان است

شمشیرخطیب: صورتی بی‌معنی، نمودی بی اثر

شمشیرش بابرمیرسد: بسیارمقتدروتواناست

شمع را پشت درگذاشت : روزش برسید

شورش را در آوردن : زیاده‌روی‌وازحددر گذشتن درامری

شهر ناپرسانست : نظم وترتیبی درکارها نیست

شیربه پستان کسی آوردن: اورا بهوس ومیل آوردن

شیربرفی: نظیر: رستم درحمام

شیرخشتی مزاجست: نظربازاست . باهمه کس تواند زیست

شیرعلم : صورت وظاهری هول وسهمگین بامعنی وباطنی جبان وترسنده

شیرگیرشدن : جری و گستاخ وبی‌پروا شدن

شیر مرغ : چیزی نایاب

شیرمرغ وجان آدم: هرچه ازخوردنی درتصور آید

شیرین شدن چیزی : تنگیاب و گران شدن آن

شیری یا روبا :کامروا بازگشته‌ای یاناکام

شیشه جان : آنکه بسیاراحتیاط سلامت وجان خویش کند.

ص

صابون زیر پای کسی مالیدن: اورا فریفتن .

صابونش بجامهٔ کسی خوردن : زیان و آسیبش باو رسیدن .

صابونش بجامهٔ همه خورده‌است: همه کس را فریفته است . بهمه زیان رسانیده است . نظیر : تل پاك نگذاشته .

صبح آوازش بلند میشود : دزدی پی دیوار خانهٔ را بآرامی میکند صاحب خانه سر ازبام بر کرده پرسید چه میکنی؟ : گفت دهل میزنم. سؤال کرد بدین آهستگی چرا ؟ جواب داد...

صبر کوتاه خدا سی سال است: نظیر : خدا دیر گیر است لکن سخت گیر است .

صحرا که نمانده‌اید: چرا با اینکه شب رسیده‌است یا برف یا باران می آید بمنزل خود میروید و درخانه ما نمی‌مانید.

صدا از تك چاه بر آمدن : آواز آهسته و ضعیف دادن .

صد تخته به پهلوی او زده : نظیر : دستهای اورا به پشت بسته .

صد من پرقو یکمشت نیست : نظیر : صد گنجشك با زاق و زیقش یکمن‌است .

صد من گوشت شکار بیك ناز تازی نمیارزد : بهشت بسرزنشش نمیارزد .

صفر اکردن : خشمگین شدن.

صید حرم : مصون ازتعرض .

ض

ضرب خورده جراح است: نظیر: حکیم آنست که سرخودش آمده باشد.

ضیافت پای پس هم دارد: نظیر: کاسهٔ همسایه دوپا دارد.

ط

طاس گم شده است : عیاهووغوغائی سخت بسیار است. نظیر: حمام زنانه‌شده‌است.
طاق و جفت باختن : غیر از بازی معروف کودکان، بمعنی ملاعبه با خویش نیز باشد.
طبع شیرخشتی داشتن: با همه کس زیستن توانستن. نظربازبودن.
طبل خوار: پرخوار. شکم خواره. مفت‌خوار.
طبیعت دزد است آدمی بی‌التفات خود دیده‌ها و شنیده‌ها را پیروی وتقلید کند.
طشت از بام افتادن کسی را: راز اوفاش شدن. رسوا گشتن.
طناب گدائی کسی را بریدن : چیزیرا که باو باید داد یکبارگی دادن.
طوطیش یاد هندوستان کرده : نظیر : فیل خواب هندوستان دیده. فیل یاد هندوستان کرده.

طوطی وار یا طوطی واری: گفتاری بی تعقل.

طوق بر گردن: منقاد. مطیع.

طی نکرده‌گز مکن: نسنجیده اقدام مکن.

ظ

ظالم از مظلوم باشد شکوه چیست: نظیر : از سستی آدمیزاد گرگ آدمیخوار پیدا میشود .

ظالم دست کوتاه : زبون گیر.

ظالم است : نظیر : بادنجان بدآفت ندارد .

ظاهر و باطنش یکیست : مردی بی ریا ویك رو ویکدل است .

ظریف حریف خود را نمیتواند دید : نظیر : همکار همکار را نمیتواند ببیند .

ظلم را نیز حدیست، یا، غایتیست : نظیر : ستم را میان و کرانه بود .

ع

عاقبتش مثل عاقبت یزید: در آخر کار، یا عمر بسیار بدبخت وسیه روزگار است.

عاقلان دانند : هر که داند داند.

عالم عالم اسباب است : نظیر : ز بی آلتان کار ناید درست.

عبای ملانصرالدین است : چند تن بنوبت این یك جامه را می‌پوشند.

عرق کردن ـ یا عرق نکردن: با رنج وتعبی تمام چیز کمی بکسی دادن

عروس حمام بر است : نسیجی بی دوام لکن خوش ظاهر است.

عزیز پدر ومادر: بطنز حمالان را گویندو تعبیریست که با آن منع از گرامی داشتن فرزندان و تحریض به سعی در تربیت و تعلیم آنان کنند.

عسل نیست که انگشت کنند : چرا نمی گذارید بدانجا برود.

عطسهٔ کسی یا چیزی بودن: شباهتی تام باو داشتن.

عقل آدمیزاد ازعقب سرش میآید: نظیر : روستائیرا عقل ازپس میرسد.

عقلت را عوض کن : هیچ ندانی.

عقلش بچشمش است : تا بچشم نه‌بیند نداند.

عقلش پارسنگ بردن : دیوانه بودن.

عقلش گرد است. (یا) مدور است: نظیر: یك تخته‌اش کم است. عقلش پارسنگ می‌برد.

عقل مردم در چشمشان است: غالباً مردمان آنچه را ببینند تقلید کنند.

عقل هر چیز به از آدمیزاد است : شما یا او نیك دریافتید (یا) خوب رأی‌دادید.

عقیده آزاداست : این مثلی کهن‌وباستانی‌است که نزدعوام وخواص ایرانی‌متداول است و ازآن اصل آزادی اندیشه و دین را اراده می کنند.

علت قمی : رجوع به : میخ قمی ، شود .

علف بدهان بزی شیرین میآید : نظیر : آب دهن هر کس بدهن خودش مزه‌میدهد.

علف خرس نیست : : پول علف خرس نیست .

علم بر بام زدن : فاش کردن امریرا.

علی اصغر بزبان آمده است : بمزاح و استهزاء بکسیکه ناگاه لکنتی در زبان‌او پدید شود گویند .

علی ماندو و حوضش ، علی میماند و حوضش : عالمی‌برمنبرمجلس میکفت و برای استحقاق آب کوثر که ساقی‌آن علی علیه‌السلام است شرایطی صعب و دراز می‌شمرد چون سخن درینمعنی بپایان برد لری از مستمعین برخاست و گفت ای شیخ اگراینها که گوئی راست است پس ...

عمر سفر کوتاه است : درمقام تسلیت بکسیکه‌یکی از دوستان یا خویشان او بسفر رود گویند .

عمر نوح : مراد عمرنوح نبی علیه‌السلام است که بفرمودهٔ قرآن کریم نهصدوپنجاه سال میان قوم زیسته است .

عملش صالح بودیکسر رفت بیهشت : گویند ترکی جنازهٔ برادر خویش بیکی از مشاهد برد. گور کن گور را در همسایگی آبخانه‌ای بکند چون جسد در خاك بنهادند چاه آبخانه بشکافت ومرده بدرون افتاد . مرد فریاد بر آورد که برادر مرا چه رسید! گور کن گفت ...

عنان از رکیب نشناختن : به تندی اسب تاختن

عنانش‌سبك شدن: تیر راندن

عنان‌گران‌کردن : آهسته راندن

عنقا مغرب : وجودی و همی یانایاب.

عهد بابا آدم : رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

عهد پادشاه وزوزک : نظیر: عهد دقیانوس . عهد بابا آدم .

عهد دقیانوس : رجوع به : عهد پادشاه ....، شود.

عهد نوح : رجوع به : عهد پادشاه ....، شود.

عیب درویش و تو انگر بکم و بیش بد است: نظیر: زنهار کسی را نکنی عیب که عیب است :

عیدبی‌روستائی : نظیر : بستان بی‌سرخر !

عید می آیدعیبهارا آشکارامیکند: مثلی متداول فقراست و مراد آنکه چون عید نوروز لباس نو برای زنان و کودکان وشیرینی برای مهمان و چیزهای‌دیگر باید درویشی وبی‌نوائی نیازمندان آنگاه آشکار شود .

غ

غربیل کردن : سوراخ سوراخ کردن .

غلط مشهور به از صحیح مهجور: این مثل خالی از اغراقی و در همه جا مطرد نتواند بود .

غلیان بکشیم یا خجالت : بمزاح و عذر خواهی بکسی که غلیانی آورده گویند.

غم نداری بزبخر : نظیر: کور بیکارمژهٔ خود را می کند. ملانصرالدین است‌وقتی بیکار می‌ماند جوالدوز بخود میزند .

غوره فشردن : گریستن .

غوره نشده مویزشده است: کودکی یا جوانی که‌کار مردان کند.

غول بی‌شاخ و دم : مردی درشت اندام وابله .

غیضی از فیضی: نظیر: قطره‌ای از دریائی.

ف

فاطمهٔ زهرا برای شلخته ها دورکعت نماز خوانده : بطنز: زنانیکه خانه داری وکدبانوئی نتوانند غالباً پیش شوهران خود محبوب ترند یا مال بیشتر دارند.
نظیر : خدایار شلخته‌هاست . خدایار تنبلهاست .

فال امام جعفر صادق است، بد ندارد : همیشه با همه کس حتی دوضد موافق است.
نظیر: خاکشی مزاج است .

فال بد بر زبان بد باشد : فال بدزدن حاکی از بدی دل باشد .

فراخ شلوار : تن پرور، کاهل .

فراخ کندوری : سخی و دست گشاده .

فردا من این ده را زیرورو کنم : روستائی برای محصل دیوانی شیر برنج برد و خود نیز با او بخوردن نشست محصل شیره را بقسمتی‌ازظرف که بجانب خود داشت ریخت روستائی را درپند واندرز او به مدارات با اهل ده سخن بدینجا رسیده بود که خدا میان گندم خط گذاشته است وخطی با قاشق خود از سمت محصل بسوی خویش کشید وشیره بطرف روستائی دوید محصل گفت من‌عامل دیوانم و از خدا و گفته و کردهٔ او هیچ ندانم و فردا این ده را زیرور و کنم وآش را با قاشق بشورید .

فردا هم روز خداست : ضرور نیست همه‌کارها را امروز انجام دهید .

فرع زیاده براصل است : نظیر : آفتابه خرج لحیم است .

فرو چاه کسی شدن : فریب اوخوردن .

فقیری عیب نیست : نظیر: الفقرفخری

فوت کاسه گری : نهانی و دقیق‌ترین قسمت فنی .

فیل مرده و زنده ندارد : نظیر : فیل زنده‌اش هزار تومان است مرده‌اش هم هزار تومان .

فیل و فنجان : دوچیز سخت نا متناسب در کلانی وخردی .

فیل یاد هندستان (یا) هندوستان کرده :چون آن پیل که‌در دیارغربتش هندوستان یادآید ازشون کشش آن نزهتگاه زمام قرار وسکون با او نماند.

ق

قاپ قمارخانه: مردی آشنا بهمهٔ کارهای زشت . نظیر : همه فن حریف .

قاشق نان خود بهمرساند: حرفت هر چند ناچیز باشد صاحب حرفه را مرفه دارد.

قاضی بدو گواه راضی است: قاضی جزصحت صورت دعوی را مطالبت نکند.

قاطر پیش آهنگ آخرش تو بره کش میشود : رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است .

قاف تاقاف : ازیك سرتاسر دیگراین جهان .

قافیه تنگ شدن: کار به تنگنا افتادن .

قانون کوراست : نظیر : قاضی بدو گواه راضی است .

قباتنك آمدن: کار سخت شدن .

قبا سفیدقباسفید است: بایدملبوس درظاهر زیبا باشد و گران‌بهائی آن ضرور نیست. وبمزاح بکسیکه تمیزخوب وبد نکند گویند.

قباله کهنهٔ جائی بودن: ازابتداء امر بهمه چیزآن آگاه بودن .

قبای بعد از عید برای گل منار خوب است : هرچیز درزمان معین بکاراست.

قباییست برقامت او دوخته : این کار بدو زیبا وبرازنده است .

قدر نانرا گرسنه میداند : ارزش هرچیز وقتی معلوم میشود که بآن چیز احتیاج پیداشود .

قرض خانه را خدا میدهد: تحریضی است که درساختن خانه کنند.

قرض عروسی را خدا میدهد: در تشویق به زن کردن گویند .

قرمزی زیرش آمد بروش: از کینه یا حسد رخساره‌اش سرخ شد.

قزوینی قازبینی : قزوینی اندك نگرش باشد .

قسم بزرگش بسر فلان است : بسیار اورا دوست گیرد.

قسمت را باور کنم یادم خروس را: ظاهر و مشهود یا ادله برخلاف انکارو ادعای تست .

قسمش نده: چیزی درتك ظرف نمانده دیگرچه لیسی؟ نظیر : سوراخش کن بینداز گردنت .

قضای بی‌خبر و برکت : بمزاح ، صدمتی برتو یا او وارد نیامد .

قطره ای از دریا : نظیر : مشتی ازخروار . یکی‌ازهزار . اندکی ازبسیار .

قفیز برآمد . قفیز سرآمدن: پیمانه لبریز شدن . کنایه ازمردن و کشته شدن و مطلق سپری شدن چیزی باشد.

قلت شرکا مطلوب است: نظیر: دست که زیاد شد برکت کم است.

قلم درکف دشمن است: آنچه میگوید یا میکند مبتنی برعداوت است .

قلندر دیده گوید : راست می گویم . پنهان نمی کنم .

قلی هم‌درسرناش میگفت: این امر راز وپوشیده نیست وهمه کس آنرا دانند :

قنق‌گرگ: آیا میهمان باید.

قوز بالا قوز : رنج وتعبی بر رنج وتعبی .

قیامت‌کردن : کاریرا بافراط بردن .

قیامت هم باین‌گرمی نیست : نظیر : جهنم هم باین گرمی نیست .

ک

کاچی به از هیچی است : نظیر : وجود ناقص به از عدم صرف است

کار آب و آتش است : مطبوخ گاهی نیز خوش ولذیذ نشود

کار امروز بفردا مفکن : نظیر :از امروزکاری بفردا ممان ...

کار بکار خانه‌گرانتر است : چیزها را درخارج معادن ارزانتر توان‌خرید نظیر: بار ببارخانه گرانتر است .

کار بمردم افتد :استعانت‌ازدیگران عیب‌نباشد. یاری ومددبدیگران پسندیده است

کارپخته‌کردن: تیار و بسامان کردن

کارت را بده بجولا : مزاحی است که درجواب‌آنکه برای نرفتن‌بجائی‌یا نکردن کاری به داشتن کار معتذرشود

کار چون زر شدن : پخته و بسامان و بدلخواه شدن

کار چون انگار بودن (یا) شدن : بکمال منتظر رسیدن

کار حضرت فیل است : کاری بس دشوار است

کارد باستخوان رسیدن : نظیر : کارد از گوشت گذشتن، کار بجان‌رسیدن

کار دست را دل می کند : نظیر: دست شکسته بکارمیرود دل شکسته بکاردنمیرود

کاردش بزنی‌خونش‌درنمی آید: نهایت خشمگین است

کارد مطبخ است: بهمه کاری میخورد

کاردیو است (یا) کار دیو است و وارونه: کار دیو وارونه است

کار دیو وارونه است : به فقره قبل رجوع شود

کار را با کاردان باید سپرد : نظیر : کار بکاردان سپارید

کار کردن خر خوردن یابو : نظیر : شتربان درود آنچه خربنده کشت
کار که رسید بچانه عروس را ببین بخانه: چون کار معامله‌ای بمما کسه رسید انجام شده گیرش
کار نباشد زرنگ است : بمزاح کاهل است
کار نشد ندارد: مرگ چاره ندارد
کار هر بز نیست خرمن کوفتن: نظیر از هر کسی کاری ... شود
کار یکبار میشود (یا) کار یك بار اتفاق می‌افتد: باید در کارها محتاط بود
کاریکه چشم قیکند ابرو نمیکند : از هر کسی کاری ساخته است
کاری هزارگانی: نهایت خوب و آراسته
کاسبی کاه سابی است : باید در کسب از سودهای خرد و سوداهای اندك نیز چشم نپوشید
کاسه از آش گرمتر: رجوع به کاسه گرمتر...شود
کاسه بچین بردن : رجوع به زیره بکرمان ...، شود
کاسهٔ چکنم در دست داشتن: همیشه مردد و همیشه از بخت شاکی بودن
کاسه راکاشی می‌شکنند تاوانشرا قمی می‌دهد: نظیر : خر خرابی می کند گوش گاو را میبرند
کاسهٔ گرمتر از آش : نظیر : دایهٔ از مادر مهربانتر
کاسه وکوزه را بسر کسی شکستن: بابی گناهی اوهمهٔ تقصیر هارا بدونسبت کردن
کاسهٔ همسایه دو پا دارد: رجوع به از مکافات عمل ... شود
کاشان کپه با فعله است: با تحمل رنج کار تحمل خرج آن نتوان کرد
کاش پاهایم شکسته بود : اگر نتیجهٔ سوء رفتن را میدانستم نمیرفتم
کاش دو غلو بودی: بسیار بی‌مزه و خنکی
کاشکی راکاشتند سبز نشد : رجوع به اگر را با مگر ... شود
کاظم آقا راکوظم آقا خواندن: چیزها را خلط کردن

کاغذ از عمرم نیاورده‌ام : طول امل مرا چه باید

کافر بودم مسلمان شدم: چرا مرا چندین آزار دهی

کافر همه را بکیش خودپندارد: هر که نقش خویشتن بیند در آب

کالابدزد سپردن : نظیر : دنبه بگرگ (یا) بگربه سپردن

کالبد مردان همه یکیست: مردمان بزرگ همه بهم مانند‌اند

کام افعی خاریدن : دشمنی صعب را بخشم آوردن

کام دشمن خاریدن :دشمن را با عمل ناپسند خود امیدوار کردن

کام شیر آژدن : رجوع به کام شیر خاریدن شود

کام شیرخاریدن: نظیر :پیشانی شیرخاریدن، کام‌شیر آژدن، بدم مارخفته‌پا گذاشتن چشم بلا را خاریدن، دنبال‌ببر خائیدن، جبهۀ شیر ،چنگال شیر ،سینۀ کر گدن کام افعی خاریدن ، کام شیر آژدن، پاروی دم مار نهادن ، گردن ضیغم غضبان خاریدن

کام کسی خاریدن: میلی مفرط بچیزی داشتن

کان بگوهر شدن (یا) کان بگوهر رسیدن : بمطلوب و مراد نایل آمدن

کاه بردهان‌گرفتن : عملی بعلامت زنهار خواهی است

کاه پارینه بباد دادن : خود فروشی را از اعتبار و دولت گذشته سخن گفتن

کاه پوسیده باد دادن : بدولتی گذشته فخر آوردن

کاه پیش سگ و استخوان پیش خرنهادن : آلت زرگر بدست کفش گر همچودانهٔ کشت کرده ریگ در

کاهرا پیش سگ و استخوان را پیش خر ریختن :کار را وارونه کردن

کباب پخته نگردد مگر بگردیدن : نظیر : بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

کباده‌کاری یا مقامی کشیدن: مدعی لیاقت آن بودن

کبر پلنگ: این حیوان به نخوت وخویشتن بینی‌مثل است

کبک زهره : ترسنده

کبکش میخواند ، (یا) کبکش خروس میخواند : نهایت شاد و مسرور است

کبوتر با کبوتر باز با باز: کند همجنس با همجنس پرواز

کبوتر پرقیچی : کسی که بواسطهٔ او دیگران را جلب و جذب کنند

کبوترجلو: نظیر : کبوتر پرقیچی

کبوترحرم: ایمن و مصون

کبوتر دو بر جه: آنکه برای اتکال بدو کس بهیچیك اطاعتی بسزا نکند

کبوتر دو بامه : رجوع به فقرهٔ قبل شود

کبوتر کاظمین است : درکاظمین میخورد و درالمعظم قضای حاجت میکند

کپه دوز است : بصحبت امردان گراید

کجا خوش است؟ آنجا که دل خوش است: نظیر بهشت آنجاست کازاری نباشد

کج پلاس : بدرفتار، بدمعامله

کج دارو مریز : جامی که بدست تست کج دارومریز

کچل چه گفت؟ وای سرم : نظیر: هرچه‌دیه گوید ازدرد گیه گوید

کچلك بازی درآوردن: نظیر : جنقولك بازی در آوردن

کچلیش کم آوازش: رویهمرفته بدنیست

کچه گل کردن : رازی آشکار شدن

کدام گور او را تن میگیرد: نهایت شقی و گناهکار است

کدام گورمی خوابد: رجوع به فقرهٔ قبل شود

کدخدای کوهستان: بمزاح خرس

کدخدای کیگا : احول وچپ

کردی خوردی زندگی کردن : پس انداز و ذخیره‌ای نداشتن

کرکرش هم حساب است: زنی فرتوت هرشام ازپسر پرسیدی امروز دربازار چه میگفتند . روزی پسر بمزاح گفت فرمان رفته که همه پیرزنان را که غربالی کاه از زمین توانند بر داشت بشوی دهند . پیر زن که این قوت و توانائی

را نیز در خود نمیدید پس ازتفکری پرسید کر کرش هم حساب است ؟یعنی اگر زن بتواند غربال‌کاه را تنهابزمین بکشاند اورا نیز بشوی خواهند داد

کرم‌کار است: مهارت و آگاهی بسزا دارد

کرم‌کشی کردن : کنایه از ملاعبه و دست بازی است

کرم نیست اژدهاست : نهایت حسود است

کرهٔ خر از خریت پیش پیش مادر است: نظیر : رجاله ز پیش وشه ز دنبال آید

کره‌هارا روغن‌کردن : درعهد یکی ازپادشاهان صفوی هزار من کره‌برسم خراج بردیهی آمنه نام نوشتندبزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند چاره‌جوئی و دادخواهی را نزد سلطان رفته گفتند ما بینوایان مردمانی درویشیم وادای این مالیات هنگفت بر نتابیم لیکن اگر فرمان رود از دادن هزارمن روغن دریغ ندادیم شاه بخندید و بپذیرفت و زعمای دیه شادمان باز گشتند واز آن روز آن قریه را احمقیه نام نهاده‌اند

کژی بهتر از راستی درکمان : نظیر : راستی ابرو در کجی است

کس گفتار دارد : این کلمه‌نام نوعی مهره ایست که عامیان جهت جلب محبت آن باخود را دارند ومعنی آنکه همه کس‌اورا دوست دارد

کشك چه پشم چه : در انکار گفته یا کرده‌ای گویند

کش کش است چه زرکش چه‌کوت‌کش : نظیر : قبا سفید قباسفید است دوغ و دوشاب یکیست

کف پاش میخواره : نظیر : تنش میخارد

کف دستم را بو نکرده بودم : غیب نمیدانستم

کفرش بالاآمدن: نهایت خشمگین شدن

کفش پارا میشناسد: چرا کفش دیگران را می‌پوشید

کفشهات جفت حرفهات مفت : بمزاح وعتاب گفته‌های تو نه نیوشم و حضور تو را نیز نخواهم

کفشها را میجوری: خواجهٔ نیکو خدمتی غلام خویش را بر سرانجمن میستود و میگفت بدان پایه در خدمت مواظب است که وقتی او را بجائی فرستم چون در راه بچیزی توجه ندارد لحظه‌ای رجعتش را نیز پیش بینی توانم کرد. حضار درخواست مشاهدهٔ امر عجب کردند خواجه غلامرا مأمور ارسال پیام بمحلتی دور کرد. غلام برفت. خواجه بتخمین‌می گفت اکنون بفلان کوی وسیده از فلان برزن عبور کرد به بازاری چنین فروشد و از در بندی چنان بر آمد از آن محلت بگذشت پیغام بگزاشت و باز گشت وبهمان گذر رسید و اینك بر دراست. غلامرا آواز داد غلام حاضر بود. خواجهٔ دیگر حضور داشت. شب ماجری بغلام‌سیاه خود قصه کرد واو را سرزنش فرمود غلام گفت در جائی شمانیز همین دعوی کنیدتا بدانید که من از او کم نیایم. خواجه متکی‌بوعده غلام دیگر روز درمجلسی این ادعا کرد وبحاضرین بعمل اثبات کردن خواست وغلامرا بنهج معهود براهی‌دورفرستاده وپیوسته بحضارمسافت پیمودهٔ غلامراتعیین کرد وپس ازساعتی گفت اینك غلام حاضراست وغلامرا بخواند غلام بردربود خواجه نهایت‌خرسند شده پرسید فرمان انجام کردی؟ گفت آقا از آنوقت ... یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها تجسس میکنم و نمی یابم.

کفگیر ته دیك خورده است: نظیر: چنته‌اش خالی شده است

کفم نه سرم نه: نظیر: بی مایه فطیر است از شما عباسی از مارقاصی

کلاغ امساله است: گویند کلاغی بجوجهٔ خود گفت چون یکی از آدمیان خم شودبید رنگ‌پرواز کن چه باشد که زدن تورا از زمین سنگ بردارد جوجه گفت با دیدن‌آدمی پریدن باید‌چه تواند بود از پیش سنگ درآستین نهان داشته باشد

کلاغ سرلانهٔ خودش قارقار نمیکند: نفرین به خویشان و اقربا سزاوار نباشد

کلاغها سیاه می‌پوشند: نظیر: پشت چشمهام باز میماند

کلاه بسر کسی گذاشتن : گول زدن، فریفتن

کلاهت را بالا بگذار : بطنز و عتاب مسامحهٔ شما در امر مواظبت فلان منسوب با زیر دست موجب این رسوائی شد

کلاه درهم‌رفتن: پنداشتی و خلافی در میان آمدن

کلاهرا برای سرما و گرماسر نمیگذارند: مرد باید غیور باشد

کلاهرا قاضی کردن: انصاف از خویش دادن

کلاهش پشم نداشتن : مهابتی‌نداشتن، نیازمند بودن

کلاهشراپس معرکه‌گذاشتن: مغلوب کردن، بی‌بهره کردن

کلاه کسی‌را برداشتن: مالشرا با قصد عدم اداء بقرض گرفتن

کلنك دل : ترسنده

کله پز برخاست (یا) پاشد سگ جایش‌نشست: بدتری جای‌بدی را گرفت وبمزاح باهر آنکه بعد از برخاستن کسی برجای وی نشیند گویند

کله خر: نادان

کله شق: معجب ونادان

کله‌گنجشگ خورده‌است: پرمیگوید

کل یا بس زکی: نظیر : خشك بخشك نمی‌چسبد

کمان رستم را شکسته: سرآورده

کم بگو سنجیده بگو : نظیر : آن خشت بود که پر توان زد

کم بود جن وپری یکی هم از دیوارپرید : نظیر : سرناچی کم بود یکی هم از غوغه آمد

کم چیزی یاکسی گرفتن : آنرا بچیزی نشمردن

کمر بستن : ازار بستن

کمرسخت : ثابت رأی،ستیزکار

کم زدن: کافر و منافق بودن ، در قمار نقش کم زدن صاحب تدبیر و رای بودن و

بخود عظمی ندادن

کنده‌دوزخ: پیر حریص و باطول امل

کوچهٔ نسیه خورها: بیراهه و کم آمد وشد

کور اخترگو: نادانی با دعوی

کور اوغلی‌خواندن: با دعاوی نا حق و گفته‌های باطل حقی را انکار کردن

کور ببازار کچل بحمام : رسوا

کور بیکار جوالدوز بخایه خود زند: نظیر : کور بیکار مژگانشرا میکند

کوری دگر عصاکش کوری دگر شود : نظیر :آن عصاکش که گزیدی درسفر
باز بین کوهست از تو کورتر

کوزه نو آب خنك دارد: نظیر : نو که آمد ببازار کهنه شود دل آزار

کوسهٔ ریش پهن: متناقضین

کوفتهٔ همسایه‌تخم قاز دارد: نظیر : مرغ همسایه قاز مینماید

کوفرصت : مردی پوست هندوانه‌ای بر سر چوبی کرده و در حالیکه‌آب ازبینیش
روان‌بودآنرا بتندی چرخ میداد وخودنیز میدوید عابری گفت‌بینی پاك کن
مرد بپاسخ گفت

کوك و کلك کردن : با تعب و مهارت اسباب کاری را فراهم ساختن

کون‌ترازو زمین زدن: برای گران‌فروختن‌یا عزیز کردن چیزی دربیع یاانتقال
تعلل و تسامح کردن

کون‌خر: احمق . ابله

کون نداری هلیله چرا خوری : ایفا نتوانی کرد وعده چرا کنی

کوه ودریا را چه باك از سایهٔ پرذباب :نظیر : سایه بردریای چین‌چون‌افکند پر
ذباب

کوه و کاه پیش او یکسان است :مردی نادان یا بخشنده وراد است

کهنه نوکر است: اشاره بمثل ترکی کهنه نوکرم هم سحرم هم قاچارام

کیسه دوختن کیسه برای چیزی (یا) برای کسی دوختن: طمع بستن

کی کار شیطان است: بمزاح در جواب سوآل کی گویند

کیك در شلوار کسی افتادن یا افکندن : مشوق وشوریده وهراسان شدن یا کردن

کیکش نگزیدن : اصلا متألم و متأثر نشدن

کینهٔ شتری: کینه سخت

کینهٔ شکم تا چهل سال است : نظیر : داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است

گ

گاو بمهتر لگد بطاق طویله: به طنز با کسی که گاز گیرد ولگد زند گویند ومراد آنکه این دو کار ستور است

گاز رشت (و) وگازری : نهایت پاك

گاو آمد وخورد دفتر پارین را: رجوع به آن دفتر ها را گاو ...،شود

گاو از کفه دور : کفه خوشه های گندم وجو است که در خرمن بار اول کوفته نشده باشد نظیر: دست خر کوتاه

گاو باشد دلیل سال فراخ: تعبیر رؤیای گاو فراخی سال است

گاو بچرم اندر بودن : پایان کار آشکار نبودن

گاو بکشتیم گوسفند بکشتیم سگ برنید میان این چی میا که شما بخورديد: میهمان از میزبان روستائی عذر زحمت دوشین میخواست روستائی گفت

گاو بی شاخ ودم: نهایت نادان

گاو پیشانی سفید است: همه کس و در همه جا او را شناسند

گاو حاج میرزا آقاسی کسی را که بیخبر و سرزده بهمه جا وارد میشود باین گاو تشبیه کنند

گاو خوش علف : آنکه هیچ خوردنی را مکروه ندارد

گاو دل: ترسنده

گاو دوشا ،گاوشیرده: گویند فلان گاو شیرده بهمان است یعنی معاش و گذرانش بی عوضی از کیسهٔ او باشد

گاو ریش : ابله، نادان

گاو هرزه : ترسنده

گاوش زائیده است: بخت بدو رو آورده

گاوش نلیسیده است: تجربه ندارد

گاو علی دوستی است : نظیر : گاو حاج میرزا آقاسی است

گاومان دوگوساله زائیده است: رجوع به گاوش زائیده‌است ، شود

گاومان زائیده است: ضررویا خرجی متوجه ما شده است ورجوع به گاوش‌زائیده است شود

گاوم است و آبم است و نوبت آسیایم است : نظیر : گاوم میزاید آبم میآید زنم هم دردش است. رجوع به آبم‌است و... شود

گاو نر را هزار جریب به تخمش : مردی زورمند است

گاو نه من شیر است: نیکی‌های کردهٔ خویش را ببدی ختم کند

گاوکه پیر شدگوساله‌اش عزیزترمیشود: آدمی در پیری فرزند خود را بیشتر دوست دارد

گدا بگدا رحمت بخدا: نظیر . کوری دگر عصاکش کورد گرشود

گدا چشم (یا)گدا دیده : اندك نگرش

گداها را میگیرند: امیدی نیست

گذشت آنچه‌گذشت: نظیر : رفت آنچه رفت

گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد : رجوع به‌آن دفترها را گاو خورد شود

گذشت برگشت ندارد : بخشیده را و انستانند

گران است ارزانش میکنیم : مردی بزن گفت خربزه گرانست زن گفت ارزانش میکنیم مرد پرسید این چگونه تواند بود گفت چون کم خریم و کم خوریم ارزان آید

گربه از بغل افکندن : فریب و دغل را ترك گفتن

گربه خانه هم باید مقبول باشد : از مقبول زیبا و خوب اراده کنند

گربه در انبان داشتن گربه در انبان فروختن : نیرنگ بکار داشتن . تدلیس و تلبیس بکار بردن

گربه در بغل داشتن : فسون ونیرنگ آوردن

گربه دنبه خواب بیند : نظیر : شتر خواب بیند پنبه دانه

گربه را درحجله باید کشت : زهرچشم را باید از اول گرفت

گربه را سه تکه اندازه گوشش : برای سیر کردن گربه سه لقمه که هریك باندازهٔ گوش گربه باشد کافیست

گربه رقصاندن : نظیر : کچلك بازی در آوردن

گربه روغن میخورد بی بی دهان مرا بو میکند: غلامی دهان بی بی میبوسید خواجه بدید غلام گفت ...

گربه شاندن : فریفته شدن

گربه کشتن شب اول : رجوع به گربه را در حجله ... شود

گربه هفت جان دارد : گربه صدمه ها وزخمهای سخت برتابد

گرد پای حوض گردیدن : کنایه از آنست که سردر گم ومبهم درجای بگردد بواسطهٔ ساختن کاری وبدست آوردن مطلبی

گرد کردن (یا) گرد خاستن : بردادن . ثمر بخشیدن

گردن خاریدن: دفع الوقت کردن

گرسنه چشم : قحط دیده . حریص

گرك آشتی: صلحی به نفاق

گرك آشنائی: رجوع به گرگ آشتی ، شود

گرك مست: نیم مست

گرك و میش گرك و گوسفند از یکجا آب میخورند (یا) با هم دریکجا آب میخورند : عدل وامنی به کمال است

گره بر آب زدن: سخت فسونکار بودن جادوئی محتال بودن

گز نکرده پاره مکن : بریدی تو نا کرده گز جامه را

گفت از خود تو میترسم :لالائی زشت کودك خواجه در آغوش داشت کودك زاری بی‌قراری می کرد لالا گفت چون بامنی از چه میترسی

گلاب بر وتان: نظیر : دو رازرو دور از جناب

گلاب تلخ: کنایه از اشك است

گل از خار بر آمدن: تا گلت از خار و خارت از پای بدر آمد

گل بدست داری مبوی: نهایت شتاب کن

گل بر سرداری مشوی: سخت شتاب کن

گل بریزد بوقت سیرابی : سعدی نظیر : فواره چون بلند شود سر نگون شود

گل بی عیب خداست : نظیر : همه حمال عیب خویشتنیم طعنه بـرعیب دیگران چه زنیم

گل زن و شوهر را از یك تغار برداشته‌اند (یا) در یك تغار سرشته‌اند خدانجار نیست اما در وتخته را خوب بهم میاندازد

گل سرسبد : سرآمد جمعی، گزیدهٔ طایفه‌ای

گلگیهات بسرم عروسی پسرم: بمزاح ، سپس پاداش رنج شما هم خواهم داد

گل نمدیده را آبی تمام است : نظیر ایدوست گل سرشته را آبی بس

گلو گیر آمدن: مایه حسد وبغض شدن

گلو هفت بند دارد: نظیر : اول اندیشه انگهی گفتار . شتر گلوباش

گله مردم وغم شبان بر خاست : نظیر : حاجی مرد شتر خلاص

گلی از هزار گلشن نشکفته : در عنفوان شباب است

گلی برای کسی آب گرفتن : او را دچار زیانی یارنجی کردن

گلیم خود را از آب بر آوردن: از عهدهٔ واجبات با لوازم معاش بر آمدن

گلیم کهنه را جندره چه کند : جندره چوبیست کـه برای هموار کردن خوت بکار برند

گنج درخراب است: رجوع به گنج در ویرانه است ،شود

گنج در ویرانه است : دین ز درویشان طلب زیرا که شاهانرامقیم رسم باشد گنجها در جای ویران داشتن

گنجشک روزی بودن : نظیر : رزق جدید یوم جدید . دست بدهن بودن کردی خوردی زندگی کردن، روز نوروزی نو

گندم خوردیم از بهشت بیرونمان کردند : به طنز گناهی را مرتکب نشده‌ام تا مستوجب عتاب یا پنداشتی باشم

گندم که سه پایه بست اندر تا پوست : بعد ازشاخ شدن ریشه کمتر آفت و آسیبی بگندم رسد

گندم نما وجوفروش : نظیر : ارزن نما وریك پیما . رجوع به جو فروش گندم نما ، شود

گوز بر گنبد افشاندن : کاری بیهوده و عبث کردن

گوز کدبانوصدا ندارد: عیوب اغنیا و اقویا غالباً پوشیده ماند

گوسالهٔ بستهٔ ملانصرالدین‌است: گویند ملا دو گوساله یا دو بزداشت یکی از آن دو بگریخت ملاپس از کوشش بسیار از گرفتن حیوان عاجز آمده باز گشت و بزیا کوسالهٔ بسته را بزدن گرفت. گفتند چرا چنین کنی گفت شما ندانید اگراین یك بسته نبود از دیگری چابکتر میدوید

گوسفند را بگرگ سپردن : نظیر: گوشت را بگربه سپردن

گوش باشدگوشواره بسیار است : نظیر : سر باشد کلاه بسیار است

گوش بدر بودن ، گوش بر در داشتن : انتظار ورود کسی را بردن

گوش برفرمان بودن : مطیع و فرمانبر دار بودن

گوش بریدن : قرض کردن

گوش بزنك بودن : نزول کسی یاحدوث امریرا چشم داشتن

گوشت بدست گربه سپردن : نظیر : دنبه را بگـرگ سپردن ، گوسفند را بگرگ سپردن

گوشت جوان لب طاقچه است : هزالی که پس از بیماری برای جوان پیدا شود زرد بفربهی بدل گردد

گوشترا از ناخن (یا) استخوان جدا نمیتوان کرد : فرزند را از مـادر کسان و خویشان را از یکدیگر نتوان برید

گوشترا باید از بغل گاو برید: سود و بهره از مال فقیران بردن سزاوار نباشد

گوشت گاو وزعفران : درقدیم باریشه‌های گوشت خشك شدهٔ گاوعطاران درزعفران غش می کرده‌اند

گوشت و پوستش از تو استخوانش از من : وصیتی بود که پدران ومادران معلم و استاد را میکردند آنگاه که کودك خویش بدبستان میسپردند

گوشت یکدیگر را بخورند استخوانشانرا پیش غریبه نمیاندازند (یا) دور نمیاندازند: اجنبی را به اسرار خود راه ندهند

گوش چهار شدن (یا) چهار کردن: با نهایت شیفتگی و دقت گوش فرا دادن

گوش خر : بیهوده

گوش شیطان کر: نظیر : هفت قرآن در میان .هفت کوه در میان بدیوار میگویم هفت‌الله‌اکبر

گوی از آب برداشتن : در جنگ نیزه یا شمشیر نهایت چرب دست بودن

گوی از میدان ربودن: بر دیگران برتری یافتن

گوی بردن از: بر او پیشی گرفتن

گویی پی آتش آمده است گویی بسؤال آتش آمده است: بمحض آمدن مراجعت کردن میخواهد

گویی تاوان میدهد : بسیار دیر میکشد

گیس آب دلرا میخورد: بعقیدهٔ عامه هرقدر دل خرم و شادتر گیسوان بلند تر و شادابتر باشد

ل

لاابالی چکند دفتر دانائی را: نظیر : چه بمن گوچه بدر گوچه بخر گو

لاتو بماه نرسد: دست و زبان بدو نرسد کس را آری بما برنرسد لاتو

لاف درغربت آواز در بازاز مسگران: رجوع به : مثل بعد شدو

لاف در غربت آواز (یا) گزاف در آسیا: نظیر لاف درغربت آواز در بازار مسکران
غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آبست ویك کمچه دوغ

لاف کار اجلاف است : هنر باید از کار کرده نه لاف

لاله را شب روشن میکنند: ملاعبه و مداعبهٔ زن و شوهر در حضور دیگران از ادب
و عفاف نیست نظیر : شوخیرا زیر لحاف میکنند

لام کشیدن: باعنبر و مشگ و سپند سوخته و نیل ولاجورد و امثال آن دفع چشم
زخم را بر پیشانی وچهرهٔ اطفال نقش کردن

لایق آب ریختن بدست او نیست : نظیر : لایق جفت کردن کفش او نیست لایق
نهادن تره بر خوان او نیست

لایق جفت کردن کفش او نیست: رجوع به لایق آب ریختن ... شود

لایق هرخر نباشد زعفران : رجوع به خرچه داند قیمت

لباده بر گاو نهادن: رجوع به رخت بر گاو نهادن شود

لب بودکه دندان آمد : من یا او بر شما پیشی و از آنرو بیشی داریم

لب روزی: کم روزی وتنگ معاش

لب زیرین بالاکردن : بالب اشارت کردن

لبش بوی شیر میدهد : هنوز کودکی بیش نیست

لبشرا تو گذاشتن : تمام یا قسمتی از گفتار را برای مصلحتی مسکوت گزاردن

نظیر : مطلب را درز گرفتن

لب گزیدن : نهایت پشیمان شدن

لحمك لحمی بودن با کسی : با او یگانه بودن

لر بازار نرود بازار می گندد: نظیر : چشم بازار را در آورده است

لعل بکان بردن : رجوع به زیره بکرمان ... شود

لعل بکان بردن : رجوع به زیره بکرمان... شود

لعنت بکار دستپاچه : بجد و بمزاج مستعمل

لعنت بهمکار بد: بمزاح بخواننده‌ای که در حین خواندن او نهیق یا نعیبی شنیده شود گویند

لفتش دادن: کاریرا به دیر و دراز کشیدن ناز کردن

لفتش مده غجمه مره : بلهجهٔ خراسانیان زیر وزبر مکن تا تباه و فاسد نشود

لقمه بزرگش گوشش بود : بپاره‌های خرد از یکدیگر جدا شد

لقمه بقمه است : بقمه کلمه ترکی است و معنی آن گلوگیر و خفه کننده باشد. ومراد مثل همانست که از این مصراع اراده شده سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

لقمه چهل و شش شاهیست : نظیر : به میدهد ده بگیرد

لقمه را از پشت سر دهان گذاشتن : نظیر : اکل ازقفا کردن

لقمه را دورسر گردانیدن: رجوع به فقرهٔ قبل شود

لقمه را هم بایدجوید : هر نفعی مستلزم تحمل رنجی است

لقمه سرسیری است : نظیر : ماهی را نخواهی دمش را بگیر

لقمه گلوگیری است: مثال : اهل شهر برد سیر را هیچ لقمه‌ای از این گلوگیرتر نیامد .

لگدبگور حاتم زده است : بطنز واستهزا بی‌نهایت بخیل و ممسك است

لگد مادیان بنریان درد نکند. نظیر زن وشوهر جنگ کنند ابلهان باور

لنگ انداختن: عادتی که برسم آشتی دادن و اصلاح ، میان مشت زنان و کشتی گیران معمول بوده است وتعبیر مثلی بمعنی میانگی کردن استعمال میشود

لنگر انداختن : درجائی تن آسانی را دیر ماندن

لنگی را برهواری پوشیدن: با چربدستی وچابکی عیبی را پنهان داشتن

لیلاج است: قمار بازی ماهر است هرچه دارد بقمار میبازد

م

ما از آن خانه (یا) از آن سرای ، برخاسته‌ایم: ما را بیش آن هوا وعشق دیرینه نیست

ماچت نبود موچت نبود دندانه گازکت چه‌بود: زنی فرتوت هر شام از پسر خبر بازار پرسیدی فرزند ماجری دوستی را به شکایت حکایت کرد رفیق گفت مادر توشوی خواهد وسئوال ها از آن بود تجربت را امشب درجواب بگوی حاکم شوهر کردن فرتوتان را امر داده است ، پسر چنان کرد و مادر را نهایت شادان یافت . گفت فردا بحمام شود که شب بخانهٔ شوی شبانگاه مادر را بر چاروائی نشانده بصحرا برد و درمغازه‌ای بنشاند و گفت باش تا داماد باستقبال آید و خود باز گشت پیرزن با خود می‌سرود : « بـه بینی خطبه را خواندند بر ند خیساندند آیا مردك جوان است آیا ابر و کمان است .» پس از ساعتی از دور دو روشنائی دید گفت آری اینك مشعلها را آوردند . شعله ها ازچشم گر گی میتافت که بجانب اومیشتافت گر گ نزدیك شد پیرزن دستهای گر گ رادر گردن دیده‌پنداشت داماد است لیکن گرك دندانها بگلواو فشرد وزال گفت

مادرزنت دوستت داشت: بگاه آمدی از حضر هنوز برای تو چیزی برجاست

مادر زنت دوستت نداشت: دیررسیدی آنچه بود خورده‌اند

مادر عاشق بیعار است: هر چند فرزند بی‌مهر باشد مادر را مهر نکاهد

مادر هفت‌تا : کنایه از سگ است و زنان بزنهای کثیرالاولاد به حسد گویند

ما دست از خیك پنیر برداشتیم خیك از ما دست برنمیدارد: مـن دست زچشم

داشتم مدتهاست چون چشم زمن دست ندارد چکنم.

ما را ازمدرسه بیرون میرویم : طالب‌علمی‌را ازمدرسه‌براندند واو رخت‌برگرفته میرفت کسی ازاوپرسید تورا چه رسیده است گفت...

ما را اصفهان بس : گفته‌را بسلطان حسین صفوی‌نسبت کنند آنگاه که افغانان تا حومهٔ شهربگرفته بودند.

ما را بس وهمه‌ترشیز را : نظیر : به هفت پشت ما هم بس است.

ماران کنند روده‌ان کشند : نتیجهٔ اعمال مادران را فرزندان بینند.

مار افسون بردار نیست : نصح واندرز ویا ابرام دروی اثر نکند

مارخاك هرزمینی را خورد برنك آن خاك شود : نظیر :مال کافررا میخورند. بالاش شمشیر می‌زنند.

مار خفته را نمیزند: خفته وغافل را رنج رسانیدن از جوانمردی نیست.

مارخوردن: تحمل گفته و کردهٔ زشت و زننده کردن.

مار درآستین پروردن : بدگهر یرا یاری دادن.

ماردم کنده : دشمنی آسیب دیده.

مارکه‌آزرده شد سرکوفتن واجب آید :

مار را چون دم گسستی سربباید کوفتن
کار مار دم گسسته نیست کار سر سری

نظیر : مار که زخمی شد باید از سوراخ بیرون آورد.

مارکه زخمی شد باید ازسوراخ بیرون‌آورد : رجوع‌به: مار که‌آزرده شد...

مارگزیده از ریسمان دورنك (یا) از ریسمان الیجه (یا) از ریسمان سیاه و سفید (یا) ازپیسه رسن می‌ترسد :

زمام عقل بدست هوای نفس مده
که گرد عشق نگردند مردم هشیار

چنان زمرك بترس ازسیه‌سپیدی‌موی
که مردمار گزیده‌زشکل‌پیسه رسن

مارگیررا درآخرمارکشد: نظیر : سبو براه آب می‌شکند

ما ریگ جوئیم دیگران آب‌گذرا : ما با تو بپائیم و دیگران تو را بگذارند

مازندرانی ازاین بیش نمیرد : گویند غریبی بمازندران گوری را دید کنده و مردمانی بر آن گرد آمده ودرمیانه پیری گریان ازپیرپرسید بر که‌میگریی گفت برخود که اینك مرا بخاك سپارند مرد متعجب ازحاضران پرسیدزنده زنده را چگونه بگور کنید گفتند توغریبی وندانی که

ماز و نیل در جائی‌گران شدن : کنایه از کثرت سوگواری و عزاداری درجائی باشد .

ماست بدهانش مایه زده‌اند (یا) مایه‌کرده‌اند : نظیر : آرد بدهانش گرفته

ماست مالی‌کردن : مصلحت را ، حقیقتی را پوشیدن

ماست و دروازه هردمی‌بندند : نظیر : بز وشمشیرهردو در کمرند

ماستها را کیسه‌کردن : مرعوب شدن .

ما سه نفربلا درخوردیم‌آندو دیوانه شدند اما مرا بحمدالله باکی نیست : سه‌آخوند حدت ذهن و قوت حافظه را در خوردن بلادر افراط کرده وهرسه دیوانه شده سر بصحرا نهادند یکی‌ازآنان پس‌ازچند روزعریان، عمامهٔ بزرك برسروعصائی بلند در دست با طمأنینه و وقاری تمام بمدرسه بازگشت. طلاب براو گردآمدند وپرسیدند تو ویاران را چه رسید گفت ...: انتهی خوردن بلادر بقصد مذکور عادتی‌مرسوم‌طلاب‌بوده چنان که کندر نیز برای‌اینمقصود میخورده‌اند

ماش هرآش است : نظیر: نخود هرآش است

مال بچه یتیم‌نیست : بمزاح بمیهمان گویند و مراد اینکه چرا چیزی از ماحضر نخورید

مال بدبریش صاحبش : نظیرسکهٔ شاه ولایت هرجارود پس آید . کالای بد بریش خاوند

مال را بروی صاحبش خرند : فروشنده را گشاده روئی وچرب سخنی باید

مالیات دولت نباید زمین بماند : رجوع به : سوخت را بود کردن ، شود

مأمور دولت است حقش را باید داد : نیمه شب زمستان درحالیکه بوران و برفی شدید بود طبیبی را ازدیهی باستعلاج حاکم بردند پایمزدی بدو نداد ودرگاه بازگشتن فراش ازطبیب بسختی حق طلب کرد طبیب نزد حاکم رفت وقصه برداشت حاکم گفت

مأمور معذور است : رجوع به : المأمورمعذور ، شود

ماوشمائی درکارنبودن (یا) نماندن : نهایت صداقت ویگانگی درمیان بودن

ماهتاب پیمون (یا) ماهتاب گز کردن : بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی

ماهتاب نرخ کرباس را میشکند : مثل بهمین صورت و بصورت فقرهٔ بعد معمول است . ومرادآنکه چیزی خوب بازار بدی را کاسد کند ولی تناسب کرباس یا ماست را با مهتاب ندانستم

ماهتاب وکتان : گویند ماهتاب کتان را بسوزد وشعرا این تعبیررا بسیاربکاربرند

ماهیرا نمیخواهی دمش را بگیر : نظیر : لقمهٔ سرسیریست

مایه را خایه کردن : مثال : مایهها را خایه کرد . خایه بمعنی تخم مرغ است

مایهٔ نه من شیر است : نهایت فتنهانگیز ومفسد است

مبارك مرده آزاد میکند : نظیر : روغن چراغ ریخته وقف امامزاده

مترس خرمن : رجوع به : آواز دهل از دورشود

مته بخشخاش گذاشتن : خرده نگرش بودن

مثل آب : مطلبی روان ونیك آموخته. چای یا آبگوشت یا خریزهٔ بیمزهومانند آن

مثل آب اماله : درآمد وشدی دایم

مثل آب انبار: اصواتی گنگ وبلند

مثل آب جفت : چایی کم رنگ

مثل آب حمام: شربتی که در آن سردی باید، **گرم** .

مثل آب حنا : چایی پس آب

مثل آب حوض: بی مزه و گرم .

مثل آب حیات: زندگی بخش

مثل آب دهن مرده: مرکبی کم رنگ

مثل آب زر : آراسته و بدلخواه

مثل آب زیپو: چیزی سرد وبی مزه مانند آبگوشت وچای

مثل آب ستنان میرود : آب در دلش تکان نمیخورد

مثل آب سیرابی : آبگوشتی کم گوشت و کم چربی

مثل آب ظرفشوری : چایی پس آب

مثل آب کاه : چایی کم رنگ

مثل آب کش : سوراخ سوراخ . چکنده

مثل آب کله پاچه: آبگوشتی بد

مثل آبنوس : شب،زلف معشوق

مثل آب و آتش : دوضد ، دوفراهم نیامدنی

مثل آب و روغن : نیامیختنی

مثل آب و شکر ، **مثل و آب** : گدازان

مثل آبی که روی آتش ریزند :هرچیز سریع‌الاثرخاصه دواهای‌مبرد وجوابهای نومید کننده

مثل آتش : نهایت گرم باتبی سوزان ، خودخور

مثل آتش‌افروز : با جامه‌هایی بلند و کوتاه . با آرایشی مضحک

مثل آتش برقلهٔ کوه: پدیدار و روشن

مثل آتش پاره : جلد و چابك

مثل آتش و پنبه: دوجمع نشدنی

مثل آتش و سپند: دو گرد نیامدنی

مثل آدم : مؤدب . آهسته

مثل آدم مقوائی: بی جنبش

مثل آرد : متلاشی

مثل آرناوود : زنی هول وبدخوی

مثل آستین رنگ رز : رنگارنگ

مثل آسمان غرغره : غراغری سخت در امعاء

مثل آش سرخ‌حصار: آمیغی از چیزهای نامتناسب

مثل آش شله قلمکار : رجوع به : فقرهٔ قبل شود

مثل آش قجر ها : رجوع به مثل آش سرخ حصار شود

مثل آشیان عقاب: بلند. رفیع

مثل آغور: ماستی غلیظ و سطبر

مثل آفتاب: آشکار. روشن

مثل آفتاب درrابعهٔ نهار: نهایت روشن و آشکار

مثل آقاها: مؤدب. نظیر : مثل آدم

مثل آکله : مثال : مال یتیم چون آکله است یعنی چون مرد آنرا با مال خویش آمیزدمال خود اونیز تباه و نابود گردد

مثل آل : زنی بدخوی و مهیب و بلندبالا

مثل آهك : پشمینهٔ بید زده و از هم پاشیده

مثل آهن : سخت

مثل آهو : چشمی شهلا، تندرو، معشوقهٔ سبکسار و رمنده

مثل آینه : دلی پاك و روشن فلزی صیقل زده هوائی صحووصافی

مثل آینهٔ دق: عبوس . غمگین

مثل ابابیل: بمزاج هیچ نمیخورد

مثل ابر: سیاهی و تاریکی که گاهی در چشم حادث شود

مثل ابر بهار : گریستن به افراط

مثل ابر سیاه: حایل و حاجب

مثل ابریشم: لبی نازك . رشتهٔ باریك

مثل ابلیس از لاحول گریختن : دیوی کـه بوقت افسون چون ابلیس از لاحول بگریختی

مثل ابن سعد : خشمگین بر اسبی بلند نشسته

مثل اجل معلق : رسیدن کسی را خواهند که از او کراهت دارند

مثل ارغوان : شرابی سرخ، رخساره‌ای گل رنگ

مثل اره: دست و یا زبانی خشن و درشت

مثل ازرق شامی: باموئی زرد وچشمی آسمانگونی . قسی ، سنگدل

مثل استخوان: نانی نهایت خشك

مثل اسفند مثل اسفند بر آتش : بی قرار، مضطرب

مثل اسکلت: بسیار لاغر

مثل اشتر بـر نردبان : هویدا

مثل اشتر پیر گوش بدرای داشتن : منتظر فرمان بودن

مثل اشتردروحل: بی‌جنبش ، ناتوان

مثل اشتردولاب : سر گردان

مثل اشعب طماع: بسیار امیدوار و پر آرزو

مثل اشک چشم : آب یا روغنی صافی

مثل اطلس: رخساری از خجل سرخ شده

مثل افعی : زنی سلیطه وموذی

مثل اقاقیای هندی: تنگ یاب

مثل الاغ : کانا ، ابله باربردار و از الاغ خر اراده شده است

مثل الف: راست برهنه

مثل الف کوفی : برهنه کج،خمیده

مثل الماس: سخت برنده، بسیارترش زیاده سرد رخشان، گرانبها

مثل الولوی سرخرمن: نطیر : مثل مترس خرمن

مثل امامزاده جل بندی: جامه های کوتاه و بلند و یا دریده پوشیده

مثل امام زین العابدین بیمار : نحیف .لاغر

مثل انار: سرخ، کفیده

مثل انبان: سخت، سست

مثل انبان ابوهریره : آمیغی از هرچیز

مثل انبانه : کفشی بد چرمی بی‌فوت

مثل انتر : گلگونهٔ سیر و تند بر خسار مالیده

مثل انچوچك یا انچکك: چشمی ریزه

مثل انگشت پیچ: شربتی سطبر وزفت

مثل انگشت لیشه: بتمامی عریان

مثل اوایل میر : خطی بد

مثل اهل کوفه : بی‌وفا، زنهارخوار

مثل این بودکه طشتی آتش بسر من ریختند : سخت ترسیدم

مثل اینکه بی آتش آمده ، یا بسؤال آتش آمده : فی‌الفور وبمحض رسیدن باز گشتن میخواهد

مثل اینکه مویش را آتش زدند : در جائی غفلتاً وبی آگاهی حاضر گشت

مثل باد: چابك ، تند

مثل بادام : چشمی کشیده و زیبا

مثل بادبادك : قلبی طپنده در گاه رفتن از مرض، تنی نهایت لاغر

مثل باد صرصر : تند ، سریع

مثل بادنجان : بنفش از غلبهٔ خون یا سورت سرما

مثل باد وپشه: دو فراهم نیامدنی

مثل باران: اشکی بسیار تیر یا گلولهٔ و افر وریزنده

مثل بارفتن: سفید ولطیف

مثل باروت : توتون یا تنبا کوئی تند، روغنی تیز شده

مثل بازار شام: اسباب و ادواتی آشفته و در هم نظیر : مثل بنگه لولی

مثل باغ ارم : باطراوت

مثل بال کبوتر : دلی طپنده

مثل بال مرغ: رجوع به فقرهٔ قبل شود

مثل بام غلطان : کوته بالائی سخت فربه

مثل ببر:شدید درحمله

مثل بت قندهار: بسی زیبا

مثل بت نوشاد : بسیار جمیل

مثل بچه: ناشکیبا ، سبکسار

مثل بچهٔ آدم: مؤدب بی‌هیاهو

مثل بچه رقاصها : با آرایش و پیرایشی قبیح و ناسزاوار

مثل بچه شوهر : منفور

مثل بچه مکتبی ها: گریزان ازکار، دیر آموز، کند درخواندن

مثل بچه هوو، مکروه ، مبغوض

مثل بچه‌ها: زودرنج زودآشتی سبکسارمتلون

مثل بخت‌النصر : معجب . خشمگین

مثل بختك : با سنگینی جثه‌بر روی چیزی یا کسی افتادن

مثل برادر: بسیار مهربان

مثل برادران یوسف: بی مهر

مثل برامکه: سخی صاحب مروت

مثل بربط: گوشمال دیدن

مثل برج باروت مثل برج زهرمار: نهایت خشمگین

مثل برزنگی: مردی با گردنی سطبر و بروتی انبوه و گنده

مثل برف: بسیار سفید

مثل برف وخون: سرخی باسپیدی آمیخته

مثل برق: تند وچالاك

مثل برگ خزان: جمع کثیری در مرگامرگی یاجنك مریض یا مجروح و قتیل افتاده.

مثل برگ‌بید: لرزان، زرد

مثل برگ درخت: رجوع به مثل برگ خزان شود

مثل برگ گل: چهره، بدن، نان یابنا گوشی نازك ولطیف

مثل بره: نهایت رام و آرام

مثل بره بزغاله: جمعی پراکنده برزمین خفته

مثل بره‌دومادری (یا) دو مادره: فربه

مثل بز: چست وچابك خیز

مثل بزاخفش: آنکه بی‌فهم و درك همیشه شنیده ها را تصدیق کند گویند اخفش درس خود را بربزخویش تکرار کردی

مثل بزمجه: چالاك در جست و خیز

مثل بغل بز: گیسو یازلفی پر از رشك

مثل بقال هرزه بیل: آنکه در دکان هیچ ندارد یا از معنائی‌بنامی خرسند است

مثل بغار: چرم یا پارچهٔ محکم که آب پس ندهد

مثل بلبل : خوش‌آواز، خوش بیان

مثل بلور : بسیار سفید

مثل بنات‌النعش: پراکنده

مثل بندتنبان‌کوتاه: آنچه پس از آمدن فی‌الفور برود

مثل بند قبا : رشتهٔ درشت بریده

مثل بنفشه : سوگوار، بنفش، سرافکنده

مثل بنگه لوری (یا) لولی : با کالائی آشفته و شوریده

مثل بوبکر سبزوار: خوار وزبون

مثل بوتهٔ زرگر : درخشان، زرین

مثل بوتیمار: غمنده، سر بسینه فرو کرده . ترسان از پرسیدن چیز های بسیار و فراوان

مثل بوجار لنجان : مردی متملق و بی عقیده

مثل بوق . کلاهی مقوای آن تمام شکسته

مثل بوقلمون : متلون، آنکه بر یك خو نباشد

مثل بهار شوشتر : هوائی صافی وخوش

ممل به پخته : رخسارهٔ زرد و تیره و با آماس

مثل بهشت : نیك آراسته . با هوائی خوش

مثل بهشت شداد : قصری بچندین اشکوب بر آمده

مثل بهله : بی آستین

مثل بی‌بی افتنگو : دخترچهٔ چادر چاقچور کرده نظیرمثل غبیده بادام

مثل بید : سخت لرزان

مثل بیل : ناخنی ناگرفته ودراز

مثل پارو : قلمی بدتراشیده ، دندانی بس کلان و دراز

مثل پارهٔ آجر : نان سخت

مثل پارهٔ سمرقند : نهایت شیرین . پاره قسمی حلواست

مثل پاشنهٔ شتر : نانی سیاه وسخت

مثل پالان: جامهٔسطبر

مثل پالان خردجال : کاریکه انجامش به دیر و به درازا کشیده است

مثل پدر : مهربان، ناصح

مثل پر پرستو : سخت سیاه

مثل پر حواصل: سخت سپید

مثل پرده بر درماندن: راه بدرون نداشتن

مثل پردهٔ زنبوری : پارچهٔ مندرس و سوراخ سوراخ

مثل پر زاغ : نهایت سیاه،سخت تاریك

مثل پر غراب: سیاهِ تاریك

مثل پر کلاغ : گیسویی سخت سیاه، ابروانی باوسمهٔ سیروتند

مثل پرگار : نهایت آراسته ونیك، کج ووسر گشته

مثل پروین: پیوسته و مجموع

مثل پسته : دهانیخرد، خندان،سرخ وسبز، زنگاری

مثل پشت خر: ریش گر گین

مثل پشت ماهی : باموجی نرم

مثل پشکل: ریز و حرد، بسیار وارزان

مثل پشمك: ابریشمیافشان، موئی نرم وزیبا، برنجیبصنعت پخته

مثل پشه و باد: دو گرد نیامدنی

مثل پفك : سبك ومیانتهی

مثل پلنگ: متکبر

مثل پنبه: دستی یا سیبی نرم، گیسوانیاریشی سفید

مثل پنجره: سوراخ سوراخ

مثل پنجهٔ آفتاب: بارخساری بی‌اندازه جمیل

مثل پنیر : ماستی سطبر

مثل پوست: کاغذ یا پارچهٔ محکم

مثل پوست پیاز: قماش یا جامهٔ نازك وتنك

مثل پوست خر : سخت

مثل پوست‌خربزه : کفشی بی‌خساق چون نعلین وصاغری طلاب

مثل پوست‌کرگدن : بسیار سخت

مثل پوستین تابستان : بی‌قدر

مثل پول : سخت سرخ از آتش یا ازتب، خرد شده بقطعات کوچك

مثل پهین : فراوان وارزان

مثل پیاله : چشمی گشاده و فراخ

مثل پیراهن عثمان: دستاویز تهمت و شکوی

مثل پیراهن عمر : جامهٔ فراخ و بی‌اندام

مثل پیل گرمابه: صورتی بی‌معنی، نمودی‌بی‌بود

مثل پیه: روغنی . بد چربی میش یا بز که بدست ماسد . هندوانهٔ نارس،ریشی‌پلید که سفید شود

مثل پیه دان : ساعتی بدکار

مثل پیه‌گرگ: روغنی تیز

مثل تابداری: پارچه سست بافته

مثل تابوت خشکه : بسی نزار

مثل تاپو : باشکمی بزرگ

مثل تاتوره: نهایت تلخ

مثل تار ریسمان : بسی‌لاغر

مثل‌تارعنکبوت: بسیار نحیف

مثل تازی: سخت لاغر

مثل تافتان : نرم وسطبر تافتان قسمی نان باشد

مثل تاپاله: بسیار کاهل و کند

مثل تپانچه : آوازی مهیب ونا گهانی

مثل تخت بزازان : رنگارنگ

مثل تخت روان: اسب یا استری نرم رو و خوش خرام

مثل تخت عروس : بصنعت آراسته

مثل تخته : پارچهٔ محکم

مثل تخم ترتیزك : بذری زود روینده

مثل تخم‌ماهی: دانه های بسیار در ظاهر بشره پیدا شده

مثل تخمهٔ خربزه: چشمی تنگ وخرد

مثل ترازو : دوسر

مثل تربد : میان تهی

مثل ترقه : ناگهان خشم گرفتن

مثل ترقه فرنگی : رجوع به فقرهٔ قبل شود

مثل ترکمنها: باگونه‌هایی پر گوشت

مثل تریاك: تلخ، ترش‌روی

مثل تسمه : بسی محکم، بسی‌سخت جان

مثل تغار : دهانی فراخ

مثل تقویم کهن . منسوخ، بی‌حاصل واز کارافتاده، بی‌قدر

مثل تگرگ : تیرها یاگلوله‌های پران و بسیار، آبی‌سخت سرد

مثل تنباکو : حاصلی نابهنگام خشك و زرد شده از بی آبی و گرما

مثل تنگ بلور . تنی سپید بافربهی میانه

مثل تنگ طلا : طالبی و یاگرمکی خوب، تنی بااعضائی موزون

مثل تنور : نهایت گرم

مثل توبره: ریشی دراز و انبوه

مثل توبرهٔ گداها : مخلوطی از چیزهای گوناگون

مثل توپ : آوازی بلند، تنی‌فربه با گوشتی محکم وپیچیده

مثل توت، مثل توت سیاه: رنگی سیاه شده ازغضب یامرض

مثل توتیا: نرم کوفته، نرم‌سوده

مثل توگودیها : گود ، یا گود زنبوك خانه محلتی پست از طهران است که زنان دستوری در آن میزیستند. گلگونه وسپیدی‌به افراط کرده، وسمهٔ تند کشیده

مثل تولهٔ : با مهر یا چاپلوسی هماره در پی کسی دویدن

مثل تولهٔ تفلیسی : رجوع به : فقرهٔ قبل ، شود

مثل تون حمام ، مکانی بد هوا و زیاده گرم

مثل تیر مثل تیر از شست ، مثل تیر از کمان :نهایت راست‌برطبق‌آرزو با کمال سرعت، رفتنی‌بی‌بازگشت

مثل تیر شهاب ، بسیار سریع

مثل ریشهٔ روبخود : آنکه همهٔ نفع ها را برای خود خواهد

مثل جاجیم : پارچه محکم

مثل جاروب . مثل جاروب فراشی. سبلتی دراز و سطبر

مثل جامع اصفهان . بسیار دراز

مثل جامهٔ عباسیان: سیاه

مثل جانخانی: پارچهٔ بدوسست بافته، جامهٔ فراخ وبی‌اندام

مثل جانی مرده شور : زنی بی‌حیا

مثل جبهٔ خانه : خانهٔ پر از اسباب

مثل جریقه : بچستی از جای جهنده

مثل جزغاله : گوشتی بالتمام سوخته

مثل جغد : با چشمی گرد و برجسته

مثل جگر زلیخا : رنگی سرخ و تیره در قماش

مثل جگر سیاه : زبانی یا لبی از سرخی بسیاهی گرائیده

مثل جل : جامه یا پارچهٔ سخت ترنجیده

مثل جل ظرفشوری : بسی شوخگن

مثل جل قاب شو : رجوع به فقرهٔ قبل شود

مثل جن بو داده : چالاك و چست درحرکات

مثل جو: برنجی نیم پخته و بد پخته

مثل جوال دوز : موئی درشت وتیز

مثل جواهر : مردم یا چیزی خوب

مثل جوجه : لرزان، خرد از نزاری یا پیری

مثل جوجهٔ مرغ:لرزان

مثل جوزا : بخدمت کمر بسته

مثل جوکیها: باحرکات یا جامهٔ ناسزاوار

مثل جهنم: مکانی بسیار گرم

مثل جهود: متمول

مثل جهود خیبری: ترسان، ممسك

مثل چادر سفید: درختهای انبوه با گلهای سپید

مثل چار وادار ها : آنکه لقمه‌های بزرگ بر دارد

مثل چاه ویل : که هیچ چیز او را بسنده نباشد

مثل چراغ: خوشهٔ انگوری درخشان

مثل چراغ دزدان : کم نور

مثل چراغ سوختن : درخشان بودن

مثل چراغ آسیا: سرگشته

مثل چرخ فلك : گردان

مثل چرم : گوشت نپخته

مثل چرم گاو. نانی مانده

مثل چرم همدان : نانی شب مانده

مثل چشم آهو : چشمی شهلا

مثل چشم خروس : سرخ . لعل رنگ

مثل چشم سوزن . مثل چشمه سوزن : بسیار تنك

مثل چشم کور : سخت تنك

مثل چغندر : سخت سرخ

مثل چل بند رقاصها . جامه‌هائی بلند و کوتاه برروی یکدیگر پوشیده که زبرین کوتاه‌تر اززیرین باشد

مثل چلچله بادمیخورد : بمزاح هیچ نمیخورد

مثل چنار : بالائی بلند

مثل چنبردف حلقه برگوش: فرمان بردار

مثل چنگ: آراسته

مثل چنگل باز : موئی پیچان

مثل چوب: خشك بی حرکت

مثل چوب خشگ : دهانی بی‌رطوبت

مثل چیت : پیراهن ویا پارچهٔ سفید

مثل چین قبا در هم‌افتادن: با هم دست بگریبان شدن

مثل حاتم: سخی

مثل حاتم طائی (یا) مثل حاتم طی : با دستی گشاده

مثل حارث: قسی و بی‌رحم

مثل حباب : تهی معز، کم عمر، بی‌قرار

مثل حب نبات : دختر بچهٔ خرد و زیبا

مثل حرمله : سنگ دل . زشت روی

مثل حریر : بسیار نرم کوفته

مثل حسان : فصیح . گشاده زبان .

مثل حلقهٔ انگشتر : محاط

مثل حلقهٔ خاتم : تنگ

مثل حلقهٔ میم : مضیق ، تنگ

مثل حلوا : شیرین

مثل حمالها : که لقمه بزرگ برمیدارد

مثل حمام : جامه یا مکانی گرم

مثل حمام زنانه : جائی پرهیاهو

مثل حمامیها : بی‌شرم . گرد کننده و برندهٔ غذاها از سفره

مثل خاتون پنجره : زنی بی‌حیا

مثل خاصه ململ : پارچهٔ سست و بی‌دوام

مثل خاك : بیقدر و قیمت . افتاده و فروتن . باوقار و درنگ

مثل خاکشی : بینهایت خرد شده

مثل خاله خرسه : زنی فربه جامه‌های بسیار پوشیده

مثل خاله خمره : زنی فربه با شکمی بزرگ

مثل خاله سوسکه : دختری خرد چادر کرده

مثل خانمها : مودب

مثل خانهٔ خدا : بی‌فرش و اسباب .

مثل خانهٔ زنبور : سوراخ سوراخ

مثل خایهٔ حلاج : لرزان

مثل خر : نادان . بردبار

مثل خر آسیا : در کار و تعب همیشگی .

مثل خر بریخ ماندن : پیش جنبیدن نتوانستن

مثل خرچنگ: کجرو واپس‌رو .

مثل خرچنگ قورباغه : خطی بد

مثل خردجال : آنکه گاه رفتن جمعی غوغا گونه بدنبال دارد

مثل خردل : نهایت خرد

مثل خر زخمی : با ریش و جراحتی بسیار

مثل خرس : فربه . پرخوار

مثل خرس تیرخورده : بسیار خشمگین

مثل خرس خونسار : ناتراشیده

مثل خرکوش : گاهی ماده گاهی نر

مثل خرما : دانه‌های توت درشت و شاداب

مثل خرمن گیسوانی انبوه و دراز .

مثل خروس بی‌محل : آنکه سخن نه بجای گوید و خواهش نه بوقت کند

مثل خروس جنگی : هنگامیکه جو ، غوغاطلب

مثل خریکه بنعلبند بیند : با نظری خشمگین .

مثل حزادکن : بسیار نرم و خوش

مثل خشت : ماستی سطبر و زفت

مثل خدخاش : ریزریز . با جزائی بسیار خرد بخش شده

مثل خط ترسا : کج‌رو

مثل خط حن . خطی بد.

مثل خط میر : خط یا هرچیز خوب

مثل خلال : نحیف . باریك

مثل خمره : شکمی بزرگ

مثل خمره اتوکشی : سری بزرگ و بدشکل

مثل خنجر : جوابی سخت . گفتاری نافذ . مژگانی تیز

مثل خندهٔ برق : کوتاه . بی‌دوام

مثل خواب بیادآمدن : بسیار مبهم چیزی را بخاطر داشتن

مثل خوارزمیان : شکم خواره .

مثل خواهر : مهربان

مثل خوك : بی‌ادب. خشمگین

مثل خون : هندوانهٔ سرخ

مثل خون کبوتر : سرخ . لعلگون

مثل خون ناحق : بی‌مقدمه بمطالبهٔ چیزی برخیزنده .

مثل خون و برف : رخسار یا بدنی سرخ و سفید .

مثل خیار : انگشتانی دراز و فربه .

مثل خیاطهٔ ابریشم : رشته باریك . لبی نازك .

مثل خیك : با ورم . باآماس . شکمی بزرگ .

مثل خیك نفت : شکمی کلان و سیاه .

مثل خیل زنبور : جماعت بطرفی حمله برده .

مثل خیمه : چارقدی بزرگ

مثل داغ گازر: نرفتنی محونشدنی

مثل دانه برتابه : ناشکیبا

مثل دایره : بی‌پا و سر . سرگردان .

مثل دایره : قماشی باآهار زیاد

مثل دبه: سیاه پرباد .

مثل دبهٔ روغن چراغ : بسیار شوخگن .

مثل دختر کور : نهایت محجوب وشرمگین

مثل دده مطبخی : چر کین ، شوخگن .

مثل در: دندانی سفید

مثل درخت : پافشارنده و ثابت

مثل دردی بجام : بجای مانده .

مثل در شاهوار : دندان‌هائی سخت سپید و به‌اندازه .

مثل دریا : پهناور . جوشان . خروشان .

مثل دست سوخته داشتن : نهایت رعایت و نواخت کردن

مثل دستگاه کفشگران : بسیار پریشان

مثل دسته جارو : سبلتی بزرگ و آویخته .

مثل دستهٔ گل : کودکی پاکیزه .

مثل دستهٔ هاون : بتوبیخ ، بچه در قنداق و بغل .

مثل دف تر : بی‌آواز .

مثل دف‌سوز : بی گناه مأخوذ و معاقب

مثل دلق صوفیان : ریش ریش

مثل دلوحاج میرزاآقاسی : یکی در درون و یکی بیرون .

مثل دمامه : دختری خوش‌بیان که گاه تکلم دستها را به‌اشاره حرکت دهد .

مثل دم کژدم : پر گره .

مثل دم مار : نانی تلخ

مثل دنبه : نرم سفید . چون پشت دست

مثل دندان فیل : دندان بزرگ .

مثل دندان گراز : دندان‌بزرگ

مثل دواسب کالسکه : همراه . شبیه

مثل دوال برآتش : بیجان .

مثل دوال پا : خود را بدیگری پیچنده .

مثل دو بادام در پوستی : نهایت صدیق . تنگ درآغوش یکدیگر .

مثل دود : سریع و تند . زود صرف شده .

مثل دودهٔ مرکب : بسیار سیاه شده .

مثل دو طفلان مسلم : غریب ، مظلوم .

مثل دوك : لاغر .

مثل دوك سیاه : از لاغری سیاه شده

مثل دهاتیها : بی‌ادب .

مثل دهان ناخوشها : تلخ . بدمزه

مثل دیگ : ظرفی سیاه

مثل دیگ برآتش : جوشان ، خروشان

مثل دیلاغ : قامتی بلند و لاغر

مثل دینار : زرد

مثل دیو : با جثهٔ کلان

مثل دیوار : ساکت . بی‌جنبش

مثل دیوارگوشتی : حاجب ماوراء

مثل دیو سفید : بلندبالا و فربه و سفید

مثل ذغال : سیاه

مثل راه بازار : پر آمد شد

مثل رباب : دیگران از او در خوشی و خود در رنج بودن

مثل رخش : اسبی خوب . مردی بلندبالا و فراخ سینه

مثل رستم : قوی بلندبالا و تنومند .

مثل رستم درحمام : صورتی بی‌معنی

مثل رسن‌تاب مثل رسن‌گر : ناروزبه . با ترقی معکوس

مثل رطب : توتی درشت وآبدار.

مثل رعد : سخت غران .

مثل رقاصها : سبک . با لباسی کوتاه . با زلفی نه‌برسم پیراسته

مثل روباه : حیله گر

مثل روز : روشن و آشکار

مثل ریش بز : ریشی کوتاه و سرتیز

مثل ریگ : فراوان .

مثل زاغه . مثل زاغهٔ گوسفند : جایی تنگ و گود و تاریک

مثل زالو : چسبنده

مثل زانوی شتر : پینه بسته

مثل زبانهٔ شاهین: راست

مثل زر : برطبق مراد .

مثل زردچوبه : سخت زرد .

مثل زرده تخم‌مرغ : سیب‌زمینی پخته زعفرانی رنگ .

مثل زره : پر گره

مثل زعفران قاین : کمیاب. تنگیاب

مثل زفت : چسبنده .

مثل زقوم : سخت ترش

مثل زمرد : چمن یا مزرعی سبز

مثل زمهریر : سخت سرد .

مثل زن آبستن : کندرو .

مثل زن بچه مرده : گریان و نالان .

مثل زنجیر : بهم پیوسته

مثل زنها : بزاری گریان . نشگون گیرنده .

مثل زهر : بسیار تلخ .

مثل زهرمار : نهایت تلخ

مثل زهرهلاهل: سخت تلخ

مثل زیر: سخت نزار

مثل زینت قازچران : زنی بلندبالا و سبکسار

مثل سایه : پس دیوارماندن. پیوسته دنبال کسی بودن

مثل ستاره سهیل : آنکه او را پس از ماهها یا سالها توان دیدن

مثل سحبان : سخت گشاده زبان و فصیح

مثل سداب: سبز

مثل سد سکندر: سخت مقاوم

مثل سرب : دستی سنگین. خطی قرص ومحکم

مثل سربریان: خندان

مثل سردم دارها : باکارهائی ناسزاوار

مثل سرطان : کج رووپس خز

مثل سرکه: بسی ترش

مثل سرکهٔ هفت ساله : نهایت ترش

مثل سرگردنهٔ: جائی که در آن همه چیزها را دزدند

مثل سرمه : نرم کوبیده

مثل سرنا : بینی بزرگ و دراز

مثل سرو : قامتی رعنا

مثل سرو سهی : قدی رعنا

مثل سفره : رسن بگردن

مثل سقز : چسبنده

مثل سگ : خشمگین

مثل سگ پا سوخته: بهر جانب دوان

مثل سگ پاشنهٔ همه راگرفتن : بهمه بدو دشنام گفتن

مثل سگ جان کندن. بسیار رنج بردن

مثل سگ حسن دله: آنکه بی باعثی بهر خانه رود

مثل سگ دهان بسته : آنکه روزه گیرد و غیبت یا گناهان دیگر کند

مثل سگ زوزه کشیدن: ناله و افغان کردن

مثل سگ سلاخ خانه : دونده

مثل سگ سوزن خورده : دائم درآمد وشد

مثل سگ قاسم آباد : آنکه راه بسیار رود

مثل سگ لاس : چاپلوس و متملق

مثل سگ موس موس کردن: بتملق و چاپلوسی دنبال یا پیرامون کسی گشتن

مثل سگ و گربه: دوتن همیشه با یکدیگر بجدال

مثل سگ هار : دائماً خشمگین

مثل سنگ: گران خواب. دل سخت. سنگین

مثل سنگ آسیا: مدور و گران

مثل سنگ پا : درشت زبروخشن

مثل سنگ پشت : سربکتف کشنده

مثل سنگ وآبگینه: دو فراهم نیامدنی

مثل سواد اسب چوبین: پیادهٔ سوارنما

مثل سوال : مقدم

مثل سوراخ سوزن : سخت تنگ

مثل سوزمانیها : باپیرایهٔ قبیح. سخت بی‌آزرم

مثل سوزن: تنک چشم

مثل سوسك سیاه: بمزاح کودکان سیه چرده را بدان تشبیه کنند

مثل سوسن: ده زبان

مثل سیب سرخ : گونهٔ سرخ

مثل سیب زمینی: بی‌رگ بی‌مردانگی وغیرت

مثل سیبی که از میان دونیم کرده باشد : دوچیزیا دو کس سخت بیکدگرمانند

مثل سیر: برهنه. عریان

مثل سیر و سرکه دل جوشیدن : نهایت مضطرب بودن

مثل سیل : اشك یا عرق یا باران یا خونی فراوان

مثل سیماب: لرزان. گران. سبکسار

مثل سیماب درکف مفلوج: سخت بی‌قرار

مثل سیمرغ : اسمی بی مسمی. تنها. بی‌همدم

مثل سیم قلب: برجای مانده خوار

مثل شاخ آهو : بی بر

مثل شاخ شمشاد: بالائی رعنا

مثل شاخهٔ گل: گردنی به اندام و نغز

مثل شاخ گوزن : بی‌بر

مثل شاش خر : چایی سرد ورنك گردانیده

مثل شاش موش : آبی باریك

مثل شاگرد آشپزها : شوخگن ، چرکین

مثل شاگرد مکتبی : مؤدب. شنوا

مثل شام غریبان: شبی غمناك

مثل شانه : صد زبان .شاخ‌شاخ

مثل شاهدانه : چشمی سرد

مثل شاهزاده ها: مؤدب و جمیل

مثل شاه شطرنج: ضعیف

مثل شاه‌موشان : خردجثه

مثل شب آدینهٔ اطفال: شبی خوش

مثل شبه: مویی سیاه

مثل شپش لحاف کهنه: مبرم. بستوه آورنده

مثل شتر: دائم نشخوار کردن

مثل شتر: آنکه گاه رفتن لك وجنبان رود

مثل شتر: پر کینه

مثل شتر از پس شاشیدن: روز بهوراقی نبودن

مثل شتر بر نردبان: آشکار رسوا

مثل شتر شاه: پا برهنه

مثل شتر زنبورکخانه: آنکه از آواز مهیب نترسد

مثل شترلك (یا) لوك: جلف وسبکسار. بیوقار در رفتن

مثل شترنقاره خانه: رجوع به مثل شتر زنبورك خانه، شود

مثل شداد: بیداد

مثل شرر: زودمیر کوته عمر

مثل شرف جنجال: پرهیاهو

مثل شغال: زوزه کشیدن

مثل شفته: پلویا کوفتهٔ آبدار و بدپخته

مثل شفق: سرخ شرمنده

مثل شکر: گفتاری دل نشین

مثل شکمبه: پارچهسست بافته شده

مثل شکم قاقم: سخت نرم

مثل شکم ماهی: موجی نرم

مثل شکوفه: جامهٔ پاك ونیك شسته

مثل شله قلمکار: شله قلمکار قسمی آش است

مثل شمر : بی‌رحم

مثل شمشاد: قدی موزون

مثل شمشیر : آبی سرد

مثل شمشیرخطیب : روشن

مثل شمع : هیزمی‌خشك گاه سوختن. خندان و گریان

مثل شنگرف : لبی سرخ

مثل شوربای ناخوشها : غذائی بی‌نمك یا بی‌مزه

مثل‌شیر: دلیر

مثل‌شیر: سفید. خوب شسته

مثل شیرازیها : باگفتاری تهی بالان ونازان

مثل شیر برفی : نمودی دروغین

مثل شیر خشت : بدنی سرد بعد از بریدن تب

مثل شیر دایه مثل شیر مادر : روا حلال

مثل شیر شادروان : صورتی‌بی‌معنی

مثل شیروشکر: باعشقی تمام درهم آمیخته

مثل شیره خنك: تنی‌سرد پس‌ازبریدن‌تب.

مثل شیشه : ترد، زودشکن

مثل شیطان : محیل، مکار

مثل صابون سلطانی برکسی ماندن : گویاصابون سلطانی‌صابونی بوده که بطرح میداده‌اند وچون بدبوده کسی نمیخریده است

مثل صبح : خندان . رسوا

مثل صراحی: گردن کش . گردن دراز کرده

مثل صنوبر : قدی رعنا . نظیر: مثل‌سرو. مثل عرعر

مثل طاوس : خوش‌خرام.

مثل طاوس مست : خوش خرام

مثل طاوس نر : زیبا

مثل طبل : شکمی آماس کرده

مثل طبل (یا) طبلهٔ عطار : خوشبوی

مثل طلا : با ارزش

مثل طنبور : بدنی آماس کرده .

مثل طوق لعنت : بدوزشتی پاینده

مثل طومار : در نوشته ودرپیچیده

مثل طویله : خانهٔ ناروفته . ازطویله اصطبل اراده شده است

مثل ظلمات : بسیارتاریك

مثل عاج : دندان، گردن، دست یاسینه‌ای سفید

مثل عاشق بی‌سیم : خوار. بی‌ارزش

مثل عباس دوس : گدائی مبرم ومصر

مثل‌عثمان لنگ : لنگان را بشوخی‌چنین تشبیه کنند

مثل عدس : چشمی خرد

مثل عروس : مزین. اسبی‌خوش اندام

مثل عروس خفته : بنازوبراحت بخواب رفته

مثل عروس قلندران : بی‌حفاظ. بی‌عفاف

مثل عزرائیل: مهیب

مثل عسل : روغنی خوب . میوه ومخصوص خربزهٔ شیرین ، کودکی شیرین زبان

مثل عقرب . باگفتاری دلخراش ، زلفی پیچان

مثل عقیق : لبی سرخ .

مثلِ علم بربام : آشکار

مثل علم عید : عیان . مرئی

مثل علم یزید : بالائی بلند وزشت

مثل علی بهانه‌گیر : آنکه بهرچیز عیبی نهد وبهیچ چیز خورسند نشود

مثل عمر : خشمناك . بر آشفته

مثل عمرحباب : کوتاه

مثل عمرسعد : خشمگین

مثل عمروعاص : محیل ، مکار ، هوشیار

مثل عناب : لبی سرخ

مثل عنبر : روغنی خوب . زلف معشوق

مثل عنقا : نایاب

مثل عوج : باقدی بسیاربلند

مثل عهدِگل : کوتاه

مثل غربال : سوراخ سوراخ هزار چشم

مثل غربال بندها : شوخ دیده بی‌حیا . بدزبان . دهان دریده

مثل غریب‌ها : دور ازجمع باگردنی کج نشسته

مثل غلغلهٔ روم : مردمی بسیار وباهمهمهٔ زیاد

مثل غنچه : دهانی کوچك

مثل غول : بلند وفربه

مثل غول بیابانی : بسیاربلندقد

مثل غول بی‌شاخ ودم : باجثه بزرك وعقل وادبی کم. نظیر: **گاوبی‌شاخ ودم** .

مثل فاحشه‌ها : هرجائی

مثل فاخته : بی‌وفا. ویاوفادار

مثل فانوس تاشدن : دراثر ضربت وزخمی درهم نشستن

مثل فراش هر سینی : که درمطالبت تشدید کند و هیچ عذر نپذیرد. هرسین یکی ازقراء همدان است

مثل فرفره: تند، چابك ، جلد، چست ، چالاك

مثل فرنگی : بارنگی‌سپید وموئی‌خاکستری وچشمانی‌آبی

مثل فشفه ازجا درفتن : رجوع به : مثل‌ترقه ، **شود .**

مثل فعله ها : لقمهٔ بزرگ بردارنده

مثل فلفل : تیز، تند ، چالاك

مثل فلفل فرنگی: چست ، چالاك

مثل فواره: خونی‌جهان وبسیار

مثل فیل : باجثه‌ای بزرگ

مثل فیل کوچکه: زنی کوتاه قد وفربه

مثل فیل منگله : بسیار کلان وفربه

مثل‌فیل همیشه باید بسرش زدن : باکمترغفلتی‌خوی پیشین‌پیدا کند

مثل قاپ قمارخانه : به تمامی‌حیل زشت وکارهای ناپسند آشنا

مثل قاشق نشسته : دختر یا پسری بی‌حیا که جواب همهٔ حضارمجلس را گوید

مثل قاطر : کسی که زنجیرهای گران ازطلا ونقره وزینتهای دیگر برخودآویزد

مثل قاطرچیها : بی‌ادب

مثل قاقم : بسیار نرم

مثل قبای بعدازعید : نوشداروی پس‌ازمرگ سهراب ، قبای بعد ازعید برای گل منارخوب است

مثل قبر: جائی‌تنگ

مثل قبربچه: کفشی‌بزرگ

مثل قبرستان : شهر یاقریه یا محلی کم جمعیت

مثل قحبهٔ زشت : کسی که‌نه‌دنیادارد نه‌آخرت

مثل قرآن بی عیب: هیچ نقصی در وجودش پیدا نشود

مثل قرص ماه، مثل قرص قمر : چهرهٔ گرد و زیبا

مثل قرقی : رباینده

مثل قزوینیان هفت دبه را حلال دانستن: رجوع به قزوینی ... شود

مثل قشون بی سردار : دل شکسته بی آگائی به تکلیف

مثل قشون شکسته : تك نك و بتفاریق آمدن جمعی

مثل قصهٔ چهل طوطی : حکایتی که تمامی ندارد

مثل قطامه: زنی سفت بدخو

مثل قفص : تنك

مثل قفل بر در بودن: سر گردان بودن

مثل قلم : انگشت یا بینی ظریف و باریك

مثل قلم: دو زبان بسر رونده بسته میان بریده سر

مثل قند: لبی شکرین. میوه‌ای شیرین

مثل قندرون : نانی شب مانده و بیات

مثل قوچ : جنگی

مثل قوتی : خانهٔ کوچك و دارای همهٔ لوازم با پاکیز گی و ظرافتی بسیار

مثل قهوهٔ قجری : بسیار تلخ

مثل قیر: سیاه چسبنده

مثل کارد مطبخ : که بهمه کاری خورد

مثل کارد و پنیر: دو نفر که با یکدیگر دشمنند

مثل کار وانسرا : خانه‌ای که همه کس بی سوال واجازت و بی نظم و ترتیبی در آن آیند و روند

مثل کاسهٔ غربیان: حلقهٔ بگوش

مثل کاسهٔ خون: چشمی سرخ شده

مثل کاشیها: ترسنده

مثل کاغذ. نانی سفید وپهن. دوروی

مثل کاکا سیاه ها: آشفته مو بالبی کلفت

مثل کاه: گوشتی با آب پخته بی‌مزه بی آب خشك. رویی زود

مثل کاه و کهربا. یکی مجذوب دیگری

مثل کبریت احمر: نادر ، نایاب

مثل کبك: خوش خرام

مثل کبك دری: رجوع به فقرهٔ قبل شود

مثل کبك سرش‌را زیر برف کرده: گمان کند که عیب های اورا نه بینند

مثل کبوتر: دلی‌طپنده

مثل کج بیل: ناخنی بلند

مثل کدخدای کیگا: دوبین

مثل کدو: سری بی‌مو سری‌برهنه

مثل کدو تنبل: هندوانه و یا خربزهٔ بی‌مزه و بزرگ

مثل کرد دوغ ندیده: باشتاب و حرصی تمام چیزیرا خوردن

مثل کرم خاکی: نزار وزرد ومکروه

مثل کرم سرکه: بی‌خبر از شیرینی عسل

مثل کرم معده: لاغر و سفید و دل آشوب

مثل کره: پنیری چرب

مثل کریم شیره‌ای: با حرکاتی مضحك و خوش‌آیند

مثل کشك: پنیری بی‌چربی

مثل کشکول عزرائیل: کرجی یا کشتی یا اتوموبیل وکالسگهٔ شکسته وخطرناك

مثل کفتار: در سوراخ نهان شده

مثل کف دست: هموار بتمامت. غارت شده

مثل کفکیر : همه چشم شدن . سوراخ سوراخ بودن

مثل کف موسی : درخشان

مثل کلبتین : دندانی تیز

مثل کلم : گوشتی بسیارروی هم خوابیده دربدن

مثل کلوچ پنبه : بسیار سفید

مثل کله خیك ممد : (کربلائی خیك محمد) سخت فربه و بزرگ شکم

مثل کماج : نرم وسطبر و برجسته

مثل کمان : ابروانی مقوس . پشتی‌خمیده

مثل کمانچه : باقدی خمیده و کوژ

مثل کمند : گیسوان بلند

مثل کندهٔ دوزخ: پیری بزه‌کار . پیری ممسك

مثل کنه : مبرم . چسبنده

مثل کنیز حاج باقر: لندلندان . نظیر : مثل کاکای حاج محمدزمان

مثل کنیز ملاباقر : رجوع به : فقرهٔ قبل شود

مثل کوچ کولی: باانبوهی وجمعیت بجائی‌رفتن . همه‌باهم باآوازبلند سخن گفتن

مثل کوره : تنی ازتب سوزان

مثل کوره : باد ازجای دگرخوردن

مثل کوره حدادی : تنی ازتب سوزان

مثل کوفته : برنجی آبدار وبدپخته . بینیی بزرك . پیری فرتوت

مثل کوفیها : بیوفا

مثل کولیها : زنی بسیارسخن ودشنام گوی

مثل کون انتر: باچهرهٔ سرخ

مثل کون خروس : چشمی خرد وبه گودی فرو رفته باپلکهای سرخ

مثل کون مرغ : چشمی خرد با پلکهای سرخ

مثل کوه : پای برجای

مثل کوه احد : بسیار بزرگ

مثل کوه البرز : گران وبزرگ . باوقار.حلیم

مثل کوه الوند : رجوع به : فقرهٔ قبل‌شود

مثل کهربا : رنگی‌پریده

مثل کیگائیها: لوچ. احول

مثل کیمیا : نامی محض

مثل گاز: دهان باز کرده

مثل گاله : دهانی فراخ

مثل گاو: نادان . پرخوار. نعره زن

مثل گاو بچرم گرنگرستن: بانگاهی خشم‌آلود دیدن

مثل گاو حاج میرزا آقاسی : آنکه بی‌اجازت بهرخانه درآید

مثل گاو عصار : بدون پیشرفت . درجا زدن

مثل گاو نه‌نه حسین : آنکه بی‌خبری وسرزده داخل خانهٔ دیگران شود

مثل گچ: رنگی پریده

مثل گدا آزاد خان : هم باید پولش‌داد وهم دستش را بوسید

مثل گدای ارمنی نه‌دنیا دارد نه آخرت

مثل گدای سامره : مبرم . بستوه‌آرنده

مثل گربه ازهردست بیندازش باپا بزمین می‌آید : نهایت زیرك است

مثل گربه بروی کسی براق‌شدن: باخشم بسوی او چشم دوختن و گردن افروختن

مثل گربهٔ دزد : رجوع به . چوب را که برداشتی

مثل گربه عزیز بی‌جهت :

مثل گربهٔ کوره : ناسپاس

مثل گردن قاز: گردنی باریك دراز

مثل گرگ : سخت جان وزیانکار

مثل گرگ گرسنه : باشره وآزی تمام

مثل گرگ یوسف : بی گناه وبدنام

مثل گریبان : بی‌سر

مثل گل : بدعهد . بیوفا . چاك . پاك

مثل گل بتون: گیسویی‌نرم وافشان

مثل گل آتش: سرخی ازتب یامرضی بر گونه یاقسمتی دیگر ازتن

مثل گل ازهم بازشدن: نظیر : مثل گل‌شگفتن

مثل گل انار : رخسار گلگون . هندوانهٔ سرخ ورسیده

مثل گل سرخ : گونه گلرنك هندوانه سرخ

مثل گل شگفتن : خندان وخرم شدن

مثل گلقند : لبی شکرین ولعل رنك

مثل گل گاوزبان : چایی جوشیده ومانده

مثل گلوله : سریع

مثل گلوله توپ : سخت فربه باگوشتی‌محکم ودرهم پیچیده

مثل گنبددوار: عمامهٔ بزرك

مثل گنج درویرانه : عزیزی نه‌بجای سزاوار خویش

مثل گنجشك : ضعیف وخرد

مثل گندم : برهنه

مثل گندم برشته: ناشکیبا . سبکسار

مثل گندم روی تابه : بی‌قرار مضطرب

مثل گنه‌گنه : تلخ . تروشرو. بدخلق

مثل گوسالهٔ مادرحسن : آنکه بی‌اذن واجازتی همه جا درشود . احمق

مثل گوسفند : احمق

مثل گوسفند سر بریده : چشمی گسیخته

مثل گوشت پخته: میوه‌ای که شاداب نباشد

مثل گوشت قربانی : که هرجزء آنرا کسی برد

مثل گوشت گاو : کسی که زود رام نگردد . بدلیل تسلیم نشود ، دیر فریب خورد، نصیحت نپذیرد . چیزی که دیر پزد.

مثل گوش روزه‌دار برالله‌اکبر: انتظاری بانهایت بی‌تابی و بیقراری

مثل گوگرد احمر : نایاب

مثل گوی : سر گشته ، سرازپا نشناخته

مثل گیاه بام : بی‌اصل

مثل لاش . مثل لاش مرده : گنده . عفن

مثل لاك پشت : مثل سنك پشت

مثل لاله : گونهٔ سرخ . گوشتی سرخ شده از تب

مثل لانه زنبور : سوراخ سوراخ

مثل لای دیوار : باقدی بلندوموزون

مثل لب شتر : سطبر

مثل لب کاکاها : رجوع بهٔ : فقرهٔ قبل شود

مثل لبلبو سرخ

مثل لبو : رجوع به · فقرهٔ قبل شود

مثل لپه : جای گزید گی پشه وساس و کنه وغیره

مثل لعل : شرابی‌سرخ، انگوری سرخ. لبی گلگون

مثل لنگه کفش کهنه : گوشت یابادنجانی خوب نپخته

مثل لولهٔ آفتابه : خونی بوفور ازبینی روان

مثل لیلی ومجنون : سخت شیفتهٔ یکدیگر

مثل لیمو : پستانی کوچك و برجسته

مثل مادر : مهربان

مثل مادر وهب : زنی جنگاور

مثل مادر هفت تا : بمزاح، مثل سك با کودکان بسیار

مثل مار: برخود پیچیدن . پوست افکندن . دو زبان بودن . سفت نشکن گرفتن . سخنهای زننده گفتن

مثل مارخوش خط و خال : باظاهری‌خوب وباطنی‌زشت

مثل مار دم‌کوفته : پیچان

مثل مار زخم خورده : کینه‌ور

مثل مارگزیده : برخود پیچان

مثل مازو : سری کوچك باتار کی باریك

مثل ماست :رنگی پریده ازترس

مثل ماسوره : لاغر وباریك

مثل مالك دوزخ : باجامه‌ای ازدود یاچیزی مانندآن سیاه شده

مثل ماه : چهره‌ای بسیار نیکو

مثل ماه نو :انگشت نما

مثل ماهی ازآب بیرون افتاده: بی‌قرار، آشفته ، مضطرب

مثل ماهی برتابه : بی‌قرار. ناشکیبا

مثل ماهی درشست : طپنده

مثل ماهی سقنقور : نرم

مثل ماهی شیم : نرم . پرنگار

مثل مثل سایر : جهان گرد . درافواه افتاد

مثل مجسمه برجای خشك شدن: بی‌جنبش وحرکتی ماندن

مثل مجنون : آشفته . پریشان . نزار

مثل مخمل: نرم . چون قالی‌خوب. سرخ : چون چهره گلناری ازخجل

مثل مربای آلو : درجائیکه ازشأن ومکانت او برتر است جدا و تنها نشسته

مثل مرجان : سرخ

مثل مرد : دلیر. رك گوی . آزاد گوی

مثل مرده : بی‌حرکت . ضعیف . مانده

مثل مرده شورها : رجوع به : مثل حمامیها شود

مثل مردهٔ گبرها : راست وبیحرکت

مثل مردهٔ متحرك : سخت وناتوان وسست

مثل مرغ : زود خوابنده دراول شب

مثل مرغ آسیابان : مبرم وشوخ دیده

مثل مرغ بسمل . (یا) نیم بسمل : طپان. پیچان

مثل مرغ حق : شب وروز نفرین کنان

مثل مرغ کرك (یا) کرچ : بریکجا مقیم

مثل مرغ نیم بسمل : طپان

مثل مرقع صوفی : رقعه بررقعه دوخته

مثل مرکب : چهره‌ای تیره ازخشم یاازتوجه خون . چایی پر رنك

مثل مروارید : دندانی سفید گندم ویابرنجی خوب

مثل مژهٔ مار : برنجی نازك . قیطانی . پارچه‌ای خوب بافته شده یاتاروپودی‌تنك

مثل مس : آوازسینه درسرماخورد گیهای سخت

مثل مستها: که پیله میکند . که سر ازپا نمیشناسد

مثل مسجد : تهی . بی‌اسباب

مثل مسجدا خدا: رجوع به : فقرهٔ قبل شود

مثل مسجد درگز : نه شیعه درآن نماز گزارد نه سنی

مثل مسلم : غریب و تنها

مثل مشك : غماز

مثل مشک : پیمانی بزرگ

مثل مشک سقا : گاهی فربه و گاهی لاغر

مثل مصحف درخانهٔ زندیق: مظلوم

مثل مغز حرام : طعامی بی‌نمک

مثل مغز خر : غذایی بی‌نمک

مثل مغزقلم : بادنجان یا کدویی نیك پخته

مثل مقراض : دو زبان

مثل مگس : دست برداشتن دست‌برسرماندن دودست برسر زدن

مثل ملائکه : پارسا و بی گناه

مثل ملانصرالدین : خرسواری راحساب نمیکند . یا صددینار میگیرد خروس‌اخته میکند یکعباسی میدهد حمام میرود

مثل ملخ : لاغر. باریك ودراز. روی هم سوارشده

مثل مو: رجوع به : مثل موی

مثل مور : حریص

مثل مورچه : آذوقه وزاد و نوا و توشه گرد کننده عدهٔ کثیر

مثل‌مورچه سواری : بی‌سکون. دائم‌الحرکه

مثل مور وملخ : جمعی کثیر

مثل موش : ظریف . ترسیده

مثل موش آب کشیده : بمزاح ، بباران تصادف کرده وتر شده

مثل موش روی قالب صابون : بمزاح ، جمع و مؤدب نشسته

مثل موم : نرم رام‌مطیع

مثل موم ومرهم: سخت مانده بغایت نرم شده نهایت مطیع

مثل موی : نزار و نحیف

مثل موی ازخمیر (یا) ازشیر (یا) ماست برآوردن (یا) کشیدن : بانهایت‌آسانی

مثل موی در چشم : آزارنده

مثل موی دیلم : انبوه. گشاده. درهم شکسته

مثل موی زنگی : آشفته. درهم. شکسته

مثل مهتاب : رنك رخسارهٔ پریده

مثل مهتر نسیم عیار : شبربن کار، نازك کار، جلد، چالاك

مثل مهدی حمال: پرخوار. لقمه‌های بزرك بردارندهٔ

مثل میان مور : نهایت لاغر

مثل میت : بی‌حرکت بارنگی پریده

مثل میخ طویله پای عروس : قدی بسیار کوتاه

مثل میمون : باحرکاتی مضحك باصورتی زشت

مثل می وشیر: سرخ وسپید بهم آمیخته. سازگار

مثل ناردان . مثل ناردانه: سرخ

مثل ناقوس : سرفهٔ سخت با آوازی خاص

مثل نان تافتان : رجوع به : مثل تافتان شود

مثل نان ساج : که پشت ورویش شناخته نشود. که دوستی ودشمنی‌اورا نتوان‌دانست

مثل نان‌کماج: رجوع به : مثل تافتان شود

مثل نان‌گدائی : خرد خرد . گوناگون

مثل نان وسوزن: محسوس. آشکار

مثل ناودان : خونی بوفور روان

مثل نبات : انگوری شیرین

مثل نخودچی: چشمانی خرد

مثل نخود درشله زرد : برجسته، پدیدار

مثل نردبان : قدی دراز

مثل نردبان دزدها : بالائی بلند وباریك

مثل نرگس : چشمی شهلا. سرافکنده

مثل نرگس شهلا : چشمی فریبا

مثل نسترن : سپید

مثل نسناس : چهره وقامتی زشت

مثل نعش مرحب. باجثهٔ کلان ، مرضی جزئی یاماندگی مختصررا کاهلانه بدرازا خفته

مثل نقره : سخت سپید. بخوبی وپاکیزگی شسته

مثل نقرهٔ خام . تنی سفید

مثل نقش بردیوار : رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود

مثل نقش شاهنامه : بی‌حرکت ، بی‌اثر

مثل نمد : خربزه یاهندوانهٔ کم‌آب. مویی بسیار آشفته وشانهٔ نشده

مثل نمرود :ستمگر مستکبر

مثل نمك برآتش : افغان کنان . نالان

مثل نهنك : زنی دلیر وزبان‌آور

مثل نی: نحیف. لاغر

مثل نیشتر : نوك تیز

مثل نی‌غلیان : باریك ونزار

مثل نیم‌سوز: تنی سخت سیاه

مثل وروره جادو : بازبانی چرب

مثل وسنی : بسیارحسود . سخت دشمن

مثل وهابیها : پرخوار . رباینده

مثل هبو (یا) هوو: رجوع به : مثل وسنی، شود

مثل هریسه : بخوبی پخته

مثل هزارلای گوسفند : عمامه یاچیزی مانندآن آشفته و شوریده

مثل هفتاد ودوتن : عدهٔ ازمردمان بی‌نظم وترتیبی درجائی پراکنده خفته

مثل هلاهل: رجوع‌به : مثل زهرهلال ، شود

مثل هلو : رجوع به . فقرهٔ بعدشود

مثل هلوی پوست‌کنده : چهره یاتنی سرخ وسفید وتازه‌تر

مثل همزه وصل : نامی محض

مثل هند جگر خوار : همیشه ناخورسند

مثل هندو : دزد . ترسنده . گریزپا . پرخواب . پاسبان

مثل هوار : (آوار) باجثهٔ گران برروی کسی افتاده

مثل یابو : که سرشرا پیش انداخته میرود وزیرپای خودرا نگاه نمیکند

مثل یاس : جامهٔ نیك شسته . گردن وبنا گوشی سخت سپید

مثل یاقوت : شراب، لب، انگور یااشکی سرخ

مثل یخچال: جائی سرد . دهانی یاگفتاری که نمك و گرمی ندارد

مثل یزید : رجوع به : مثل شمرشود

مثل یوز : گوژپشت

مثل یوسف : نهایت زیبا

مثل یوسف وزلیخا : شیفتهٔ یکدیگر

مجبور مسئول نتواند بود

محبت درچشم است : رجوع به : ازدل برود . . شود

محبت دوسردارد: نظیر: دل بدل راه دارد

محبت محبت‌آورد : رجوع به : فقرهٔ قبل شود

محتسب در بازار است : خدا ستمکاران را هم دردنیا کیفر دهد

محتسب دربازار است نه در خانه : رجوع به : فقرهٔ بعد شود

محتسب رادرون خانه چه‌کار: نظیر : چاردیواری اختیاری. محتسب دربازار است

نه درخانه . پیغمبرمأمور بظاهر بود. درظاهرش عیب نمی‌بینم ولی در باطنش غیب نمیدانم

محرم بیك نقطه مجرم است : میان دوستان یکدل فرط گستاخی موجب ملال و کدورت شود

محصل بی‌چوب : متقاضیی طبعی . حاجت خواهی ناشنوا و ناشکیبا ، چون طفل و زن

محضر برآب نوشتن : نظیر: بریخ نوشتن

محك داند که زر چیست : نظیر. کس عیارزرخالص نشناسد چو محك

محل قابل وآنگه نصیحت قایل: نظیر . گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست

مدزد ومترس. رجوع به : آنرا که حساب پاك است ... شود

مدعی سست وگواه چیست : نظیر: زمادرمهر بانتردایهٔ خاتون !کاسه ازآش گرمتر

مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند: نظیر : درجنگ حلوا پخش نمیکنند

مده فیل را یاد هندوستان : رجوع به : فیل یاد هندوستان . . شود

مذهب عاشق زمذهبها جداست : نظیر : کار دل است کار خشت و گل نیست

مرا بقبر (یا)گور شما نمیگذارند : رجوع به : ازبدو نیك کس ... شود

مردارسکانرا وسکان هم آنرا : خاشاك بگاله ارزانی شنبه بجهود

مرد این میدان نیست : نظیر: مرغ این انجیر نیست

مرغ دندانش را داده سبزی گرفته : مرغهای خانگی بسیار سبزی دوست دارند

مرغ را بشغال سپردن : نظیر : گوشت رابگربه سپردن . مشك راباد سپردن

مرغ گرسنه ارزن در خواب بیند : رجوع به : آدم گرسنه نان‌خواب میبیند،شود

مرغ نیست که پایش‌را ببندم: کودك یاجوان‌را ازنزدیکان و کسان‌مواظب‌دائم‌باید

مرغ هرچه فربه‌تر تخمدانش تنگتر : رجوع به : آنان که غنی‌تر... شود

مرغ یکپا دارد : عقیدت دیگرنکنم . رای نگردانم

مرغی که انجیرمیخورد نوکش کج است: نظیر :شغالیکه‌مرغ میگیردبیخ گوشش

زرد است

مرغ برای او و گلابی برای بیمار : بسیار بدبخت باشد

مرگ بفقیر وغنی نگاه نکند: رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست

مرگ شتری است که درهرخانه‌ای میخوابد: رجوع به : ازمرگ خود چاره.شود

مرگ میخواهی برو بگیلان : کاربدلخواه توشد، پس تراشکایت نباید کردن

مرگ نوت مبارك باد: بدبختی دیگری فرارسید

مرگ یکبار (یا) یکدفعه ، شیون یکبار (یا) یکدوعه : مصیبتی ناگزیر هرچه زودتر واقع شود بهتراست

مرهم ریشم نه‌ای زنیشم بگذر : رجوع به : اگر باری زدوشم ... شود

مزهٔ دهن‌کسیرا دانستن : مقصود اورا از گفتهٔ اوفهم کردن

مزه لوطی خاك است : بمزاح بکسیکه شراب بی‌مزه ونقلی‌خورد گویند

مژه بچشم زیادتی نکند : همیشه‌برای کسان ونزدیکان‌درخانهٔ خویشان وپیوندان جای باشد

مستحق محروم است : همی دانندگان را هست معلوم		که باشد مستحق پیوسته محروم

مست خفته را پنگان مزن : نظیر: سرود یاد مستان دادن

مستراح چوپرگشت گنده‌ترگردد : نظیر: شاخ گل چوتهی گشت بارور گردد

مستوری بی‌بی (یا) مریم ، ازبی چادریست : حمام نرفتن بی‌بی از بی‌چادریست

مسته خورشدن : نظیر: چشته خور شدن

مستی و راستی : بمستی توان در اسرار سفت		که دربیخودی راز نتوان نهفت

مسجد را نساخته‌کور عصاشرا زد : نظیر: حوض نساخته قورباغه پیدا شد

مسلمان نشنود کافر نبیند : سؤال وجواب شمرویزید درشبیه ورود بشام

مشبه به ازمشبه اقوی باید : نظیر: کسی بهشت نگوید ببوستان ماند

مشتاقی به که ملولی : نظیر: دوری ودوستی

مشت بادرفش زدن : مشت ودرفش

مشت بازشدن کسی را : آشکارا شدن ضعیف وناتوانی یادروغ ویا عیبی دیگر ازاو

مشت درکونی: زیان وآسیبی خرد پس‌ازآزیان وآسیبی بزرك

مشتری‌آخرشب خونش پای خودش است: در آخر شب چون احتیاج بخریدن متاعی ازتنها دکان بازمانده پیدا شود دکاندار گران فروشد

مشت نمونهٔ خروار است : نظیر: اندك بربسیار دلیل باشد

مشت ودرفش : دوضد . دوفراهم نشدنی

مشت وسندان : رجوع به : مشت ودرفش شود

مشك آنست‌که خود ببوید نه‌آنکه عطار بگوید : نظیر: عروسیرا که مادرستاید برای دائی خوب است

مشك بهختن بردن : رجوع به : زیره بکرمان بردن، شود

مشك پرباد: دروغ زن

مشك را بباد سپردن : نظیر :گوشت بگربه ، دنبه بگرگ ، گله بگرگ سپردن

مشك ریزد بویش نریزد : بزرك‌زاده درویش تواند شد لیکن اصالت وبزرگی او همیشه برجاست

مشك وکافور : دو ضد

مطهره بگرو رفته است : بمزاح بمهمان گویند ومراداینکه طعام مهیااست برای صرف‌آن درمنزل من بمانید

معاملهٔ نقد بوی مشك میدهد: نظیر: نسیه‌آخر بدعوی رسیه . کفم نه‌سرم نه

معده جوان سنك راآب میکند: جوانان گاهی طعام دیرهضم وناگوار را بآسانی هضم میکنند

مغزخر خورده است . مغز خر خوردش داده‌اند : بسی ابله وکاناست

مغز خر خورده است : رجوع به : مغزخرخورده است شود

مغز گنجشك خورده : بس دراز میگوید

مفت را که گفت: کسی برایگان کسی‌را چیزی ندهد

مفردانش خوب است اما مرده شور ترکیبش را ببرد: سبحانی نام درویشی معدودی کلمات حکمت وعرفان را بمسخره بدون ربطی بین آنها روان‌ می گفت و شنونده تا زمانی دراز گمان میبرد که بجد میگوید وفهم آن بر شنونده دشواراست روزی ناشناس درحلقهٔ درس میرزاابوالحسن حکیم‌معروف بجلوه حاضر شدودرمیان مباحثه همان الفاظ مسلسل گفتن گرفت حکیم‌چند لحظه متحیرماند ونگریسته وسپس بفراست هزال بودن‌اورا دریافت و گفت...

مفلس درامان خداست: رجوع به : کف دست که مو ندارد

مقدس نهروان: بمزاح ؛ مرائی واهل سمعه

مقدمهٔ واجب واجب است: قاعدهٔ عقلی واصولیست

مکش مادرش همین یکی‌را دارد: باستهزاء باکسی که بکشتن کسی تهدید کند گویند

مکش مرگ ما: ظریف. آراسته و پیراسته

مکوب درکسی را تانکوبند درت را: انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

مگرآب آورده است: چرا بافراط صرف کنی. چرا اسراف روا داری

مگرآب اماله است: چای بدین زیادتی چه آشامی

مگرآدمی ازخاك سیر بشود: آزآدمی را نهایت نباشد

مگرآرد بدهنت گرفته‌ای: چرا عقیدت خود اظهار نکنی

مگرآسودگی شاخ بشکمت میزند: چرا بی‌حاجتی خودرا به تعب اندازی

مگرآش داغ بدهنت گرفته‌ای: از چه بدین شتاب سخن کنی

مگراجلت رسیده است: چرا ازخطر نپرهیزی

مگر ازروستاآمده: بسی نادان وابلهی

مگر این روغن غاز دارد: آنچه توداری نیزنیك باشدوبی‌علتی آرزوی این‌دیگر

کنی

مگر باسب شاه یابو گفته‌ام : گفتهٔ من راست وحقیقی باشد

مگر بچه‌ات می‌افتد : اگر ازاین خوردنی نخوری چه شود

مگر بخدا خدا بگویند بدش می‌آید : این عیب چون درتوهست ازنام بردن‌آن چه رنجی

مگر بوران‌آمده است : ازچه این‌همه جامه پوشی‌یاازچه اینقدر بآتش نزدیك‌شوی

مگر پایم بچوب است : اجباری برای من دراقدام بدین‌کارنیست

مگر پایم بحناست : خود برمیخیزم ، خود میروم مرا به‌توحاجتی نیست

مگر پشت شمس‌العماره لبلبو گفته‌ام : بطنز، گناهی عظیم نکرده‌ام . نظیر: مگر برودخانهٔ خدا سنگ انداخته‌ام

مگر پشت گوشت (یا) پشت‌گوشم داغ لازم دارد : دیوانه نیستم که چنین کنم

مگر پشت گوشت را ببینی: هرگز آنرا نخواهی دید

مگر پول راازکاغذ میبرند : چرا اسراف روا داری

مگر پول ماسکهٔ عمر دارد : ازچه باآنکه بهمان قیمت دیگران خرم بمن‌نفروشی

مگر بی‌آتش آمده‌اید : چرا بدین زودی میروید

مگر تخم دوزرده میکند: وجود اومهم نیست

مگر تخم میکند: چرا چیز به‌عاریت گرفته یاوام کرده را بمالك‌آن رد نکنی

مگر ترکی: چرا بجوابی حسابی قانع نشوی

مگر جوال کاهست : چرا بسیار خوری! چرا اینهمه اورا زنی

مگر جهودگیر آورده‌اید : بمزاح ، ازچه اورا بسیار زنید

مگر چشم بندیست : شید ومکری درکارنیست

مگر حکیم جوجه خروس فرموده است: بایر پسر که هنوزطفلی است شوی‌نکنم

مگر خاك چشم اورا (یا) تورا پرکند : آزوحرص اوباتو سخت بسیار است

مگر خاکشی نبات بحلقم کرده‌ای : بمزاح ، بجان من ازچه سوگند خوردی

مگر خدا بجانم گذاشته است : در این کار اجباری ندارم

مگر خرم بگل مانده : چه ضرور است که این تعب یا این زیان را برخود روادارم

مگر خر میخرید: در کابین وشیر بهای عروس چرا مما کسه کنید

مگر خم رنگرزیست : انجام آن بدین سرعت که خواهی میسر نباشد

مگر خوشی زیر دلم ، (یا) زیر دلت میزند : ازچه وضع نیک خودرا بوضع بدبدل کنی

مگر دده سیاهی: چرا اینهمه دنی هستی

مگر دنیا اللهالله است : بزور و بی‌حجتی مال دیگرانرا نتوان برد

مگر دیوان بلخ است : حکومتی بجور است

مگر راحتی زیر دلت میزند : رجوع به : مگر خوشی ... ، شود

مگر روغن زرد فروخته‌ای : چیزیرا که برایگان خواهی ازچه باشدت طلبی

مگر ریشت را درآسیاب سفید کرده‌ای : چونستکه باپیری خرد و آزمونی بسزا نداری

مگر زبانت درد میآید: چرا از گفتن چیزی که تورا زیان ندارد امتناع ورزی

مگر سرحلیم روغن میرویم : ازچه صبح بدین زودی بخانهٔ اورویم

مگر سردنیا راباجگن بوشانده‌اند : این ظلم و اجحاف را کیفر دهند. جگن پیز است

مگر سر کچلم را چاق کرده : اورا برمن منتی نیست. چاق کردن شفا بخشیدن باشد

مگر سرگردنه است . دزدی وسرقتی بس آشکار و بی‌پرده است .

مگرسرا داغ کرده‌اند: دیوانه نیستم تاچنین کنم

مگر سگ هارم گرفته است : بی‌علتی چرا بدگویم یابدی کنم

مگر شاه باللهاش بازی میکند : چرا رعایت قواعد بازی را نکنی

مگر شاه مردیست : زور و اجحاف نتوان کرد

مرگ شتر خالی نمیرود: اگرچیزی کم درظرف بزرك نهاده‌اند عیبی نیست

مگر ششماهه بدنیا آمده‌ای : بسی شتاب و عجله کنی

مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه : دلیلی بر استعلا و برتری جستن بر ما ندارید

مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز : چرا خود را برما برتری نهید. برای چه سهم بیشتر خود را خواهید .

مگر شما را ششماهه زائیده‌اند : چرا اینهمه شتاب در کارها روا دارید

مگر شهر هرت است : مال یا حق صاحب مال یا مستحقی را بزور نتوان برد

مگر صاحبش مرده است : بدین ارزانی که شما خواهید هرگز نفروشم

مگر صحرا مانده‌اید : از چه دراینوقت که باران آید یا دیری ازشب گذشته رفتن میخواهید

مگر عقب سرت کرده‌اند : بدین شتاب چرا خوری

مگر علف خرس است : چون قدر و قیمت آن ندانی زیادت طلبی

مگر قرآن غلط شده: هر چند بر شما گران آمده است ولی حقیقتی گفته شده‌است و یا بصوابی عمل شده

مگر کار وانسر است : از چه بی‌رخصتی داخل خانه من شوید

مگر کف دستم را بو کرده بودم: غیب نمیدانستم

مگر کنیز حاجی ملاباقری : چرا همواره ژکان و دنان باشی

مگر گرت میخارد ؟: چرا فتنهٔ را برخود بیدار کنی

مگر گیست را در آسیا سفید کرده‌ای : مخاطب زنان باشند

مگر ما از زن پدریم : چرا با ما چون دیگران مهر نورزی

مگر ما از صیغه‌ایم شما از عقدی : از چه سهم بهتر را برای خویش خواهیدچرا حرمت مانگاه ندارید

مگر ماست بدهانت مایه زده‌اند: چرا جواب او نگوئی

مگر مال خودت ازگلوی خودت فرونمیرود : از چه مال خویش بدودهی

مگر مال دزدی است : بدین ثمن بخس هر گز نفروشم

مگر مغز گنجشک خورده‌ای: بسیار دراز گوئی

مگر من برمکی هستم: چرا بر من جور روا دارید

مگر موش‌ها را شیر داده‌ای: صبح بدین زودی چون است گرسنه شده‌ای

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد: فرزند را از مادر نتوان برید

مگس چیزی نیست اما دل را چرکین میکند : نظیر : مگس حرام نیست لیکن دل بهم زند

مگس را در هوا رگ زدن : دچار عسرت و تنگدستی بودن

مگس می‌پراند : نظیر : سگ میزند . **شپش** قلیه میکند . خیابان گز میکند . پهین پا میزند

مگسهای خایهٔ خر را میشمردم : مادری دختر خویش را پندی دراز می گفت پس از انجام گفتار پرسید اکنون دانستی چسان بایدت ؟ گفت ای مادر هیچ ندانستم چه از آنگاه که تو بسخن شدی من...

مگو هالو ندانست دوشابت بی‌مزه بود : لری آب تغار پاره دوزیرا که عادتاً چرمهای کهنه در آن آغازند بدید و پنداشت دوشاب است چند شاهی بداد و کاسه‌ای از آن بستد و نان در آن اشکنه کرد وچون تمام بخورد لخت دوز را گفت...

ملا بیمار کن است : بیهوده گوید که در تو آزار و نقاهتی است تو تندرست و سالم باشی

ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل: علم آموختن سهل باشد فرا گرفتن فرهنگ و ادب اصل و عمده است

ملك‌الموت من نه مهستیم	**من یکی پیرزال محنتیم**
داشت زالی بروستای تکاو	مهستی نام دختری و سه گاو
نو عروسی چو سرو نو بالان	گشت روزی ز چشم بد نالان
بدر او شد چو ماه نو باریك	شد جهان پیش پیر زن تاریك

دلش آتش گرفت و سوخت جگر · که نیازی جز او نداشت دگر
زال گفتی همیشه با دختر · پیش تو باد مردن مادر
از قضا گاو زال از پی خورد · پوز روزی بدیگش اندر کرد
ماند چون پای مقعد اندر دیک · آن سرمرده ریگش اندر دیك
گاو مانند دیوی از دوزخ · سوی آن زال تاخت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل · بانگ برداشت پیش پیش گاو نبیل
کای ملك موت من مهستیم · من یکی پیرزال محنتیم
گر تو را مهستی همی باید · شو مراورا ببر مرا شاید
من برفتم تو دانی و دختر · سوی او رو زکار من بگذر
بی بلا نازنین شمرد او را · چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچا پیچ · هیچکس مرترا نباشد هیچ
بجمال نکو بدو بد شاد · بخیال بدش ز دست بداد
صحبت ابلهان چو دیگ تهی است · ازدرون خالی ازبرون سیهی است

سنائی

منارهٔ بلند در دامنهٔ الوند پست نماید : نظیر : شتر تانزدیك کوه نشود حقارت خویش نداند

من آنم که من دانم: نظیر : مرانداند زانگونه کس که من دانم

من از آسیا می آیم تو میگوئی پستانیست : نظیر: من ازبغداد آیم تو تازی گوئی

من جد وجد : کوشنده کامروا شود

من رب و رب ندانم از دستهٔ شاهوردیخانم : گویندلری را بشب اول قبر نکیرین از خدای و پیامبر و دین او می پرسیدند که من ربك الخ . لر گفت

من کمر و بچه های محله پررو : ازروسپیئی علت سقوط درارتکاب فحشاء پرسیدند گفت . . .

من که رسوای جهانم غم عالم پشم است: نظیر : شدنی شد دگر چه خواهد شد

من که نمیخورم اما برای هر که میکشید کم است : کودکی برمادر برآشفته وهنگام عشا شکستن بقهر خفته بود هر چند او را بخوردن خواندند امتناع کرد مادر از ماحضر در ظرفی می کشید تا مگر صباح خوردن خواهد کودک از زیر چشم‌میدید سر برداشت و گفت...

من میگیم تاف تو نگو تاف تو بگو تاف : معلم کتابی بعلت لکنت کاف را تاف می گفت ازاینروشاگرد نیز تاف شنیده وهمان راادا میکرد ،معلم‌برمی‌آشفت و میگفت...

من نادر قلیم و پول میخواهم : گویند آنگاه که کار مصادرت و مطالبت نادرشاه بر مردمان دهلی توان فرساشد روزی جملهٔ ذیل را با خطی جلی نوشته در رهگذر پادشاه‌ایران‌آویختند اگر خدائی تورا بندگان باید واگر پادشاهی از رعیت گزیر نباشد با این همه ستم دیار هند خراب و بیاب و از مردم تهی ماند.» نادرشاه از میرزا مهدی خان پرسید چه نوشته‌اند دبیر جلیل شرح بگفت نادرشاه پس از لحظهٔ تأمل فرمود بآنهابگو من این گونه سخنان که خدایم‌یاشاهم ندانم...

من نوکر سلطانم بادمجان باد دارد بلی ندارد بلی : وقتی‌سلطان محمود گرسنه بود بادنجان بورانی پیش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک چیزیست ندیمش در مدح بادنجان فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیرشد گفت بادنجانرا مضرتهاست ندیم درمذمت آن‌مبالغت کرد سلطان گفت مردک همین زمان چه میگفتی گفت من ندیم سلطانم‌نه‌ندیم بادنجان دبیر یکی از وزراء ناصرالدین شاه‌برای وزیر قصه میکرد که دیروز در خانهٔ فلان‌الدوله بودیم سفرهٔ بزرگ گستردند ... وزیر بسابقهٔ عداوتی که با آن کس داشت سخن دبیر را بریده گفت مرده‌شوی او را ببرد با سفره‌اش ... دبیرشتابان گفت بلی قربان همین را میخواستم عرض کنم سفرهٔبدان بزرگی گستردند تنها دو کاسه اشکنه

مواز زبانش بر آمدن: بسیار گفتن بکسی که کار نبندد

موش از دهنش بلغور میدزدد : سخت ضعیف و ناتوان است

موش چیست تا کله پاچه‌اش چه باشد : نظیر : سگ چیست که پشمش چه باشد

موش را آب کشیده خوردن: سخت گربز و محتال بودن

موش دوانیدن : بمشافهه یا پیام کسی را بر کسی آغالانیدن

موی از زبانش برآمدن : رجوع به مواز زبانش ... شود

موی از شیر کشیدن : شبیه : کو به‌بیند سروفکر وجستجو همچو اندر شیر خالص تارمو

موی از ماست کشیدن: رجوع به مثل موی ازماست ... شود

موی بر اندام راست شدن (یا) سوزن‌شدن : سخت ترسیدن

موی برکف دست بر آمدن : نظیر : موی بر ناخن رستن

موی بر ناخن رستن : نظیر : موی بر کف دست رستن

موی بینی کسی شدن: نظیر : سرخر

موی در درزش نمیرود (یا) نمی‌گنجد : مهندس زپیوند آگه نبود که در درز او موی را ره نبود

موی را جوال کردن : نظیر :ریسمان طناب کردن . یك کلاغ چهل کلاغ کردن

موی را طناب کردن : نظیر : یك کلاغ‌چهل کلاغ کردن

موی را هفت بخش‌کردن: بسیار دقیق و باریك اندیش بودن

موی سر راگردن ندارد : نظیر : مژه بچشم زیادتی‌نکند

موی سفید است وگاو سیاه : میانه و فاصلهٔ گزاف بین این دوعده هست

مویشرا آتش‌زدند: در همان لحظه که حضور او ضرور بود فرا رسید

مویش را درآسیا سفید کرده : باپیری بسی بی‌تجربه و نادان است .

موی شکافتن : باریك بین و دقیق بودن

موی عزرائیل به تنش هست : مهیب و سهمناك است

مهتاب بجای کرباس پیمودن .مهتاب بگز پیمودن . مهتاب پیمودن
رجوع به آب باغربال ... شود

مهتاب را بگل اندودن: رجوع به : آفتاب را بگل ... شود

مهتاب نرخ ماست را میشکند : زردی ماست که دلیل برداشتن چربو وروغن کند
در پیش مهتاب نامرئی است . نظیر سك سفید ضرر پنبه فروش است

مهتاب و کتان : دو ضد

مه درشب تیره آفتاب است: نظیر : در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست

مهربانی مهربانی آرد : نظیر : از دل بدل راه است

مهر راکه دادکه گرفت ؟: مماکسه در مبلغ کابین سزاوار نباشد

مهرش چیست که هشت یکش باشد: بسی قلیل و اندك است

مهرگیاه دارد: همه او را دوست دارند نظیر : مهرۀ ماردارد

مهرم حلال جانم آزاد: مرا طلاق گوی مهر نخواهم

مهرۀ مار دارد : همه کس او را دوست گیرند . همه کس بمعاشرت او گرایند .
نظیر : مهر گیاه دارد

مهمان تاسه روز عزیز است : دوری و دوستی مهمان یکروز دو روز است

مهمان خر صاحبخانه است : بمزاح مهمان را باید تا هر چه میزبان آرد بخورد
و بیش فرمانی ندهد . نظیر : بکاخ اندرون میزبان پادشاست

مهمان خنده‌رو باشد صاحبخانه خون بگرید : نظیر

کودکان ناشتا پدر مدیون   مخور این نان و آش خون‌خورخون

مهمان روزی را خود را میاورد : نظیر : رزق خویش بدست تومیخورد مهمان

مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد: نظیر : رسیده رسیده خورد

مه نورمیفشاند وسگ بانك میزند: نظیر : مه فشاند نور وسك عوعو کند

میازار موری که دانه‌کش است: نظیر می‌بخور منبر بسوزان

میان این هیرو ویر   بیازیر ابرو مرا بگیر: با این تزاحم کارها چه گاه این

خواهش باشد

میان بلا بودن به از کنار بلاست : نظیر : در بلا بودن به از دور از بلاست

میان پیغمبر ها جرجیس را پیدا کرده : گویند روباهی خروسی را بربود خروس در دهان روباه گفت حال که از خوردن من چشم نپوشی نام نبی یا رسولی را بر زبان ران تا مگر بحرمت آن سختی جان کندن برمن آسان آید و قصد خروس آن که روباه دهان بگفتن کلمه‌ای بگشاید و او بگریزد روباه دندانها برهم فشرده نام جرجیس برد...

میان دعوا حلوا خیر نمی کنند: نظیر : درهجا گوئی دشنام مده پس چه دهم مرغ بریان دهم و بره و حلوا و حریر

میان دعوا نرخ معین میکنند: بازیر کی درحالیکه مطلب متنازع فیه است ازخصم اقرار میطلبد

میان دو سنگ آرد میخواهد: نظیر : من نادر قلیم وپول میخواهم

میان کلامتان شکر : چون درمیان سخن کسی سخن آرند ادب را ابتدا بدین جمله کنند .

میان گوشت و ناخن نمی توان جدائی انداخت: کودکان را از پدر و مادر و خویشان را از پیوندان بآسانی جدا نشاید ساخت

می بینم ومی پرسم: مردی در وقتی خاص از زنی پرسید نامت چیست گفت وسیعه بانو گفت ابله مردا که منم می بینم و می پرسم

می ترسم نخوری: بمزاح درجواب کسی که گوید ازفلان چیز خورم گویند ومراد آن باشد که یقین دانم خوری و گفتن تو تحصیل حاصل باشد

میخ دو سر (یا) میخ دو شاخ بزمین فرونرود: شقاق و خلاف پیشرفت امر را مشکل کند نفع مشترك را از میان برد

میخ را دردیدنتوان کوفتن کواز زراست. نظیر :سك که چاق شد قورمه‌اش نمیکنند

میخ طویلهٔ پای خروس : صاحب قامتی سخت کوتاه

میخ قمی : درشهر مصر چنانچه زمین‌را فروشند هوا را نیز فروشند چه‌قمئی آنجا زمینی بخرید واز آن‌هوا که مقرر شده بوداند کی بگذاشت چون‌صاحب زمین‌خواست بر آن‌عمارت کند گفت هوای مرا بگذار وعمارت کن این‌قضیه بقاضی‌بردند ومبلغی بگرفت‌تا بر آن‌اجازهٔ عمارت داد وا کنون‌بدین‌سبب درقبالهٔ خانه‌های آن دیار بی‌علت قمی نویسند . از شاهد صادق و نیز گویند قمئی خانه‌ای باستثنای‌یکجا میخ بفروخت و پس ازچندی سگی مرده از آن میخ بیاویخت خریدار ناگزیر از اقالهٔ بیع باضرری فاحش گردید

میراث خرس بکفتار (یا) بگرگ میرسد: نظیر : شتربان درود آنچه خربنده کشت .

میراث خوار بهتر از چشته خوار است : چشته در تداول عامه مسته باشد

میرزا قشمشم: با جامه و پیرایه جلف و قیمتی

میرود از آسمان شوربا بیارد: نهایت بلند قد است روز بروز ببالا بلندتر میشود

میروم باخیه :پادشاهی شعری ساخت وبملك‌الشعراء دربار خویش‌بخواند او گفت شعر متوسط است و در خورقدر پادشاه نیست ملك بر آشفت و امر کرد اورا باخیه بستند پس از چند روز شفاعت کردند و شاه او را عفوفر مود. مدتی‌بر آمد شاه شعری دیگرساخت وبملك‌الشعراء گفت بنگر نیك‌است؟ ملك‌الشعرا بشتاب راه در گرفت . ملك گفت کجا روی ؟ گفت باخیه

میره‌ت نون آر بو حونت بن گر: بلهجهٔ مردم بختیاری‌شویت‌نان‌آور باشد وخانه‌ات در بن صخره نظیر : شوهرت شغال باشد آردت در تغار باشد

میره‌م‌توربی آردم تو تیربی: شوهرم شغال باشد آردم در تغار باشد. نظیر شوهرم برودکار وانسرا نانش بیاید حرمسرا

میزنی میخوری : رجوع به ازمکافات عمل .. شود

میش رابگرگ سپردن: گوسفند را بگرگ سپردن

میمون‌بلاگردان طویله است: نظیر : سك خانه‌باش کوچك خانه مباش

میمون در حمام بچه‌اشرا زیر پایش میگذارد : در گاه سختی مهر بکاهد

میمون راکون سوخت بچه را بزیر گرفت : رجوع به ملک‌الموت من نه مهستیم شود .

میوه از درخت‌بید نباید جست : نظیر : از مار نزاید جز بچه‌مار

میوه زمیوه رنگ‌گیرد :انگور گیرد زانگور رنگ رجوع به: آلوچه‌با‌آلو نگرد.. شود

ن

نابرده رنج گنج میسر نمیشود : نظیر : ای مسیح خوش‌نفس چونی زرنج که
نبود اندر جهان بی‌رنج گنج

نابینا بکار خویش بیناست : طعن نابینا مزن ای دم زبینائی زده زانکه نابینا
بکار خویشتن بینا بود

ناچاریرا چه دیده‌ای : گاه سختی مرد بهر ناخواستی تن دهد

ناخون بدندان گرفتن : متحیر شدن. نظیر: انگشت بدهان گرفتن

ناخن خشك است: نظیر : آب از دستش نمیچکد

ناخنه بردیده رستن: حیف است این زگردش ایام و چاره نیست

ناخواست بهانه بسیست : نظیر : شب‌های چهارشنبه هم غش میکند

ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت: نظیر : تانخوانند مرو. تا نخوانندت مرواز هیچ
درتات نخوانند همی باش لنك

ناز عروس به جهاز است: نظیر : زنی که جهاز ندارد این همه ناز ندارد

ناشسته روی : بی‌سروپا ناچیز و بی‌ارز

ناف ما را با هم نبریده‌اند : از زیستن با یکدیگر ناگزیر نیستم

ناقه و جملی در امر نداشتن: صاحب غرض و سودنی درکار نبودن

ناکرده‌کار را نبر بکار : نا آزموده ،کار را تباه کند

ناکشته مهدرود : در سودو بهره بردن بسی گربزوزبردست است

ناگفته دانستن و ننوشته خواندن : فراستی بکمال داشتن

نام آباد و شهر ویران است : نظیر : نامش کلان و رهش ویران

نام حلوا برزبان راندن نه چون حلواستی: رجوع به حلوا حلوا ... شود

نان بده فرمان بده : نظیر : کفم نه سرم نه

نان پخته داشتن. نانش پخته کردن: بنزد بخت نشد نان هیچکس پخته که
تا نکرد زخون عدوت خاك خمیر

نان پشت شیشه مالیدن: سخت ممسك بودن

نان خانهٔ رئیس است سگش هم همراهش است: نظیر :هر گه که دهیش یك نواله
در حال دو گربه بر گماری

نان خود برسفرهٔ کس مخورید: نظیر : نان خود بخولن دیگران مخور

نان خودت را میخوری آشتی میکنی: بمزاح جنك و پنداشتی تو را با من ثباتی
نباشد

نان خودت را میخوری حرف مردمرا چرا میزنی: نظیر :نان خود خورید سخن
مردمان مگوئید

نان خودم را بخورم حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم بزنم: بی‌سودی چـرا تحمل
رنجی از کسان کنیم

نان خود را حلال کردم : سودیرا در برابر تحمل رنجی برخود مباح ورواساختن

نان خودش را میخورد غیبت مردم را میکند : غیبت سزاوار نباشد

نان در انبان کسی نهادن: از خانه بیرون کردن . راندن

نان دروغ نمیشود : برای تحصیل رزق کوشش ناگزیر است

نان را باشتهای مردم نمیشود خـورد : مرد خود باید سود وزیان خود بشناسد

نان را بده بنانوا یك نان هم بالاش، یك نان هم روش: رجوع بـه : کـار را با
کاردان ... شود

نان را نمی‌جوند دهن آدمی بگذارند : رجوع به : نابرده رنج ... شود

نانش بروغن ، در روغن افتادن : رجوع به : نانش در روغن ... شود

نانش پخته شدن : آسایشی مطمئن و دائمی از جهت امر رزق او فراهم آمدن

نانش در روغن است ، در روغن افتاد است: روزگارش بروفق مراد است

نانشرا آجر کردن : با نمامی و سعایت نفعی را از و بریدن

نانشرا بشیشه میمالد : نهایت ممسك است و حکایت از تاجری اصفهانیست که پنیر را در شیشه کرده و نان خودش را نان بر پشت شیشهٔ میسائیده است

نانش ندارد اشکنه بادش درخت رامیشکنه: گدائی معجب است

نان قرض دادن : در اضرار ثالثی با یکدیگر مدد و مهربانی کردن

نان کافر را میخورند بالاش شمشیر میزنند : نمك بحرامی و ناسپاسی ناستوده است .

نان کور آب کور: ناسپاس

نان کسی پخته بودن: نان پخته داشتن

نان گندم پولادین میخواهد: سفله چون آسایش و رفاهی بیند سر کش و نافرمان شود نظیر : شکمش گوشت نوبالا آورده

نان میگفتند و جان میدادند: تنگ یا بی بکمال بود

نان نامرد در شکم مرد نماند: جوانمرد و گشاده دست دهش و بخشش تنك چشمان و اندك بینان را چند برابر پاداش و سزا دهد

نان و پنیر سر برزمین : چون طعام لذید وچرب وشیرین نباشد کودکان انتظار آن نبرند و زود بخسبد

نان ودندان : بمزاح نانی بی نان خورش

نان وگرمك نه قوت هر شکمیست: رجوع به نان گندم شکم ... شود

نانی بده جانی بخر: یك روز خرج مطبخ توقوت سال ماست یکسال مردمی کن و یك روز روزه گیر

نایداز گرك پوستین دوزی: نظیر :درود گری کار بوزینه نیست. کارهر بز نیست خرمن

کوفتن

نباشد جز درودی بر نظاره : نظیر : یك روزه مهمانیم و صد ساله دعا گو

نباید بدایمن ببخت ارچه چیز که دولت نپاید بیکجای دیر

رجوع به از پی هر خنده

نباید فشاند و نباید فشرد: نظیر به اسراف حرام ...

نباید نمودن به بیرنج رنج که برکس نماند سرای سپنج

رجوع به میازار موری ... شود

نبود مکافات دروغی جز دروغی: او چیزی گفت ما را خوش آمد ما هم چیزی گفتیم که او را خوش آید

نبود مهتری چو دست دهد روز شب را شراب نوشیدن

رجوع به اسراف حرام است ، شود

نپخته بکوه میچرد : نیم پخته را نیز توان خورد

نپیوندند با هم مهر و کینه چو کین آهن بود مهر آبگینه

نظیر : آب و آتش بهم نیاید

نتوان باسمان زره نردبان رسید: نظیر : لاتو بماه نرسد. نتوان‌شد بآسمان‌برسن

نتوان کرد ظرف پرراپر: نظیر آسوده کسی که خر ندارد

نتوان نهفتن درد از طبیبان : نظیر : علت پوشیده مدار از طبتب بردراو خواهش و زنهار کن

نتوان یافت جوانی بخضاب : نظیر ریش خود را همی‌خضاب کنی

نتیجه‌تابع اخس مقدمتین است: قاعدهٔ منطقی است

نجنب که گیجی : نظیر : عروس ما عیبی ندارد کور است کچل است سر گیجه دارد

نخ را کشیدند نخشرا کشیدند : حاکمی ابله را گویند در ملاء بیشتر سخنان نه بروجه صواب گفتی و وزیر یاندیم هر بار او را در خلوت ملامت کردی در

آخر ندیم ریسمانی بر گند او بست که از زیر بساط میگذشت و سر رشته
بنهانی در دست ناصح بود تا هر گاه او برخلاف مسلحت سخنی گوید رشته
بکشد و گوینده از گفتار باز ایستد روزی بر سر جمع ناصوابی گفتن گرفت
ومرد ریسمان بجنبانید گوینده بآواز بلندبحاضرین گفت افسوس که ریسمان
را کشیدند و مثال را درجائی گویند که کسی در تحت سلطهٔ خفی دیگری از
کردار یا گفتاری که آغاز کرده باز آید

نخست باید بستن سیل چشمهٔ آب　که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن
نظیر : سرچشمه شاید گرفتن به بیل　　چو پر گشت نتوان گذشتن به پیل
رجوع به قطره قطره جمع گردد... شود

نخوانده ملا : بمزاح نادانی مدعی

نخواهد اسب تازی تازیانه : نظیر : اگر اسب تازیست یك تازیانه

نخود توی شله زرد: سخت پیدا. نهایت برجسته

نخودهمه آش : آنکه در کارهای کسان بی‌خواهش آنان مداخلت روا دارد

نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم در دستهای مردم : این کار نه برسم است

نخورده مست است : رندان همه ترك می پرستی کردند　　جز محتسب شهر که بی
می مست است

نخورد همیشه داد . نخوری همیشه دادی : بمزاح سخت کم است

نداری ترازوی گفتن بدست　　زبان از گزارش ببایدت بست
نظیر : نادان را به از خاهشی هیچ پیرایه نیست .

نداری عیب نیست : نظیر : الفقرفخری ، شود

ندهد گل به گل خورنده طبیب : نظیر : طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم

ندید بدید وقتی که دید بخودش چید : یارب مباد آنکه گدا معتبر شود
گر معتبر شود زخدا بی خبر شود

نرخ لوبیا را ندانی: نظیر : نیستی آگه ز نرخ پیاز

نردبان پله پله : پایه پایه رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طیع خام .

نرد خیال باختن: نظیر : سودا پختن

نرمتر از پیل عماری : نهایت آرام و رام

نرم میشوی : لری مهمان را نان بلوط برد میهمان از خوردن ابا کرد لر گفت

نرمه بر: نظیر . آب زیر کاه . آنکه باپنبه سر برد

نره بیمار : بمزاح بیماری قوی و پرخوار

نزاییده جان ودل بابا : نظیر : نه بدار است نه به بار است اسمش علی خدا یار است .

نزده میر قصد : نظیر : نخورده مست است. درقدیم بی‌دف درسماع بودن و بی‌دف رقصیدن بجای این تعبیر متداول بوده است

نسخهٔ معین البکاست : بمزاح نسخهٔ اصل و یا خبری صحیح است

نسل بریده به که موالید بی‌ادب : نظیر : زنان باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند از آن بهتر بنزدیك خردمند که فرزندان ناهموار زایند

نسیه آخر به دعوارسیه : معاملهٔ نقد بوی مشك میدهد

نشادرش تند بودن : بمزاح عجله داشتن

نشاشیدی شب دراز است : اگر بسزای کار زشت خود نرسیده‌ای یا نرسیده است هنوز وقت هست

نشترش بزنی خونش در نمیاید : نهایت خشمگین‌است نظیر: کاردش بزنی‌خوش در نمیآید

نشخوار آدمیزاد حرف است : بر گفتار دراز من یا او ملامتی نیست

نشستند و گفتند و برخاستند: از گفتار بعمل نپرداختند

نشسته پاك است : این کس به طهارت ونمازی کردن تن وجامه‌لاابالی و بی‌اعتناست

نشود بز به‌بچ بچی فربه : نظیر :زه دانا را گویند که دانا گفت هیچ نادانرادانند نگوید زه

نشود بز به‌کد کدی فربه : رجوع به مثل قبل شود

نشود خشك جز بـآتش راست : نظیر : نهال را تاتر است باید راست کرد

نصف‌لی و نصف لك والله خیرالرازقین : تقسیمی است بضرر دیگران

نعش تعزیه: گویند مردی مانده و گرسنه بدیهی رسید وچون مردمان دیه از اطعام او مضایقت داشتند دعوی کرد که تعزیه خوان‌است دهقانان ویرا طعام بردند وبنواختند چون سیر بخورد پرسیدند در تعزیه‌نوحه خوانی کنی گفت‌هیچیك کارمن در تعزیه نعش شدن است . نظیر : از آسیا بانك است

نعل‌افکندن، انداختن : نهایت و امانده شدن

نعل واژگون زدن : برای مصلحتی امر را جز آنچه هست نمودن

نعل در آتش افکندن ، نعل در آتش داشتن : بی‌شکیب ، بـی‌قرار ، مضطرب کردن یا بودن، ومأخوذ است ازعمل‌جادو گران که برای‌آشفته‌تر وشیداتر کردن عاشق‌نعل درزیر آتش کنند

نعل ریختن: بشتاب رفتن. بچالاکی گریختن

نعلش را پیداکردم : نظیر : خدا داده بمامالی یك خرمانده است سه پانالی نعلش را خریده

نعلش را خریده : رجوع به فقرهٔ قبل شود

نعل گرفتن : ازکار انداختن تأثیر بردن

نفس ارباب بهتر از نواله است، بهتر از نـوالهٔ جواست : از ارباب خداوند و مالك اراده شده و مراد آنکه رعایت و مواظبت صاحب صیاع وعقاری ازهر چیز در سوددادن یا عدم تلف مال بکار تراست

نفس زدن : نظیر: نفسی کردن ، روده درازی کردن ، چانه زدن

نفس‌ازجای گرم برآمدن : باعتماد مالی یا مردمانی بطرف افراط امررفتن

نفع زیاده مایهٔ را کم میکند : نظیر: دوده نیم بهتر ازیك ده یك است

نقاره هارازدند : لئیمی‌عطائی کرد یاصدقه‌ای داد. گویند ملکی‌درآسمان موکل برنقارهٔ باشد که هرگاه لئیمی دهش وبخششی کند اوآن نقاره بنوازد

نقدراباش : گفته‌ای برسرآنم که بگیرم دست

نقدراباش که من‌میروم ازدست امروز

نقدرا عشق است : زانکه عاشق دردم نقداست مست

لاجرم از کفر وایمان برترست

نقدی زهزارنسیه بهترباشد : نظیر: نقدرا عشق است

نقره داغ کردن : نقدی بجریمه گرفتن

نقش برآب: کاری بیهوده

نقش برآب‌زدن ، نگاشتن، بستن : عملی بی‌فائده را مرتکب شدن

نقش خودرا درآب دیدن : دیگران را چون خود تصور کردن . قیاس بنفس کردن

نقش‌شاهنامه: نمودی بی‌اثر

نقش عنبر بوی ندهد: دل زمعنی طلب زحرف مجوی

که نیابی زنقش عنبر بوی

نقش کسی مالیدن : نظیر: کعبتین کسی رامالیدن

نقش میخواهد وخواب دمر : این‌مثل درحلقهٔ مقامران متداول است ومرادآنکه برای بردن بازی بخت بکاراست ومهارت وهوشیاری بچیزی است . ودمر برو درافتاده باشد ، خلاف ستان

نقل‌محافل شدن : شهره گشتن

نکند گرگ پوستین دوزی : نکند جور پیشه سلطانی

که نیاید زگرگ چوپانی

نکو گو اگر دیرگوئی چه غم : نظیر: اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی

بردن که چرا گفتم

نکویی کن ودر آب انداز : ورجوع به: تو نیکی میکن...شود

نگار بردست کسی نهادن : نظیر: دست کسی را درحنا گذاشتن

نگاه بدست خاله کن مثل خاله غربیله کن : این خوی بدرااز کسان خود گرفته است

نگفته آخ سرم : هیچ نپخته است

نگفته باو ازآنجا پاشو اینجا بنشین : درخوی وخلق سخت بدو مانده است .
نظیر: هرچه اوریخته این جمع کرده

نگفته وای سرم : هیچ نپخته است

نگنجد دوشمشیر دریك غلاف : نظیر: دوپادشاه دراقلیمی نگنجد

نگو لره خربود : لری بشهر درتغار پاره‌دوز آبی‌تیره دید گمان برد مگرشیره‌است درمی به‌پاره دوزداده ازآب بستند ونان دروی اشکنه کرد وچون بجمله به خورد گفت...

نماز جعفر طیار خواندن : درنمازی بیش ازعادت روزگاربردن

نماز را قضاست صحبت را قضا نیست : نمازرا بحقیقت توان کردن
قضای صحبت یاران نمیتوان کردن

نمازی کردن : طهارت‌شرعی کردن

نمد زین خشك ناشدن : بی‌آرامش وغنودن درمنزلی برای منزل دیگر برداشتن

نمدی آفتاب کردن : فرصت وفراغتی بدست کردن

نمرده عزا نگیرند : نظیر: پیش‌ازمرگ واویلا

نمرده. نفس‌کشیدن ازیادش رفته : بمزاح، این حیوان مرده است

نمك برریش، نمك برجراحت ریختن ، پاشیدن، زیاده کردن : نظیر: ریش‌به فلفل آکندن. نمك بر سوخته پرا کندن

نمك برسوخته پراکندن : رجوع به فقرهٔ قبل شود

نمك خوردن نمكدان ريختن چه : نیکی را ببدی سزادادن . ناسپاسی کردن
نظیر: باده خوردن وسنگ بجام زدن . نمك خوردن ونمکدان دزدیدن

نمك خوردن ونمكدان شكستن: رجوع به: فقرهٔ قبل‌شود

نمك خوردن و نمكدان دزديدن : رجوع‌به : فقره قبل شود

نمك‌ها را ريختى : چون کودکیرا پای لغزد و برزمین افتد برای انصراف او از رنج افتادن این جمله گویند

نمك يك انگشت است : نظیر: خروار نمك است مثقال هم نمك است

نم‌نم باران بميخواران خوش‌است : باران نرم‌باده گساران راخوش‌آینده است

نميتوان باو گفت بالاى چشمت ابرو است : بسیار زودرنج یاستیزه جو است

نميتوانى ورجهى فروجه : نظیر: چون بگردش نمیرسی واگرد

ننك برباران روزى كه كبوتر گيرند : نظیر: نکند بازموش مرده شکار

نوشته خواندن : فراستی بکمال داشتن

ننهاده است‌كس گره برباد : نظیر: گره بباد زدن

نو باشد جل‌گو باشد : گولحنی درگاواست . شبیه به ، زنده باش گنده مباش

نوبت باوليا چورسيدآسمان طپيد : نظیر: نوبت که بما رسید خرزائید

نوبت توشد بجنبان ريش را :

وقت‌آن شد ای شه مکنوم سیر کز کرم ریشی بجنبانی بخیر

نوبت زيرگليم: کی‌توان زد زروی رحمت وبیم

این چنین نوبتی بزیر گلیم

نوبت بماكه رسيد خرزاييد : نظیر: نوبت باولیا چورسید آسمان طپید

نودو نه تومان نيست : مبلغی گزاف نباشد

نوديديم نوزمان ديديم هفت ساله عروس لب (بام) ديديم: از این مثل گمان عفاف زنان پیشینه رااراده کنند

نور على نور : پرسید نوری خانه است. گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور

نوشدارو چه سود خواهد داشت چون شد ازملك زندگی سهراب

رجوع به : فقره بعد شود

نوشدارو که پس‌ازمرگ بسهراب دهند عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

نوش دارو که پس‌ازمرگ بسهراب دهند :

نظیر: قبای بعد ازعید برای گل منارخوب است

نوعی زانتقام است انتظار : نظیر: الانتظار اشد من‌الموت

نوکرباب شش ماه چاق شش‌ماه لاغر : چاکرپیشگان گاه عمل درفراخی و رفاه وگاه عزل وبیکاری درتنگی وسختی باشند

نوکر بی‌جیره ومواجب تاج سرآقاست : خدمت‌کار بدون مزد گرامی است

نوکرحاکم است هرچه خواهد توانست کرد : مردی‌بانوکرحاکم آویخت‌وبینی اورا بدندان بکند حاکم جانی را بخواند وبازخواست فرمود مرد گفت من نکنده‌ام گفت پس که کنده گفت خوداو گفت کسی بینی خویش‌بدان خویش چگونه توان کندن گفت اونوکرحاکم است هرچه خواهد تواند کرد

نوکه آمد ببازارکهنه میشود دل آزار : نظیر: درم هر که که نوآمد ببازار کهن را کم شود درشهرمقدار

نه آب ونه‌آبادانی نه‌گلبانك مسلمانی : مکانی قفریابی سکنه

نه‌این وری میشود نه‌آن وری : نظیر: نه‌سرجمع مرده‌هاست نه‌سرجمع زنده‌ها

نه بآن الفت وگرمیت نه باین بی صفتیت : از بی‌صفتی فراموشکاری در دوستی و بی‌وفائی و ناسپاسی اراده میشود

نه‌بآن داریه وتنبك زدنت نه‌بآن زینب وکلثوم شدنت : کلمهٔ داریه یادایره که امروزنام یکی ازآلات موسیقی است دراصل دورویه یادف دورویه بوده

نه‌براشتری سوارم نه چوخر بزیر بارم : نظیر: نه‌مفتیم نه‌مدرس نه‌محتسب نه‌فقیه

نه بیل زدم نه پایه انگور میخورم در سایه

بی تحمل رنجی سود وبهره میبرد

نه پشت دارد نه مشت دارد : نهایت ضعیف وبی‌قوت وبی کس ویاراست

نه پیر راخر خریدن فرست نه جوان رابزن گرفتن : این هردوناشی هستند

نه خانی آویده نه خانی رده : بزبان لران ، نه خانی آمده نه خانی رفته لری بشهرخربزه‌ای خرید تازن را ارمغان برد درراه خیال‌تری و شیرینی‌خربزه خار خاری صعب در دل مرد افکنده بودم و هم شرم داشت تهیدست باز شدن عاقبت فریب نفس لوامه را اندیشید که خربزه ببرم وبرسم خانان ورقی‌تنك ازآن بر گیرم وباقی‌هم‌درراه بنهم تاعابران گمان برند خانی‌از اینجا گذشته است، وهمچنان کرد البته بدین اندك مایه‌آتش آزاوفرونشست گفت گوشت خربزه نیز بخورم تا گویند خان را چاکری نیزدرملازمت بوده است . سپس آهنك خوردن پوست کرد و گفت این نیز بکاربرم تا پندارند مگرخان اسبی هم‌داشته‌است ، وبآخرفضول‌را نیزازتخم رطوبت یکجابلعید و گفت: اکنون نه خانی‌آمده ونه خانی رفته است .

نه خری افتاده نه خیکی دریده: نظیر: نه‌دوغی ریخته نه‌دوشابی

نه دختر دنیائیم نه‌پسر آخرت : نظیر: گدای ارمنی‌ها است

نه دست ستیزونه پای گریز : ناتوان ودرمانده

نه دوغی ریخته نه دوشابی : نه‌خری افتاده نه‌مشکی دریده

نه راه پس نه راه‌پیش : نظیر: زمین سخت‌آسمان دور

نه راه‌گریز ونه دست ستیز: نظیر: نه‌راه‌گریز است زافراسیاب
نه جای دگر روی آرام وخواب

نه زماونه زتو .(یا)نه زاو :نظیر: نی‌زما ونی‌زتورو دم مزن

نه زمستان خدابه آسمان میماند نه مالیات دولت بزمین : اگردرماه دی برف وسرما نیفتد دربهمن واسفندارمذ افتد. واگررفع خراج درسرسال نباشد در میان یاپایان‌آن باشد

نه سر پیاز نه ته پیاز . (یا)نه سر پیازم نه ته چغندر: دراین امر بهیچگو نه‌داخل یا ازآن منتفع نیستم

نه‌سرم را بشکن نه‌گردو بدامنم بریز : این مهر پس از آن قهر بی‌ارز است

نه سیخ بسوزد نه‌کباب : اگر تاوان وزیانی است برهردو برابر پخش شود

نه شکم توشه برمیدارد نه چشم تماشا : ازتماشا نظاره اراده شده است . ومراد آنکه شکم ازخورش‌الوان خوردن وچشم ازمناظر گونا گون دیدن هیچگاه سیر نشود

نه شیعیم نه سنی باوایکیم کرنی : نه‌شیعه هستم نه‌سنی‌مردی ازاهل کرندم گویند نکیرین درشب اول قبر ازلری از مردمان کرند پرسیدند که بمذهب شیعی بمردی یاسنی . اوبجواب گفت

نه‌قم خوب است ونه کاشان‌لعنت بهردوتاشان : نظیر: سگ زرد برادر شغال‌است

نه‌کور میکند ونه شفا میدهد : رجوع به: استخوان لای زخم ... شود

نه‌که‌هرمهره‌ای گهرباشد : رجوع به : نه هر که‌آینه سازد ... شود

نه مال‌دارم (یا)داردکه دیوان ببرد نه ایمان دارم (یا)داردکه شیطان‌ببرد

رجوع به . نه‌براشتری ... شود

نه محقق بود نه دانشمند چار پائی بر اوکتابی چند

نظیر: اهل نگردد بعمامه سفیه خرنشود ازجل دیبا فقیه

نه مزد است ونه منت : صرف این‌مال بهیچ جای بحساب نیاید

نه‌نه‌ام بهتر ازتونفرین می کند: دهقانی بحاکم از عامل شکایت برد حاکم عامل را نفرین، میگفت دهقان نومید راه در گرفت حاکم گفت کجا روی گفت نزد مادرم چه اوبهتر ازتونفرین کند

نه‌نهٔ صمدهم اینکاررا میکرد : آنکار که باید یاچنانکه باید نکردی

نه‌نه من غریبم درآوردن : نظیر: جهودبازی درآوردن

نه‌نه ندقت حرف نزتینا : گویند زنی دو دختر الکن وتاتاداشت روزی که خواستگاران بدیدن‌آن دومی آمدند مادر گفت با میهمانان سخن مگوئید تا لکنت شماندانند خواستگاران بیامدند ومادرچنانکه رسم‌است لب‌چراونقلی

پیش آورد مگسی چند بر آن گرد آمده بود دختر بزرگ گفت تیش تیش ...
یعنی کیش کیش مگسان! و کهتر یاد آوری فرمان مادر را گفت نه‌نه ندفت...
آیا مادر ما را از گفتار منع نکرد : ومثل را در نظایر مورد آرند .

نه‌نه‌نه پستان - پستان برود گورستان : پسری نیازی را مادر تا گاه دامادی از شیر باز نکرده بود و پسر چنان خو گرشده که تا پستان خشك وی دیر نمکیدی بخواب نشدی. چون شب عروسی ببود نیم‌شب در دل مامادر افتاد مگر فرزندش را با ترك مألوف خواب خوش نشده است ، سراسیمه بدر زفافخانه شد و آواز داد : مادر پستان ! پسر بپاسخ گفت : پستان برود گورستان . وازمثل بی‌وفائی پسران را با مادران پس از زن کردن خواهند

نه‌هر جایگه راست گفتن سزاست   فراوان دروغ است کان به زراست

نظیر: دروغ مصلحت آمیز به‌از راست فتنه انگیز

نه هر که آینه سازد سکندری داند : نه‌هر آهوئی نافه افکن بود
نه هر اختری مهر روشن بود   دلا تا بزرگی نیازی بدست
بجای بزرگان نیاری نشست

نه هر که رود درسد : نظیر : هر که جوید یابد

نه هر که سر نتراشد قلندری داند : رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ... شود

نیابی تو بر بند یزدان کلید : نظیر : آن کیست که بگشاد قفل یزدان

نی بنوك دماغش نمیر سد : به‌طنز وتفریح ، بسی متکبر ومعجب است

نیکی بکن و برود انداز : رجوع به: تو نیکی میکن .. شود

نیکی را نیکی آید : رجوع به: ازمکافات عمل ... شود

نیکی راه بخانهٔ صاحب خود برد : رجوع به: ازمکافات عمل ... شود

نیکی فراموش نشود (یا) گم نشود : رجوع به : ازمکافات عمل... شود

نیکی کن و برود انداز که روزی بردهند: رجوع به: تو نیکوئی کن ودر آب ... شود

نیکی نبود سزای بدکرداری: رجوع به : ازمکافات عمل .. شود

نیکی نیک را وبدی بد را : رجوع به : ازمکافات عمل غافل‌مشو ... شود

نیکی وپرسش:؟ نظیر: درکارخیر حاجت هیچ استخاره نیست

نیم غار بابامرا میخواهم : دربازستدن چیزی بی‌ارزمطالبتی سخت کند . ومأخوذ ازاین افسانهٔ مشهوراست که مادران کودکان خردرا گویند :

درود گری را بامدادان زن بخانه طعام‌ساز میکرد و می‌اندیشید که اگر مرا پسری بودی حالی گرم این طعام بادکان بردی وشوی ازنیکو خدمتی فرزند وتیمارخواری جفت دل خوش کردی ناگاه نخودی ازدیك فروجست و گفت اینك من پسروبنده فرمان تو! هرچه ترا هواست بفرمای تا چنان کنم . زن گفت بشتاب وکاسهٔ ماست بدکان برتاپدررا ازآن قوت وازدیدار توقوت باشد نخودکاسه برگرفت وبدکان شد . درودگرپرسید کیستی. گفت پسروپرستار زادهٔ تو. مردنیك شاد شد و گفت فرزندان را دستیاری وپشتیبانی پدر کردن موجب نیل امانی‌وبرخوردن ازعمروجوانیست . اکنون مرا دردریافت‌سمتی رفته یاری ده . گفت پدرروشن کند تامراچه باید کردن. گفت بی‌هیچ درنك راه سپاهان گیروچون بحضرت رسی نیم غاز مراکه عاملان خراج بحیف برده‌اند ازشاه بازستان وبمن‌آرتا فراخی عیش ورفاه زندگانی‌ما را مایه و مددی باشد . نخود گفت فرمان بردارم . درحال رخت برگرفت و رهسپار عاصمهٔ ملك شد . نمازدیگر بدیهی رسید و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی. پیراهن بدرکرد، از خوی وغبار سخت شوخگن شده وزن را داد تا بشوید زن گفت مرا جزاندکی صابون بنماند واز جامه‌ها نیمی ناشسته بر جایست . نخودازانکارومضایقت اوبرآشفت وسردرآبدان نهاد وچندانکه‌آب درآبگیربود بدم درکشید وروان شد . شبگیرشغالی بااوراست‌آمد وازمقصد وغایت سفراوپرسید . نخود گفت بدارالملك روم تانیم غازمغصوب پدر ازشاه بازستانم‌شغال گفت مرااجازت‌ده تادرصحبت توبدانسوی آیم باشد که‌صعوبتی

افند و ترا بکاری باشم . گفت روا باشد . نخود تفت می‌شتافت و شغال را با همه چستی گهری توان متابعت اونبود چون نعره واری چند از راه بنوشتند شغال یکباره فروماند و گفت ای یارطاقت من برسید وپای ازکار بشد وبیش این سرعت وشتاب برنتابم . نخود گفت دندان‌ها بر کن وبشکم من فروشوتا تورا بشهر بردارم . شغال‌چنان کرد دیگرروزپگاه باپلنگی دوچارآمدپلنگ نیزهمقدمی نخودآرزو کرد ومانندشغال‌ازتندی رفتاراوعاجز آمدونخودپلنگ را ، هم باشرط بر کندن دندان درجوارشغال بشکم جای داد وچون بکرسی مملکت‌درآمد ازگردراه نزد پادشاه‌شد وقصه داشت. شاه ازشوخی‌و گستاخی دادخواه وبی‌ارزی مدعای اوبخشم رفت وفرمان داد اورانزد خروسان‌جنگی افکنند تاچشمانش بیرون کنند چون خروسان قصدوی کردند نخودعطسه‌ای بزد وشغال ازبینی اوبدرافتاد وخروسان را بجمله بخورد . شاه فرمود اورا بسگان‌شکاری دهند درزمان پلنگ ازدهان اوبیرون شدوسگان بردریدپادشاه مثل دا تاکاهی فراوان گرد کنند چند کوهی وآتش درزنند ونخودرا درآن بسوزند نخودآن‌آب در کشیده بر آتش‌تاخت وآتش‌بجای فرومرد. شاه‌چون دانست بااوبچاره برنیاید دستوری فرمود تااورا بخزانه گذارند واو بنشان نیم غازخویش بر گیرد وزحمت ببرد نخود بخزانه شد وزر وجواهر برنهاده یکجا بیوبارید ونیم‌غازی دردست بخدمت شاه‌آمد و بنمود و رخصت انصراف یافت . چون بخانه باز گشت مادررا گفت مرا برچرخهٔ خویش‌آویز وزمان زمان بادوك برپشت من همی زن نرم نرم، مادر چنان کرد ونخود باهرزخم دوك مشتی زر و گوهر از دهان ریختن گرفت تاشکم ازآ کنده‌ها بپرداخت پدرومادر ازدیدن‌آن مایه خواسته شادان شدند و بقیمت عمر در رغد ویسار شادکام وشاد خوار با پسر بسر بردند

و

واسطة‌العقد : گوهری گرانبها دررشته‌ای از گوهرها

واسطهٔ قلاده : قلاب وپیوندگاه گردن‌بند که ازفلزی گرانبهاتر کنند

واقف دم‌باش : نظیر : این دم باش . نقدرا عشق است . دم غنیمت است

وای بجان آنکه مرد : رجوع به : فقرهٔ بعد شود

وای بحال آنکه مرد : مردگان را زودفراموش کنند

وای بخونی که یك شب از میانش بگذرد : سپوزکاری دراحقاق‌حقی حق‌راپایمال کند

وای بکاریکه نسازد خدا : انجام هرکاربسته به‌مشیت الهی است

وای بوقتی که بگندد نمك : نظیر : اذا فسدالعالم فسدالعالم

وای بوقتی که قاچاقچی گمرکچی شود : کلمهٔ قاچاقچی ترکی است و او کسی است که مال‌التجاره بی‌ادای حقی ازبیراهه‌ها بگریزاند

وجودیکیست اما شکم دوتاست : بمزاح ، باآنکه بامن دعوی یکتائی و یگانگی کند خورد یاخواسته‌ای ازمن دریغ دارد

ورق برگشتن : کاردیگرگون شدن

ورمال آقارا دمش دادن : تعبیری عامیانه است و از آن ربودن یا گریختن اراده کنند

ورم را ازفربهی بدان : چه نسبت بود حاسدان را بتو
کسی فربهی چون شمارد ورم

وسمه راآب گلاب را خواب : چون بروسمه کشیده آب گرم رسد رنگین‌تر شود و گلاب زده دیگر روز بوی خوشتر کند

وصف العیش نصف‌العیش : نظیر: آدمی‌فربه شود ازراه گوش

وصلت با خویش معامله بابیگانه : زن چون از خویشاوندان کنند مهربانتر و بردبارتر باشد وداد وستد چون با بیگانگان دارند کمتر به گله‌مندی یاسردی مهر کشد

وصله بردار نیست : باهیچ تعبیر وتأویلی این رسوائی یاعیب نتوان پوشید

وصلهٔ ناهمرنك است : درخوراین کس یاازدر اینکار باسزاواراین چیز نباشد

وصلهٔ ناهمرنك به از سوراخ بازاست :نظیر: جامه از دروازه بیرون رود ونخ و سوزن‌آن را باز گردانند

وطن در خطر است : بمزاح، سودوبهرهٔ ازاودریغ شده وازاینرومردان یا قوانین ملك راانتقاد کند

وطنش از خطر بیرون آمده است: نظیر: مشروطه‌اش راگرفته است

وعدهٔ سر خرمن دادن : بزمانی دورنوید ایفاء وانجاز کردن بمحلی نه پا برجای حوالت دادن . نظیر: همین دوروزه تاعید ماه روزه

وعدهٔ عرقوبی: نویدی بی‌خرام

وفای سك : این حیوان همه حا چون مثل اعلی و صنم عقلی وفاداری شناخته شده است

وفای هرچیز بیش از آدمیزاد است (یا) به‌ازآدمیزاد است: چندین‌سال است که اومرده است وشیئی متعلق باوهنوز برجایست

وقت راغنیمت دان : رجوع به : ازامروزکاری ... شود

وقت سر خاریدن نداشت : سخت مشتغل‌بودن

وقت شادی درمیان ووقت جنك اندرکنار : نظیر: وقت مواجب سرهنگ است وقت جنك بنه‌پا

وقت گل نی : بمزاح ، عامیان درپاسخ پرسش کی گویند

وقت مواجب سرهنك است وقت جنك بنه پا : وقت ذکرغز وشمشیرش دراز

وفت کر وفر تیغش چون پیاز

وقت نور باران ماکورشدیم : چون یکی از احجار سماوی کلان‌تر از قدر عادی پدید شود عامه پندارند که روح نبی‌یاولیبی درصورت نوری میگذرد وگمان برند که گاه دیدن آن هردعائی که کنند مستجاب وبر آورده است

وقتی په په هست به به نیست وقتی به به هست په په نیست: غالباً چون مرد تهیدست وبی‌چیزشود اورا فرزندان آیند . په‌په در زبان اطفال بمعنی نان و به‌به کودك شیرخوار است

وقتی که جیك جیك مستانه‌ت بودیاد زمستانت نبود: بلبلی بزمستان بدرلانه‌مور شده مشتی دانه بوام خواست مور گفت

وقتی که هست دولنگری **وقی که نیست گواشتهٔها**

چون بالفعل چیزی نیست گوید خواهش خوردنم نباشد

وقتی مادر نباشد بازن پدر باید ساخت : دستت نرسد گر بخاتون دریاب کنیز مطبخی را

وگرنه من کجا وبیوفائی : بمزاح ، پاسخی نه‌از درپرسش است. نتیجه‌ای نه‌ازاین مقدمه است

ولدالحال یشبه بالعم والخال : نظیر. فرزند حلالزاده بخالو میکشد

ول کن تا ول کنم : نظیر: گندم را ول کند تا گندشرا ول کنم

ول کن سی خودش بگیرد سی خودش بخورد: گویند آنگاه که کریم‌خان زند براریکهٔ وکالت نشست وخدمتگذاران‌ملك بخدمت اوپیوستند اوازشغل‌هریك پژوهش میکرد چون نوبت بازیار رسید ازکار وعمل اوپرسید گفت من‌بازان شاه بپرورم وبا آن‌دیگرمرغان بشکار گیرم گفت سپس‌مرغان گرفته چه کنی؟ گفت هم بازرا دهم‌تانیرو وشوق زیادت کند . گفت بیش‌این‌رنج چه بایدبرد

ومن الماءکل شیء حی : نظیر: آب آبادانی است

ومن نعمره ننکسه فی‌الخلق : هر کرا زندگانی دراز بخشیم سرشت او سرا گون کنیم

ومن یتوکل الله فهوحسبه : آنکه کارخویش باخدای گذارد وخدای جل‌وعلا او را بسنده باشد

ه

هادی ! اسمت را بما نهادی : ازچه عیب ورسوائی خودرا بمن نسبت کنی

هاریسم واریسم خواجه بدروازه رسید کارم بجائی نرسید: شوی زن‌را کلوچی چند پنبه داد که تاباز آمدن‌اوازسفر ریشته ومهیاسازد زن بکاهلی‌زمان‌بگذاشت وچون مراجعت مردنزدیك شد بریشتن آغاز کرد وباخودمیگفت ... نظیر: آفتاب بزردی افتاد تنبل بجلدی افتاد

هان ! دیگر آواز نمیکنم! : یکی درخانهٔ مردی قزوینی‌را بکوفت وپرسید فلان درخانه‌ای؟ قزوینی بتن‌خود بپاسخ گفت نه! گفت پس آوازت‌می‌آید! قزوینی دست بردهان نهاده و گفت

هانی باپاقم هابی چماقم : بتر کی کجاست کلاه و کجاست چوب گنده وستبر من

هر آن قسمت که آنجا شد کم وافزون نخواهد شد : نظیر : قضای نوشته نشاید سترد

هر آن کار کان بر نیاید بزر **بر آید بشمشیروزورو هنر**

نظیر . ای بسا قفل دراین کاخ دو در که کلیدش نتوان یافت ز زر

هر آن کاری که چاره‌ش بیش سازی **چو کام دل بیابی بیش نازی**

نظیر : هرچه آسان یافتی آسان دهی

هراشتری ومرغزاری : نظیر : هر آهوئی ودشتی هرشیر ومرغزاری

هرالم کزمه رخان آید کجا مولم بود: نظیر : جواب تلخ زشیرین مقابل شکرآید

هر بد که بخود نمی پسندی باکس مکن ای برادر من

رجوع به : آنچه بخود نپسندی ... ورجوع به : ازمکافات عمل ...: **شود**

هرپستی یك بلندی دارد : رجوع به : ازپی‌هر گریه آخر... شود

هر تیری در ترکش داشتن انداختن : همهٔ اسباب نیل بمقصود بکار بردن . **همه** ادلهٔ خویش گفتن

هرجا آش است کل‌فراش است : نظیر، هرجا عروسی است پاچه ور میمالد هرجا عزاست یخه میدرد

هرجاچاهی است یوسفی دروی نیست: نظیر: هر گردی گردو نیست

هرجا دود است دم است : ازدم بخار طعام یاخود طعام را خواهند

هرجا سرهست سخن هست : بگومگو یعنی اختلافات خرد میان مردمان یك‌خانه طبیعی باشد

هرجاسریست صدائیست : ازصدا آواز اراده کنند

هرجاسنك است بپای لنك است : نظیر : سنك بدر بسته میآید . ماده بعضو ضعیف میریزد

هرجاطمع وجودندارد بخیل نیست : چون توطمع ازجهان بریدی دانی که همه جهان کریمند

هرجاعروسی است پاچه ور میمالد هرجاعزاست یخه‌میدرد : رجوع به : هر جاآش است کل . . شود

هرجاپری رخیست دیوی بااوست : نظیر: هر جاکه محرمیست خسی هم حریف اوست آری زگوشت گاو بود بار زعفران

هرجاکه روی بخت تو بااست ایدل : نظیر: بهر کجاکه روی آسمان همین‌رنك است

هرجاکه روی توگاوکارند وخری : رجوع به : بهر کجاکه روی آسمان ... شود

هرجاکه زرهگراست پیکانگرهست : چون درجائی‌مقاومتی‌پدیدآید خیال‌حمله

وتاختی دربرابر تولید شود

هرجاکه نمك خوری نمکدان مشکن: نظیر : نمك خوردن و نمکدان شکستن

هرجاگل است خار است : نظیر : هرجا که پری رخی است دیوی باا وست

هست باهر خوب یك لالای زشت

هرجام درخورد هرکام نیست : نظیر : بگنجشگان. نشاید طعمهٔ باز. نان و گرمك

نه قوت هرشکمی است

هرجا که عیار بپوشد کفن است : سعدی سرسودای تودارد نه سرجان

هرجامه که عیاربپوشد کفن است آن

هرجا هیچ جا یك جا همه جا : نظیر : پیاز آدم هرجائی کونه نمی‌بندد

هرچه آسان‌شود بحاصل کار باشد آغازهای آن دشوار

نظیر : دست‌کار میکند چشم میترسد . هرکاری اولش مشکل است

هرچه آسان یافتی آسان دهی : نظیر. هرچه بهیللی میرود. باد آورده را باد میبرد

هرچه آن خسرو کند شیرین بود : نظیر : هرعیب که سلطان بپسندد هنراست

هرچه ازدوست رسد نیکوست : رجوع به : ازدست دوست هرچه ... شود

هرچه ازضرر برگردد منفعت است : رهی‌کان ازشدن باشد نشینی

چو واگشتی همی باشد فرازی

هرچه این ریخته او جمع کرده : نظیر : باونگفته ازاین جا پاشو آنجا بنشین

هرچه بخود نپسندی بدیگران میپسند : رجوع به: آنچه بخود نپسندی .. شود

هرچه بدل هست زپاك وپلید در سخن آید اثر آن پدید

نظیر : زبان ترجمان دل است

هرچه بدم آید بدود باز شود : رجوع به: بادآورده را باد می‌بردشود

هرچه بزرگترمی‌شودگهترمی‌شود: نظیر: هرچه گپتره بی گی‌تره بی

هرچه بسیار شود خوارشود: ارزش هرچیز در کمی آن است

هرچه بکاری میدروی : رجوع به : ازمکافات عمل ... شود

هرچه بگندد نمکش میزنند وای بوقتی که بگندد نمک

گوشت چون گنده شود اورا نمک درمان بود چون نمک گنده شود اورا بچه درمان کنند

هر چه بیللی آمدبه تللی میرود : نظیر: بادآورده را باد می‌برد . و رجوع به : هرچه‌آسان یافتی‌آسان دهی ، شود

هرچه پول بدهی آش میخوری : رجوع به: ارزان خری ... شود

هرچه پولت میزنند پنبه : رجوع به: ارزان خری ... شود

هرپیش آید خوش آید : نظیر: الخیر فی‌ماوقع

هرچه تیر درجعبه (یا) درترکش داشتن انداختن : بفکنده سپر که می‌نیابد درجعبهٔ فکر تیر دیگر

هرچه خاك اوست عمرتو باشد : بسیار بدومانی . وگاهی این عبارت دعائی است که مخاطب را پیش ازبردن نام مرده‌ای کنند

هرچه خداداده است پس میگیرد عطسه وسرفه را عوض میدهد : پیران را عطاس وطرفه فراوان افتد

هرچه خرنخوردخلج خورد : بسیارخورد . چیزهای‌ناگوارنده خورد

هرچه خورده پس نداده : سخت فربه و گوشت ناك است

هرچه دارم ببردارم ببقچه پوست خر دارم : پوشش جز آنچه پوشیده‌ام ندارم . نظیر: واگردانش آفتاب است

هرچه دخترهمسایه چل‌تر برای‌مابهتر : آنچه میگویم بنفع تست ومرا درآن. سود وزیانی نباشد

هرچه دربغداد است مال خلیفه است : نظیر: ده‌برای کدخدا خوب‌است وبرادرش

هرچه درچشمت خوارآید نگهدارکه وقتی بکار آید : نظیر: میفکن کول گر چه خوار آیدت که هنگام سرما بکارآیدت

هرچه دریك به‌است به‌چشمه می‌آید : نظیر : از کوزه همان برون تراود که در اوست

هرچه درقرآن کاف است درآن شکاف است : جامه‌ای نهایت شاخ شاخ و لخت لخت وریش ریش است. نظیر: اگرسراپایش رااززن بریزند یکدانه بزمین نمیآید

هرچه درکان نمك افتد نمك شود: رجوع به: آلوچو باآلو نگرد ... شود

هرچه دیرآید خوش‌آید : نظیر: هرچه دیر آید دلپذیر آید

هر چه دیرآید دلپذیر آید : رجوع به : فقرهٔ قبل شود

هرچه دیرآید دیرپاید: رجوع به : هرچه زود ... شود

هرچه را باد آورد بادش برد : نظیر : باد آورده را باد میبرد

هرچه ریشتم پنبه شد :

دهرپنبه کرد چرخ هرچه رشت		در جوانیم موی شد سپید

هرچه زود آید دیرنپاید : نظیر : دولت تیزرا بقا نبود.

هرچه شب کوتاه‌تر می‌خوابیم روز از همه بلند تریم : با اینکه از همه کس وهمه کار کناره گیریم باز مردم نسبتهای سوء بما دهند.

هرچه شتر بیشتر از خار بدش می‌آید از گوشه لبش سبز می شود :

نظیر : هر چه مار از پونه بدش می آید بیشتر درلانه‌اش سبز میشود

هرچه عوض دارد گله ندارد: نظیر : سهم بسهم

هرچه فقیرانراست وقف محتاجانست : نظیر : فقیر در جهنم نشسته است

هرچه کاری بدروی و هرچه گوئی بشنوی : رجوع به ار مکافات عمل ... شود

هرچه کاری در بهاران تیرماهان بدروی : رجوع به از مکافات عمل ... شود

هرچه که پیداکند خرج آشناکند: هرچه از مال وخواسته یابد صرف کسان و بستگان فقیر کند.

هرچه مار بیشتراز پونه بدش میآید بیشتر در لانه اش سبز می‌شود :

نظیر : هر چه شتر بیشتر از خار بدش می آید نزدیکتر به گوشهٔ لبش سبز

میشود

هرچه نخوری یخنی بود:

مخور غم ز صیدی که ناکرده‌ای که یخنی بود هر نا خورده‌ای

هرچه نکرد اهمن و بهمن عهدهٔ همه بامن: هرچه ازسورت و شدت سرما که ماه بهمن را فوت شد ماه اسفند دریافت وتلافی آن کند . هر بدی را که برادران مه نکردند او کند

هرچه نه آزار نه گناه: می بخور منبر بسوزان آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش ومردم آزاری مکن

هر چه نیرزد بشنیدن مگو : هرچه لبت را بسخن ره در اوست

هرچیزی بجای خویش نیکوست : نظیر : در جهان آنچه رفت و آنچ آید وآنچه هست آنچنان همی باید . هر چیزی بجای وبوقت خویش حق است و با حق بسته

هر خرواری همان دو تنگ است: نظیر : دولنگه یك خروار است

هرخزانی را زپی روزی بهار آید همی: نظیر: دردا و حسرتا که خزان شدبهار عمر غبنا که این خزان را از پس بهار نیست

هرخوردنی پس دادنی دارد : نظیر : ضیافت پای پس داردکاسهٔ همسایه دو پادارد هر رفتنی آمدی دارد

هر درخشنده‌ای طلا نبود : نظیر :نه هر کرم‌آرد ابریشم نه ازهرخاك خیزدزر نه از هر نی‌بود شکر نه در در هر خار باشد من

هردم‌خیال: آنکه رای هر دم دیگر کند . آنکه هر زمان عزیمت بگرداند

هردو پا را دریك‌کفش‌کردن : از رائی باز نیامدن . عزیمتی را با هیچ ابرامی فسخ نکردن

هر دودی ازکباب نیست : نظیر : خرداغ میکنند

هر دوسر سوداست : رجوع به : فقرهٔ بعد شود

هر دو سرش منفعت است : از هر طرف که اقدام کنی نفع عایدت خواهد شد

هر دو یك روحیدا ندر دو بدن: نظیر : سری از هم جدا هستند

هر رفتی آمدی دارد : نظیر : ضیافت پای پس هم دارد

هر روز عید نیست : چو دستت می‌دهد امروز کشتی

بکن کز وی بفردا در بهشتی

هرروز عید نیست که حلوا خوردکسی : نظیر:پس ازقرنی شنبه‌بنوروز می‌افتد. هر روز عید نیست . همیشه خر خرما نمی‌افکند. هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی ، هر روز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود

هر سرهنگ مرد بارگه نیست : نظیر : هر کسی را جایگاهی است

هرسگ‌بدر خانهٔ خویش است دلیر : نظیر : سك ماده بلانه شیر نر است

هر شب پلو هر روز پلو هر شب مرغ هر روز مرغ آخرش صد تومان ! : مردی از عرب از خدام مشاهد عراق بطهران دو ماه در خانهٔ یکی از رجال معاصرمیهمان ماند چون عزیمت عودت بوطن کرد میزبان یکصد تومان او را فرستاد که زن واولاد را ارمغان وره‌آوردی خرد میهمان بر آشفت و گفت دوماه تمام .

هر ضرری عقلی زیاده کند : نظیر : یك زیان کردم و استاد شدم

هرعلم راکه رواج بود بقدر احتیاج بود : نظیر : احتیاج مادر اختراع است

هرعمل اجری وهرکرده جزائی دارد : رجوع‌به : ازمکافات عمل ... و رجوع به از تو حرکت ... شود

هر غمی را شادی در پی است : نظیر : از پی هر گریه آخر خنده‌ایست

هرکاری اولش سخت است : نظیر : دست‌کار میکند چشم می‌ترسد

**هرکاری داری داشته باش	تخم بخالت کاشته باش**

تقریع گونه‌ایست بـدانکه همیشه در گفتار و کـردار نسبت بشخصی معلوم عداوت ورزد

هر کار یرا مردیست : نظیر :لکل‌عمل رجال. مرد راکاروکار را مردان. هردیگی را چمچه‌ای

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین مردم ومرغ ومورگرد آیند:
نظیر :مگس‌جائی‌نخواهدرفت‌ازدکان‌حلوائی. آنجا که رنك وبوی بود گفتگو بود: هر کجا طعمه‌ای بود مگسی‌است. هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد. اینجا شکری هست که چندین مگسانند . هر کجا حسن بیش غوغا بیش .

هر کجا حسن بیش غوغا بیش : رجوع به : هر کجا چشمه‌ای بود شیرین. . . . شود .

هر کجا شکرستان بود مگس باشد : نظیر : خرمن‌زمرغ گرسنه خالی کجابود. هر که شیرینی‌فروشد مشتری بروی بجوشد. مگس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی

هر کس آب دلش را میخورد : نظیر : خدا بقدر قلب هر کس باو میدهد

هر کس این‌کمان را نتواند کشید : نظیر : هردندانی این لقمه را نتواند خائید

هر کس بشهر خود شهریار است : من گر تو ببلخ شهریاری
در خانهٔ خویش شهریارم

هر کس بقدر خویش‌گرفتار محنت است : نظیر: زمانه‌ایست که هر کس بخود گرفتار است

هر کس‌پلو ها را خورده باطاق عروس میرود: قزوینی را بنا برسمی مستمرشب دامادی شام ندادند در پایان شب که او را بحجله میبردند گفت ...

هر کس خرشد ما پالانیم : تغییر و تبدیل رؤسا ما را زیانی ندارد

هر کس را بگناه خودگیرند: نظیر : هر بزی را بپای خویش آویزند

هر کس آن درود عاقبت کار که‌کشت : رجوع به : از مکافات عمل شود

هر کسی انگبین چه داند کرد خرمگس انگبین‌چه‌داند خورد:

نظیر : طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

هر کسی بندد آئین دگر ستار را : نظیر : هر خاتونی آشی پزد . هر خوش‌پسری را حرکاتی دگر است

هر کسی را هوسی است : نظیر : هرسری را سودائیست

هر کسی مصلحت خویش نکو میداند : نظیر ، کوربکار خود بیناست

هر که از پل بگذرد خندان بود: نظیر : در جهانی دهان زخنده ببند چون برستی زحول حشر بخند

هر که از عشق گشت زنده نمرد : نظیر: هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما

هر که اگر کارد دریغ درود : مکار اگر که زکشته دریغ میدروی دریغ میدرود هر کسی که کارد اگر

هر که او مار پرورد بکنار بگزد پرورنده را ناچار

نظیر: یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید چوپرورده شد خواجه رابردرید

هر که با دیك نشیند سیاه برخیزد: رجوع.به : آلو چو بآلو ... شود

هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود : رجوع به آلوچو بآلو... شود

هر که باشد سپوز کار بدهر نوش باکام او شود چون زهر :

رجوع به از امروزکاری بفردا ... شود

هر که با فاجر نشیند همچنان فاجر شود : رجوع به آلو چوبآلو ...شود

هر که بامش بیش برفش بیشتر : نظیر. خدا برف بقدر بام می‌دهد

هر که با نوح نشیند چه غم طوفانش : نظیر : چه باك از موج بحر....

هر که بد کند بد بیند : رجوع به : از مکافات عمل .... شود .

هر بد که بدی کرد ببد یار شد هم ببد خویش گرفتار شد .

رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

هر که بفکر خویش است کوسه بفکر ریش است: نظیر: هرچه دیه گوید ازدرد گیه

هر که بنام فریفته شود بنان در ماند : بنام نیك تو خواجه فریفته نشوم
که نام نیك تودام است ورزق مرنان را

هر که بی روزیست روزش دیر شد : رجوع به : از توحر کت ...، شود .

هر که پرکار تر برکار تر : نظیر : کار نیکو کردن از... پر کردن است

هر که ترسید مرد هر که نترسید برد : نظیر ترس برادر مرگ است

هر که تنها بقاضی شود راضی باز آید : هر آنکس کو رود تنها بقاضی
زقاضی خرم آید گشته راضی

هر که جان دهد نان دهد: گفت از ضعف توکل باشد آن
ورنه بدهد نان کسی کو داد جان

هر که خربزه خورد بپای لرزش نیزایستد : اگر این کار را بکنی باید تحمل عاقبتش رابکنی

هر که خررا بالا برد (یا) خربر بام برد ، فرود نیز تواندآورد : بنادانی خری بردم برین بام بدانائی فرود آرم سرانجام

هر که خرشد ما پالانیم هر که در شد ما دالان : تغییر و تبدیل وزراء وروٌسا بما ربطی ندارد .

هر که خندید بیش بیش گریست : رجوع به : اندرپس هرخنده ...، شود

هر که خیانت ورزد دستش ازحساب بلرزد:رجوع به: آنرا که حساب پاك است...، شود .

هر هه داند داند : نظیر: عاقلان دانند

هر که دانگی بدزدد از دیناری نترسد : نظیر : تخم دزد شتر دزد میشود

هر که را خرج زدخل است فزون عاقل نیست : نظیر : بر آن کدخدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست

هر که را خوش بود میخوشگوار : نظیر : گریه هم دل خوش می‌خواهد

هر که را دیده گفته هر که را ندیده پیغام‌کرده : رازی نا گفتنی را بهمه کس

گفته . (یا) در امری نهایت مصر است و از آنرو تأکید بسیار کرده است

هر که را سر بزرگ درد بزرگ : مثل زنند کرا سر بزرگ . مثل درست خمار از می است و می‌زخمار

هر که رفت روزیش را هم میبرد : از رفتن مردن خواهند

هر که روداری کند خانه‌داری نکند : از رو داری آن خواهند که امروز از رو دربایستی اراده کنند

هر که ریش دارد بابا نیست : نظیر : هر گردی گردو نیست . و رجوع به : نه‌هر که آینه سازد... شود

هر که زر ندار پر ندارد : نظیر : بی‌زر بی‌پر

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد : نظیر : هر کجا شکرستان بود مگس باشد

هر که کاوش عسل کند انگشتی لیسد : نظیر : هر که گل کند گل خورد

هر که کتاب عاریه‌داد بایدیکدستش را برید وهر که پس آورد دو دستش را گاهی کتاب بعاریت برده راباز ندهند

هر که گوش سوراخ کند شکر خورد : چون دختری خرد را برای آویختن گوشواره سوراخ کنند شکرش دهند

هر که ماند ببیند : نظیر عشق رجباتر عجبا

هر که مرد ازکیسهٔ خودش رفت : نظیر : وای بحال آنکه مرد . وای بجان آنکه مرد

هر که نقش خویشتن بیند در آب : نظیر :

ای‌بسوی خویش کرده‌صورت من‌زشت		من نه‌چنانم که بردهٔ تو گمانم

هرگردوئی گرد است اما هر گردی گردو نیست : میان این دو امر از نسب،عموم و خصوص مطلق است

هرگزکس بی‌اجل نمیرد : چنانکه امیرفضلون بوالسوار بوالیسر حاجب را

باسفهسالاری بردع همی‌فرستاد بوالیسر گفت تارمستان درنیاید نروم ازآنکه آب و هوای بردع سخت بد است خاصه تابستان و در این معنی سخن دراز گشت امیرفضلون ویرا گفت چنین‌اعتقاد چرا باید داشت که... ونمرده است بوالیسر گفت چنان است که خداوند میگوید کسی بی‌اجل نمیرد ولیکن تاکسیرا اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود. رجوع به: مرگ میخواهی برو بگیلان، شود

هرگزکی بود چون عیان اخبار : رجوع به: آنجا که عیان است ...، شود

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است : نظیر: انائی که پرشد دگرکی پرد

هر متاعی ز معدنی خیزد :

هرمتاعی خیزدازشهری‌وشهرعلم‌را   شهرعلم گفت‌پیغمبرعلی‌چون‌درمرا

هر مردی و کاری :

بگرفته بفضل وبسخاملك وبدشمن   مانده‌صلفوکبر که‌هرمردی‌وکاری

هر میمونی که زشت‌تر است بازیش بیشتر است : نظیر: بـز گر از سرچشمه آب میخورد

هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب : رجوع به: از پی‌هر گریه‌آخر ... و رجوع به: اندر پس هر خنده ...، شود

هزارش‌ماتم ویکدم‌عروسیست : آلام جهان بیش از لذات آن باشد

هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد : نظیر: هزارچاقو بسازدیکیش‌دسته ندارد

هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند : نظیر: خوبی و وفا هر دو بهم گرد نیایند

هشتش گرو نه بودن : نظیر: کردی خوردی

هفت خانه بیك دیك محتاج شدن : همهٔ مردمان شهر یادیهی فقیر شدن

هفت خم خسروی : نقدینهٔ بسیار

هفت قرآن در میان : رجوع به: هفت کوه ...، شود

هفت‌کفن پوساندن : دیر زمانی پیش مرده بودن

هفت‌کوه در میان : عبارت تعویذ گونه‌ایست که پیش ازنام بردن مصیبت یا درد ورنجی صعب گویند

هفت و نه‌کردن : هفت و نه بمعنی هر هفت است که حنا و وسمه وسرمه و سرخی و سفید آب و زرك و غالیه باشد و نه‌زینت که سر آویز زگوشواره وسلسله و حلقهٔ بینی و گلوبند و بازوبند ودست‌بند برنجن و انگشتر و خلخال است

هلو بیا بگلو : بی‌تحمل رنجی بمقصود نتوان رسید

هم آش معاویه را میخورد هم نماز علی را میخواند : نظیر پلوی معاویه چرب‌تر است

هماکفرسی رهان : نظیر : مثل دو اسب کالسکه

همان آش و همان‌کاسه : جمعی بردار فنا برآمدند وبعضی را بکشتند وبسوختند وبافقیر نیزهمین آش درکاسه است

همان از تن خویش ناآوده سیر نیاید کسی پیش درنده شیر

نظیر : صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

همان خر است و یك کیله جو : ستهنده ولجوج‌است ـ روزبه نیست. نظیر : همان خر سیاه است و همان راه آسیا

همان خر سیاه است و همان راه آسیا : رجوع به : فقرهٔ قبل ، شود .

همان قدرکه آدم بدهست آدم خوب هم هست : نظیر . زمین خالی نیست

هم بلاهوتش خودر هم بناسوتش : در شدت محاصرهٔ قسطنطنیه آنگاه که تسخیر عاصمهٔ روم شرقی مسلم بود ، جاسوسان ، محمد دوم را آگاهی بردند که در شهرانقلابی‌عظیم‌است چه کشیشان وبالتبع دیگرمردمان درمسئلهٔ کلامی بردو بخش شده و هم اکنون امپراطور و سایر سران در کلیسیای قدیس صوفی گردآمده‌اند وبحثمی کنند که زخموارد برمسیح آیا برجنبهٔ لاهوت آنحضرت خورده یا ناسوت او . محمد درحال تیری ازتوپی‌سنگین بهمان کلیسا گشاد داد و چون اصابت کرد گفت ...

همت از تو قوت از خدا : رجوع به : از تو حرکت ...، شود

هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد : یکی را مخیر بقبول یکی از این سه کردند و او اباکرد و عاقبت با او هر سه معامله رفت

هم خدا را می‌خواهد هم خرما را : نظیر : دین و دنیا بهم نیاید راست

هم خرما هم ثواب : نظیر : هم فال و هم تماشا : هم زیارت هم تجارت

همدان دور است کردوش نزدیک است : مردی گفت در همدان از ده کردو می‌جستم گفتند ....

هم ریسمان گسست هم‌دوك شکست: دیگر ترمیم و دریافت ممکن نباشد

هم زیارت است هم تجارت : رجوع به : هم خرما هم ثواب ، شود

همسایه برادر نشود :

مرد را همسایه هرگز چون برادر کی بود لنك خر را خیره باشد یز چون همسر کنی

همسایه را بپرس خانه را بخر : نظیر : همسایهٔ بد مباد کس را

همسایه‌ها یاری کنید تا من شوهرداری کنم : بمزاح ، زنی بس کاهل است و کارخانهٔ خود را بدیگران گذارد

هم سیاحت است و هم تجارت : نظیر : هم خرما هم ثواب

همکار همکار را دشمن است : نظیر : بود هم پیشه با هم پیشه دشمن

هم لحاف است و هم توشك: بمزاح ، بسی فربه است

هم مزد است و هم منت : نظیر : نه مزد است و نه منت

همه باد آن که زن در اندیشد و آن مبادا که مادر اندیشد: زن چون مرد غائب باشد گمان برد بجای دیگر بعشرت مشغول است، برخلاف، مادر ترسد که مبادا اورا حادثهٔ سوء روی داده است

همه جستند لاك‌پشت هم جست : نظیر : شترهای شاه را نعل میکردند کبك هم پا بلند کرد

همه حمال عیب خویشتنیم طعنه برعیب دیگران چه زنیم

نظیر: خدا بی‌عیب است. درعیب نظر مکن که بی‌عیب خداست. که‌هر که بی‌هنر افتد نظر بعیب کند

همه سر نوشتم بود این هم (یا) این یکی، پاشنه نوشتم بود: بمزاح آمیخته بشکایت، دیگر منتظر این پیش آمد نبودم.

همه سر و ته یك کرباسیم:
راحتی نیست نه‌درمرگ و نه‌در نیستی‌ما کفن وجامه همه از سریك کرباسند

همه فن حریف است: نظیر: حریف حجره و گرمابه و گلستان است

همه قافله پس و پیشیم: نظیر: همه بر کاروانگاهیم

همه‌کاره هیچ کاره است: نظیر: ذوفن بر ذوفنون غالب است

همه‌کسرا خدا بکشته‌اته برار مرا گندمه نان: عبارت را زنی‌مازندرانی‌در نوحهٔ بر برادر که از خوردن نان برخلاف عادت محل مرده بود می گفته است

همه‌کس در محنت صبر کند اما در عاقبت صبر نکند مگرصدیقی: نظیر: گر بدولت برسی مست نگردی مردی

همه‌هنری: تعبیریست که گوینده پیش از آنکه عیب بزرگی را در چشم او گوید ادا می کرده و گاهی بیز تنها رعایت ادب را می گفته‌اند

همیشه‌آب در یك جو نرود: نظیر: همیشه در بیك پاشنه نگردد

همیشه جوجه زیرسبد نمیماند: نظیر. بچهٔ مرغ را چو روید پر بشکند بیضه و بـر آرد سر

همیشه در بیك پاشنه نگردد: نظیر: بیکسان نگردد سپهر بلند گهی شاد دارد گهی مستمند

همیشه در سیر و گشت: خوشامدیست که باآنکه ازتفرجی بازآمده است گویند

همیشه زهرکار پیشه است بیش: نظیر: پیشه‌کاران راست مردانند

همیشه گنج بخاك سیاه پنهان بود: نظیر: گنج در ویرانه است

همیشه ما میدیدیم یکبار هم تو ببین: گوسفندی از جوی بجست و دنبهٔ او

بیکسوی شد بز گفت دیدم گوسفند پاسخ داد ... ومراد مثل آنکه گناهی که یک بار ازمن آمد همیشه در تو بوده است

همین دوسه روزه تا عید ماه روزه : بمزاح ، در موعد وامدی بعید

همین یکی برای هردومان بس است : پسری را پدری کدخدا کردن میخواست پسر میگفت مرا دوزن دریک شب باید وچون ابرام ازحد ببرد عاقبت چنان کردند . در شب بیوکانی نخست یکی از دو عروس را نزد وی فرستادند تا دیگر یرانیز پس ازساعتی بدوبرند بعد ازخلوتی کوتاه پدر به‌پسر پیام داد که اگرخواهی اکنون زن دومین نیز بحجله درآید پسر گفت به‌پدر بگوئید مادر مرا طلاق گوید،چه همین یك زن ما هر دو را بسنده است

همین یکی را ندارم : گفتهٔ بقالی بیمایه است که برای نگاهداری مشتریان در جواب هر خواهنده گفتی

هند جگر خوار : آنکه همیشه در بهانه جوئی است

هندوانه زیر بغل کسی دادن : نظیر : باد در آستین کسی کردن

هندوخون دیده : نظیر : جهود خون دیده

هنرمندنشنیده‌ام عیب‌جوی : رجوع به : همه حمال عیب ... شود

هنوز باد بزخمش نخورده است : هنوز گاوش نلیسیده است

هنوز جراحتش تازه است : هنوز گاوش نلیسیده است

هنوز سیلی روزگار نخورده است : هنوز گاوش نلیسیده است

هنوزش‌دست بیرحمی دراز است : هنوز دلربا و جمیل است

هنوز گاوش نلیسیده است : نظیر : هنوزسیلی‌روزگار نخورده است. هنوز نرخ لوبیا را نداند. هنوز نرخ پیازنداند. هنوز باد بزخمش‌نخورده است. هنوز جراحتش تازه است

هنوز نرخ پیاز را نداند : نظیر : هنوز گاوش نلیسیده است

هنوزنرخ لوبیا نداند : رجوع به : هنوز گاوش نلیسیده است

هنوز همان آش در کاسه است : رجوع به : همان آش .... شود

هوا ابر بودن : پیش آمدی سوء محتمل بودن

هوا ابر و گله مهمان نمی‌تانه برد : نظیر : توی دالان میخوابم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان میخوابم صاحبخانه نگذار برم. **گله بمعنی گل است** باشد نمی‌تانه نمیتواند است و برود و آسته آهسته

هووهوو است اگر همه سبوست : تحمل‌قیب هرچند اوزشت وناچیز باشدشوار است

هوهو را خوشگل می کند جاری جاری را کدبانو : وسنی بواسطهٔ بدرفتاری که باشوی کند ضرهٔ دیگر را در چشم وی عزیز سازد ویادوضره بحسد یکدیگر درآرایش‌خود کوشند وتقلیدیاعیب جوئی‌زن‌برادر شوهرزن‌را بحسن اداره و کدبانوئی‌وخانه‌داری وادارد

هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید : نظیر : رحمت بکفن‌دزد اول . چونکه آید سال نو گویم دریغ ازپارسال

هیچ تقلبی بهتر از راستی نیست : نظیر : سر نادرستی‌ها درستیست

هیچ چیزشرط چیزی نیست: بدنیا نیست چیزی شرط چیزی
ز من بشنو اگر اهل تمیزی

هیچ چیز کلیت ندارد : همه جا خوب و بد هست

هیچ خانه بی بزرگتر نباشد : عبارت را چون دعا و تمنائی گویند . نظیر : پیری نداری‌پیری بخر

هیچ خفته‌ای را بیداری در پی نباشد : نظیر : بزودی کشدبخت از آن‌خفته کین
چو بیداری او را بود در کمین

هیچ دوئی نیست که سه‌نشود : نظیر : خدا سیمیش را خیر کند

هیچکس در خانه پیغمبر نشد : نظیر : سفر مربی مرد است

هیچکس را مباش عاشق غاش : نظیر : بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار

هیچکس نخواهد که کار تو کند : نظیر : کس نخارد پشت من

هیچکس نگوید انگور من ترش است : نظیر : کس نگوید که دوغ من ترش است

هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نگیرد : هر که از کار خود منتظر نفعی است

هیچ مرده‌ای را باین پاکی نشسته بود : با همه بدرفتار بوده و این نخستین بار است که با کسی خوش رفتاری کند

هیچ نبشته نیست که بیکبار خواندن نیرزد : هر چند سخن دراز کشیدم بپسندید که هیچ نبشته‌ای نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد

هیزم تر بکسی فروختن : رجوع به : هیمهٔ تر فروختن ، شود

هیمهٔ تر بکسی فروختن : او را در گذشته فریب دادن

ی

یاالله آقاآب بخواهد : غلامی سیاه تشنه‌بود و بعلت‌کاهلی دعا میکرد که خواجه آب بخواهد تا او بحکم‌ازجای برخیزد وخود نیز آب آشامد. نظیر: تنبل برو بسایه ــ سایه خودش‌می آیه. بکاهل کارفرما پند بشنو

یابو برداشتن کسی را : خود را قوی‌تر از آنچه هست پنداشتن

یا بوی پیش آهنگ آخرش توبره‌کش می‌شود

نظیر: چونکه گله باز گردد ازورود　　پس فندآن بز که پیش آهنگ بود

یا تخت یا تخته : نظیر . یا مرگ یا استقلال

یا جنی یا برارجنی . بمزاح . تو این سر و رازچگونه دانستی نظیر : یا خدائی یا برار خدا

یا جواب یا ثواب : گدایان‌چون بردرخانه‌ها مکررسؤال کنند وصاحبان خانه‌ها چیزی ندهند و جوابی نیز نگویند این‌جمله را گویند

یاخدا یاخرما . یاخدا میشود یاخرما : رجوع به: بایکدست دو هندوانه...، شود

یا خدائی یا برار خدا : بمزاح ، آنچه را تو گوئی و گمان بری که رازیست ، همه‌کس دانند رجوع به : یاجنی...،شود

یادکسی خوردن : بآرزوی سلامت او باده نوشیدن

یار باقی صحبت باقی : نظیر . شب کوته و تو ملول و افسانه دراز

یارب مباد آنکه‌گدا معتبر شود　　گرمعتبر شود زخدایی خبرشود

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب　　یـارب مباد آنکه گدا معتبر شود

یار زنده به‌از شوی مرده : نظیر : پهلوان زنده را عشق است

یارضای دوست باید یا هوای خویشتن : نظیر : یا خدا میشود یا خرما

یا رغار : دوستی یکدل

یار مرا یادکند یك کیل پوچ : نظیر : هرچه از دوست میرسد نیکوست

یار یار نمیخواند ؟ چه عیبی براین چیز توان گرفت

یاری یاریست و حساب حساب : رجوع به : برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار ، شود

یا زر یا بز : رجوع به : یا خدا میشود یا خرما ، شود

یازریاز و ریازاری : چون ترا مال و قوتی نیست بچرب زبانی و یا اطاعت گرای

یا زنگی زنك باش یا رومی روم : بر یك عقیدت جازم و پا برجای باش

یا سر میرود یا کلاه می‌آید : نظیر : بباشید تا من بدین رزمگاه
اگر سر دهم یا ستانم کلاه

یاسین بگوش خر خواندن : نظیر : کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل
پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی

یا علی غرقش کن من هم بجهنم : یکی ازخواص‌عامه را در کشتی باشیعیی عامی بحث افتاد وشیعی درپایان بحث ازجواب اوفروماند و در آن‌حال دریامتلاطم بود شیعی گفت ...

یا قیمت تمام یا منت تمام : نظیر : هم قیمت و هم منت

یاکوچه گردی می‌شود یا خانه‌داری : بزنانی که بسیار بمیهمانی و گردش روند گویند

یالقوزك : بآنکه تنهائی را دوست گیرد گویند

یا مرگ یا اشتها : بمزاح ، بآنکه باتنوع خوردنیها بعلت سیری از خوردن باز مانده‌است گویند

یا مشت یا پشت : مرد را یا نیروی خویش و یا یاری خویشان و یاران باید

یا مفت یا مفت : تقلیدی به استهزاء ازصورت تسبیح زاهدن ریائی‌است که ازاذکار واوراد ، جلب خاطر عوام ودرنتیجه انتفاع و سود بردن از آنان را خواهند

یا نصیب و یا قسمت : نظیر : تا سال دگر می که خورد زنده که ماند

یتیم شادکنك : غذائی بی‌روغن یا کم گوشت که فقیران شکستن بهانهٔ فرزندان را پزند

یك ارزن از دستش نمی‌افتد : نهایت ممسك است

یك انارو ده (یا) صد (یا) هزار ، بیمار : نظیر : صد گربه ویك موش ، یك آهو وصد سگ، یك کله ویك گله، یك مویز وچهل قلندر یك انگوروصد زنبور

یك انگور و صد زنبور : رجوع به : یك انار ...، شود

یکبام و دو هوا : زنی شبانگاه بر بام بر بالین داماد و دختر شد و گفت هوا سرد است کمی مهربانتر خفتن بسلامت نزدیکتر باشد سپس به‌دیگرسوی بام برسر بستر پسر وعروس رفت و گفت هوا گرم‌است‌اندکی‌دوری‌تندرستی‌را سزاوارتر است. عروس که هر دو گفته شنیده داشت، گفت : قربان میروم خدا را یك بام و دو هوارا این سر بام گرما آن سر بام سرما

یکبام و دو هوا نمی‌شود : رجوع به : فقرهٔ قبل شود

یك بزرگتری گفته‌اند و یك کوچکتری : چرا حرمت بزرگتر از خود را نگاه نداری

یك بز گر گله را گرگین کند : یکی آلوده‌ای باشد که شهریرا بپالاید
چودر گاوان‌یکی‌باشد که گاوان‌را کندریخن

رجوع به : آلو چو به آلو ...، شود

یك پا پیش و یکپا پس بگذاشتن : مردد و دو دل بودن

یك پا چارق یکپا گیوه : در نهایت فقر و نیازمندی

یك پایش این دنیاست و یك پایش آن دنیا : رجوع به: آفتاب‌سردیوار...،شود

یك پیاله کمتر : بمزاح بکسیکه مسکری نخورده سکندری خورد یا ناوان

رود گویند

یك تخته‌اش کم است : نظیر : عقلش پارسنگ میبرد

یك تیر و دو نشان کردن : نظیر بیك کرشمه دوکار کردن . یك گز و دو فاخته

یك جان در دو قالب : نظیر : دو بادام در یك پوست

یکجهان دیو را شهابی بس : نظیر . صد کلاغ را کلوخی بس است

یك جهود و چند مسلمان : بمزاح ، چرا همگی با هم او را زنید

یك خشت کم بگذار بردرش : عروسی خـود پسند را مـادر شوی بختن کوفته می‌آموخت و می گفت سبزی و گوشت را کوبی او گفت دانم آنرا جوشانی گفت مایه را گلوله کنی گفت دانم گفت یك‌یك در دیك افکنی گفت دانم مادرزن بر آشفته بطنز گفت وخشتی‌خام هم بردردیك نهی گفت دانم وراستی گمان برد مگر خشت نیز ازبایسته‌های طبخ این‌طعام باشد . کوفته در دیك کرد و خشت خام بر آن نهاد خشت بابخارآب گل شده در دیك فروریخت

یك دست بی صدا است : از صدا آواز اراده شده است

گویند آواز بـر نخاست ز دستی   آری در این سخن بخردی منگر

یك دست خیراست یك دست‌شر : نظیر : یك کلوج پنبه‌آدم میکشد.

یك دستش به‌پیش.یك دستش به‌پس : نظیر: نه درسر کلاه ونه درپای کفش

عیان‌ازعقب خایه‌های بنفش

یك دست صداندارد : رجوع به : یکدست بی‌صداست، شود.

یك دستم تفنك یك دستم شمشیرپس باداندانهام جنگ‌کنم : مـردی از اهل کاشان راسرزنش میکردند که باسلاحی کامل چگونه مغلوب دشمن شدی ؟ ـ گفت ...

یکدستی برداشتن. یکدستی گرفتن : بحقارت دیدن در.

یکدم نشدکه بی سرخرزندگی کنیم : نظیر: بستان بی‌سرخر

یك دنده اش کم است : نظیر: عقلش پارسنگ می برد.

یك ده آباد به از صد شهرخراب: نظیر: یك تن ساخته داری به که دوتن ناساخته

یك دیك امام حسینی: دیگی بس بزرگ

یك روح در دو بدن ، (یا) در دو کالبد: تمثل: هردویك قبله وخردشان دو (؟) هردو یك روح وکالبدشان دو.

یك رودهٔ راست درشکم نداشتن : بمزاح ، همیشه دروغ گفتن .

یك رودهٔ راست در شکمش نیست: رجوع به: فقرهٔ قبل شود.

یك روز بخرز آنچه فروشی همه سال: ازآن بدیها که سالها بادیگران میکردی اکنون نوبتی به کیفر ببین

یك روز حلاجی می کند و سه روزپنبه از ریش ترمیچیند : حکایت کنند که بروزگارپادشاهزاده اسکندربن‌عمرشیخ میرزا،ابواسحق همواره ندیم‌مجلس بود وچند روزمجلس پادشاه حاضرنشد روزیکه بمجلس آمد شاه پرسید که مولانا چندین روز کجابودی زمین خدمت‌بوسید و گفت‌ای سلطان عالم یك روزحلاجی میکنم‌وسه روزپنبه ازریش برمی‌چینم واین بیت فرمود: منع‌مگس ازپشمك قندی کردن ازریش‌حلاج پنبه برداشتن است

یك روزمن بیمارمیشدم یك روزاستادم‌یك روز من بگرمابه میرفتم‌یك روز استادم یك روز من‌جامه می شستم یك روز استادم و روز هفتم آدینه بود : روستازاده‌ای راپدربتحصیل‌علم فرستاد پس ازسالی چند که بموطن‌باز آمد دانشمندان اختبار کردند عامی برآمد پدرپرسید دراین مدت دراز عمر بچه گذاشتی؟ او گفت...

یکسال‌بخور نان تره هرسال بخور نان وکره ، (یا) مرغ وبره : اسراف حرام است .

یك ستاره در هفت‌آسمان نداشتن: نهایت فقیربودن.

یك سراز هم‌جدا هستند : رجوع به : یك روح در ... شود.

یك سردارم، (یا) دارد هزارسودا: رجوع به : آبم است وگابم است... شود.

یك سرمهربانی دردسربی: نظیر: بیکدل مهرپیوستن نشاید
چو خر کش باربریکسونیاید

یك سنگ دو چغوك : نظیر. یك تیرودونشان.

یك شب تب یکشب مرگ : بیماریهای دراز که بمرگ انجامدمایهٔ رنج وعذاب بیمار وپرستاران باشد.

یك شب هزارشب نیست : تمثل : هرچند کلبهٔ ماجای تونوش لب نیست
باماشبی بروزآریك شب هزارشب نیست.

یك شرح کشاف : نظیر: یك حسین کرد.

یك شکم سیر بهتر از ده شکم نیم سیر : نظیر: یك ده آباد بهترازصد ده خراب.

یك شهر و دو نرخ: نظیر: یك بام ودوهوا

یك عمرگدائی کرده هنوزشب جمعه راندانـد: درکار خود ماهر نیست

یك فوت ویك صبر: بعتاب، باکودکانی که طعام گرما گرم خورندودهانشان بسوزد، گویند.

یك قطره آب نادره باشد زچشم کور: نظیر: دجله بود قطره ای ازچشم کور.

یك کتاب رموز حمزه: سلطان محموددراعلت دق عارض شد حکیم ابوبکرباقلانی قصهٔ حمزه ترتیب داد پیش اوخواندن گرفت تاآن مرض زایل گشت.

یك کتاب کلینی : رجوع به : یك کتاب رموزحمزه ، شود.

یك کفش آهنین یك عصاپولادین : رنج وتعبی سخت دراز در وصول بمقصودی.

یك کلاغ را چهل کلاغ کردن : درآگاهی وخبری گزافه گفتن.

یك کلوچ پنبه آدم می کشد: نظیر: عصائی شنیدی که عوجی بکشت. یکدست خیر

یك گز و دو فاخته: نظیر: یك تیرودونشان. بیك کرشمه دوکار.

یك گل ازصدگلش نشکفته بودن : درعنفوان شباب بودن.

یك گول را دودفعه نخورند: بمزاح : ملانصرالدین را گفتند چرا اینهمه گول خوری گفت هیچ گولرا دودفعه خورده ام

یک لاش کردیم نرسید دولاش میکنیم برسد : بمزاح یاطنز ،درصورتیکه انجام آسان نتوانست بدشواردست برد

یک سرش زمین را جاروب میکند یک لبش آسمان را : نهایت خشمگین است

یک لحظه غافل گشتم صد سال راهم دور شد : قمی . نظیر: یك نفس غافل شدم صد سال راهم دورشد.

یک لخت : راستگو ویك زبان.

یک لقمه نان پرپری من بخرم یااکبری: بمزاح نهایت کم است.

یک لقمه نان را سک هم میخورد: این همه تعب درخانه یا درخدمت تومرا چرا باید برد.

یک مثقال تریاك ضرر کردم: نظیر: چرتش پاره شد.

یك من رفتم صدمن آمدم : حرمت من در آنجا نگاه نداشتند . خواهش من باتحقیر رد کردند .

یك نان کمتر بخور یك نوکر (یا) یك کلفت نگاهدار : بعتاب ، چرا کار خود نکنی وبمن فرمان دهی .

یك نانوای کور یك سقای شل : اینان بسیار خوردند وآشامند .

یک نظر حلال است : مراد اجنبی چون زنی را ازدواج کردن خواهد دیدار کردن او آن زن رایك بارروا باشد .

یک نفس ماداریم یک نفس او: مردن این بیمار یقین نباشد نظیر: تاجان هست امید هست . تا نفس هست امید هست . یکدم وهزار امید .

یک نه بگو نه ماه بدل مکش : نظیر: بلی گفتی فتادی در بلیه . یك نه وصد آسانی.

یک ودو کردن : ستیزه ومجادله کردن .

یک یار (یا) یک دوست ، بسنده کن چویکدل دل داری : نظیر خدایکی یار یکی .

یکی ازسیری میمیرد یکی ازگرسنگی: نظیر : یکی بخورد پاك یکی بخوردخاك:

یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه را بردرید :
رجوع به : از مار نزاید ... شود .

یکی بر سر شاخ بن می‌برید خداوند بستان نظر کرد ودید
بگفتار گر مرد بد میکند همانا که با نفس خود میکند
نظیر : تیشه برریشهٔ خود زدن .

یکی برصدآید نه صد بریکی : نظیر : کم روی زیاد میرود .

یکیتان من باشید یکیتان نیم من : نیست گنجائی دو من در یك سرا .

یکی دهش را میفروخت که در ده دیگر کدخدا شود : نظیر: خردادن‌خیارستدن کرده‌هارا روغن کردن کلند بسوزن دادن .

یکیراه بده راه نمیدادند خانهٔ کدخدا را می‌پرسید . یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد اشتهایش باز بشود .

یکی‌را بده راه نمیدادندگفت تیروترکش مرابخانهٔ رئیس برید: رجوع به‌فقرهٔ قبل شود .

یکی مرد ویکی مردار شد یکی بغضب خداگرفتار شد : بمزاح ، همگی ازکار ماندند ، همگی مردند یارفتند :

یکی میبرد یکی میدوزد : در نهان با یکدیگر هم عقیده‌اند واز این رو درپیدا و آشکار مانند سخن گویند .

یکی یک دانه یا خل میشود یا دیوانه : فرزندیگانهٔخود راچون عادتاً پدرومادر سخت عزیزدارند وبدو عتاب روا ندارند نادان یا صاحب اخلاق زشت برآید.

یکی یک مو به‌کچل بدهندکچل مودار شود : بمزاح عدهٔ شمابسیاراست واگر هر یك بمن چیزی هرچند کم دهید من از تنگدستی رهائی یابم .

یکی یکیست‌دو تادو تا : چون عدهٔ مردمان خانه بسیار باشد خرج فزون‌ترشود .

یوم جدید رزق جدید : نظیر : گنجشك روزی . کردی خوردی . دست بدهن .

یهودیرا وارد بغدادکردن : نظیر : دستار برسر گبر نهادن